



نبراس

فصلنامه علمی- پژوهشی

شماره ۱۱، پاییز، ۱۴۰۴

ویژه «منظریات بینامتنیت»

فهرست مطالب

بینامتنیت و نقد مرکزیت معنا در نظریه متن / سید حسین اشراق

ما و دنیای فروتنانه بینامتنیت / دکتر سید حسن اخلاق

بحران روشنفکری افغانستان در افق بینامتنیت / دکتر سید نورالدین علوی

بینامتنیت به مثابه کلید نوشتار ادبی / ویولن هودار-مرو / برگرداننده به فارسی: مکارم داریوش

پیوند میان حقوق بین الملل و روابط بین الملل: گفت و گوی متون در پرتو بینامتنیت / سید برهان الطافی

بینامتنیت: سیالیت معنا و برون مرکزبودگی متن / عطیه رضوی

بینامتنیت و فروپاشی فرا روایت‌ها: خوانش انتقادی از اندیشه لیوتار در گفتمان پست مدرنیسم / دکتر فهیمه نصیری

خوانش انتقادی از بازتولید متون قدرت در افغانستان / جاوید راحل

گزارش‌ها

چهارمین کنفرانس بین‌المللی کمبریج درباره افغانستان: بازاندیشی در آینده حکمرانی

حضور افغانستان در جشنواره بین‌المللی «ردپاهای خاطره» در برلین

همایش بزرگداشت از مولانا در استانبول برگزار شد

معرفی کتاب‌ها

جستارهایی در باب زبان، گفتمان و پلورالیزم / سید حسین اشراق

جهانی‌شدن و فرهنگ / یان ندروین پیترسه

سال‌های پرتلاطم / کرسستین ریدر

ویژه نامه
«منظرهای
بینامتنیت»

نبراس

فصلنامه عملی، پژوهشی

شماره ۱۱ پاییز ۱۴۰۴ فورشیدی



مؤسسه مطالعات و تحقیقاتی نبراس

صاحب امتیاز:

سید حسین اشراق

مؤسس و مدیر مسئول:

مهندس عطیه رضوی

سر دبیر:

جاوید هاشمی

مدیر اجرایی:

تمامی حقوق برای مؤسسه مطالعات و تحقیقات نبراس محفوظ می باشد.

www.nebras.eu

وبسایت:

info@nebras.eu

آدرس الکترونیکی:

اعضای هیئت تحریریه:

اسامی (به ترتیب حروف الفبا)

- دکتر افسون اشراق
- مهندس سید سروش اشراق
- دانشجوی دکتری سید برهان الطافی
- دانشجوی فلسفه مکارم داریوش
- دانشجوی دکتری رضا درخشان
- دانشجوی دکتری جاوید راحل

مشاوران علمی (به ترتیب حروف الفبا)

- دکتر سید حسن اخلاق
- دکتر سید علی اقبال
- دکتر گلاب شاه امانی
- دکتر سید علی حسینی
- دکتر سید عبدالصمد مشتاق
- دکتر سید عبدالحسین موسوی
- دکتر تفسیره هاشمی

مشاور حقوقی: معصومه گودرزی

همکاران فنی: سید احمد رضوی / نادیه فخری

برگ آرا و طراح جلد: بصیر احمد امیری

تذکر:

۱. **نبراس** در جهت ترویج فرهنگ نقد و نظرهای علمی، پژوهشی مساعی همه جانبه به خرج می دهد.
۲. **نبراس** از مقاله های علمی و تحقیقی صاحب نظران در زمینه های فرهنگی، حقوقی، سیاسی، تاریخی، صلح، حقوق بشر و توسعه استقبال می کند.
۳. تمامی آرا و نظریات در مقاله ها الزاما بیانگر دیدگاه **نبراس** نیستند.
۴. **نبراس** در تلخیص و ویرایش مقاله های پذیرفته شده آزاد می باشد.
۵. **نبراس** برای بهبود روند کار از آرا و نظریات علمی و انتقادی دانشوران بهره می گیرد.

فهرست

فهرست مقاله ها:

بینامتنیت و نقد مرکزیت معنا در نظریهٔ متن
سید حسین اشراق / ۸

ما و دنیای فروتنانه بینامتنیت
دکتر سید حسن اخلاق / ۲۰

بحران روشنفکری افغانستان در افق بینامتنیت
دکتر سید نورالدین علوی / ۳۰

بینامتنیت به مثابهٔ کلید نوشتار ادبی
نویسنده: ویولن هودار- مرو
برگرداننده به فارسی: مکارم داریوش / ۴۲

پیوند میان حقوق بین الملل و روابط بین الملل: گفت وگویی متون در پرتو بینامتنیت
سید برهان الطافی / ۴۹

بینامتنیت: سیالیت معنا و برون مرکزبودگی متن
عطیه رضوی / ۶۱

بینامتنیت و فروپاشی فرا روایت‌ها: خوانش انتقادی از اندیشه لیونار در گفتمان پست‌مدرنیسم
دکتر فهیمه نصیری / ۷۲

خوانش انتقادی از بازتولید متون قدرت در افغانستان
جاوید راحل / ۸۲

گزارش ها:

چهارمین کنفرانس بین‌المللی کمبریج دربارهٔ افغانستان: بازاندیشی در آیندهٔ حکمرانی / ۹۶
حضور افغانستان در جشنوارهٔ بین‌المللی «رد پاهای خاطره» در برلین / ۹۸
همایش بزرگداشت از مولانا در استانبول برگزار شد / ۱۰۰

معرفی کتاب ها:

جستارهایی در باب زبان، گفتمان و پلورالیزم
نویسنده: سید حسین اشراق / ۱۰۲

جهانی‌شدن و فرهنگ

نویسنده: یان نِدروین پیترسه (به زبان انگلیسی)
مترجم به فارسی: گلاب‌شاه امانی / ۱۰۵

سال‌های پرتلاطم: علی محمد زهما و خاطرات افغانستان
نویسنده: کریستین رِدر (به زبان آلمانی)
ترجمه به فارسی: گروه مترجمان / ۱۰۷

اشارت

بینامتنیت، میدانِ مشترکِ حضورِ متن‌هاست؛ جایی که پرتوهای روایت‌های گوناگون در هم می‌تابند و جهان‌بینی‌های متمایز در کانونِ ناپیدا به گفت‌وگو درمی‌آیند. در این هم‌سُرایی معانیِ دور، فهمِ اکنون در آئینهٔ دیگری بازتاب می‌یابد؛ جایی که هر معنا در ریتم و هارمونیِ متن‌های دیگر طنین می‌گیرد و موسیقیِ واژه‌ها، جهانِ نو می‌سازد.

سخن مدیر مسئول

در روزگاری که جوهرگرایی، مطلق اندیشی و سلسله‌مراتب‌سازی در قلمرو مفاهیم، متون و هویت‌ها به سازوکاری برای تثبیت ایدئولوژی و بازتولید خشونت‌های نظام‌مند بدل شده‌اند، «نبراس» می‌کوشد با رویکرد انتقادی و گفتگو‌محور، افق‌گشوده برای تفسیرهای نو و بازنمایی تجربه‌های به‌حاشیه‌رانده شده فراهم سازد. همچنین در زمانه‌ای که واژگان به تدریج تعادل معنایی خود را از دست می‌دهند و به میدان کشاکش‌های گفتمانی کشانده می‌شوند، بازاندیشی در چیستی متن، هویت، فرهنگ و حقیقت نه تنها پروژه‌ای آکادمیک، بلکه ضرورت اخلاقی و هستی‌شناختی است. در بطن بسیاری از بحران‌های فکری، اجتماعی و سیاسی، این پیش‌فرض رسوب کرده است که فرهنگ‌ها و متون دارای ذات‌های ناب و تغییرناپذیرند؛ گویی حقیقت بیرون از بافتار، ارتباط و تاریخ جای گرفته باشد. اما همین تصور، خاستگاه خشونت‌های نمادین و ساختاری است؛ خشونت‌هایی که با حذف «دیگری»، یکدست‌سازی معنا و سلب امکان گفتگو، انسداد معرفت و انجماد جامعه را به دنبال دارد و گشودگی معنا برای تفسیر و فهم متقابل را انکار می‌کند. در واقع، «معنا» برساخت تاریخی و گفتمانی است که در کنش متقابل میان سوژه‌ها، متن‌ها و بافت‌ها تکوین می‌یابد؛ نه برآمده از مرکز متعال، بلکه حاصل درهم‌تنیدگی پیچیده مناسبات انسانی، سازوکارهای زبانی و شبکه‌های بینامتنی است.

مفهوم «بینامتنیت»، که در دهه ۱۹۶۰ از دل تأملات ژولیا کریستوا و با الهام از گفتگومندی نزد میخائیل باختین ظهور کرد، به مثابه نشانه‌ای از چرخش معرفت‌شناختی در فهم متن پدیدار شد. دیگر نمی‌توان از متن به‌عنوان واحد مستقل، خودبسنده و بسته سخن گفت؛ متن در این نگاه، گره‌گاهی است از صداها، بازگفت‌ها، ارجاع‌های پنهان و گسست‌های نشانه‌ای، که معنای آن نه در ذات خودش، بلکه در نسبت‌اش با دیگر متون و ساختارهای اجتماعی-زبانی سر برمی‌آورد. چنین درکی، نزد متفکرانی چون رولان بارت، میشل فوکو و ژاک دریدا به ژرفای فلسفی دست یافت و افق‌های نوینی را در تحلیل متن، قدرت و سوژه‌گی گشود.

در چارچوب پسا‌ساختارگرایی، متن به میدان کشاکش گفتمان‌ها، نشانه‌ها و نیروهای متغیر فهمیده می‌شود، مفهومی که بُعد سیاسی نیز می‌یابد، چراکه هر متن حامل و شکل‌دهنده روابط قدرت است. بدین‌سان، خواندن متن، خواندن جهان است؛ جهانی که همواره در حال بازتعریف، تقابل و گفتگوست.

اگر از قلمرو ادبیات فراتر رویم، در علوم انسانی نیز همین گرایش را می‌توان با اصطلاحات متفاوت اما خاستگاه مشترک پی گرفت. پیر بوردیو، در «نظریه میدان»، با تأکید بر خصلت ساختاری و رابطه‌مند کنش اجتماعی، نشان می‌دهد که هیچ معنا یا گفتاری بیرون از نظام قدرت‌مندانۀ میدان‌های اجتماعی و سرمایه‌های نمادین قابل فهم نیست. در این نگاه، سوژه محصول روابط درونی «میدان» است، نه کنشگر آزاد و گسسته از بافت. از سوی دیگر، فوکو، با تحلیل تبارشناسانه و دیرینه‌شناسی گفتمان، توضیح می‌دهد که هر گفتار تابع قواعدی است که امکان بروز یا حذف آن را در شبکه‌ای از قدرت و دانش تعیین می‌کند. فوکو، تاریخ را نه به‌مثابه رشته‌ای از رویدادهای خطی، بلکه چون متن بینامتنی و متکثر درک می‌کند؛ متنی که در آن نیروها و صداها در تنش بی‌پایان یکدیگر را به پرسش می‌گیرند.

در حوزه مطالعات فرهنگی، استوارت هال با پشت سر نهادن انگاره‌های ذات‌گرایانه، هویت را متن‌گشوده و در حال تکوین می‌داند؛ فرایندی که در دل گفتمان بازنمایی می‌شود و از خلال مواجهه با «دیگری» معنا می‌یابد. دیگر نمی‌توان از «خود» سخن گفت بی‌آن که «دیگری» را فراخواند؛ هویت دیگر در قالب خلوص تعریف‌پذیر نیست، بلکه باید آن را در بستر تحولات تاریخی، تقاطع‌های فرهنگی و رمزگذاری‌های متنوع بازخوانی کرد.

در چنین چشم‌اندازی، جهان معاصر با ساختارهای به‌هم‌پیوسته مهاجرتی، رسانه‌ای، زیست‌محیطی و فناورانه، ما را به بازاندیشی در مفاهیمی چون مرکز و حاشیه، خود و دیگری، بومی و جهانی، فرا می‌خواند. از این منظر، افغانستان نه تنها موضوعی برای تحقیق فرهنگی، بلکه خود متنی چندلایه، پرتنش و پویا است؛ متنی که در آن صداها، زبان‌ها، حافظه‌های تاریخی و افق‌های متنوع، هم‌زیستی پیچیده‌ای را رقم زده‌اند. این سرزمین، از جاده ابریشم تا سیر مهاجرت‌های معاصر، همواره عرصه‌ای برای تلاقی و درهم‌تنیدگی فرهنگ‌ها بوده است. افغانستان

را نمی‌توان به چارچوب‌های تنگ قومی، مذهبی یا زبانی فروکاست؛ بلکه باید آن را به‌مثابه بستر بالقوه‌ای برای شکل‌گیری گفتگوی میان‌فرهنگی، درک چندصدایی از تاریخ، و امکان هم‌زیستی متکثر فهمید. در این میان، ضرورت فلسفه میان‌فرهنگی بیش از هر زمان دیگر احساس می‌شود؛ فلسفه‌ای که نه تنها بر درهم‌تنیدگی تاریخی فرهنگ‌ها تأکید می‌گذارد، بلکه بر گشودگی به «دیگری»، تفسیر چندسطحی از معنا، و پویایی هویت به‌مثابه فرایند اخلاقی، شناختی و سیاسی پا می‌فشارد. این فلسفه، با پیوند زدن نظریه‌های انتقادی، انسان‌شناسی فلسفی و مطالعات فرهنگی، می‌تواند به راهی برای بازاندیشی در نسبت میان خویشتن و جهان، دانش و قدرت، و تاریخ و امید بدل گردد.

از این‌رو، فصلنامه نبراس در شماره حاضر، با رویکرد میان‌رشته‌ای و با بهره‌گیری از ظرفیت‌های نقد ادبی، فلسفه، جامعه‌شناسی و مطالعات فرهنگی، به بازخوانی مفهوم «بینامتنیت» می‌پردازد؛ بازخوانی‌ای که نه تنها به تحلیل ساختارهای متنی و زبانی محدود نمی‌شود، بلکه تلاش دارد افق‌های گسترده‌تری برای درک مناسبات انسانی، امکان‌های گفتگو، و ظرفیت‌های دگرگون‌ساز اندیشه در جهان بحران‌زده معاصر بگشاید.

دعوت به شنیدن صداهای مغفول، به رسمیت شناختن تفاوت‌ها و گسست‌ها، و پی‌افکندن گفتگوی استوار بر هم‌زیستی، گشودگی و احترام متقابل، روح حاکم بر این شماره نبراس است؛ تلاشی برای پی‌ریزی زمینه‌های نوینی از اندیشیدن و زیستن، در جهانی که بیش از هر زمان دیگر به فلسفه، شعر و گفتگو نیاز دارد.

بینامتنیت و نقد مرکزیت معنا در نظریه متن

سید حسین اشراق^۱

چکیده

مفهوم بینامتنیت از اواخر دهه ۱۹۶۰ به عنوان کلیدواژه‌ای بنیادین در مطالعات ادبی و فرهنگی مطرح شد. اساس این مفهوم بر فرضی استوار است که متن هرگز معنای مستقل و جداگانه‌ای ندارد، بلکه معنا در فرایند پیوند و تعامل میان متون شکل می‌گیرد. این دیدگاه، که ریشه در سنت ساختارگرایی دارد و در مسیر پساساختارگرایی دگرگون شده است، بر مبنای نظریات رولان بارت، ژولیا کریستوا و ژرار ژنت استوار بوده و فراتر از محدوده اثر واحد، به تحلیل شبکه‌ای از ارجاعات متقابل، بازخوانی‌ها و دگرگونی‌های فرهنگی و تاریخی می‌پردازد. در سطح فلسفی، بینامتنیت نمود عینی فروکاست مرکزیت و قطعیت معناست؛ متن نه به عنوان یک موجودیت خودبسنده، بلکه همواره در نسبت برون‌مرکزی با دیگر متون قرار دارد و معنا را از خلال این روابط چندگانه بازتولید می‌کند. این دگرگونی بنیادین، جایگاه سنتی مؤلف را به چالش کشیده و خواننده را به عامل فعال در فرایند معناپردازی تبدیل می‌سازد. از این رو، معنای فرایند پویا و بی‌پایان است که ماهیت تغییرپذیر زبان و فرهنگ را بازتاب می‌دهد. در حوزه تحلیل گفتمان‌های زبان‌شناختی، بینامتنیت به عنوان ویژگی اساسی، مرزهای متنی را درنوردیده و توجه را فراتر از شکل‌های ظاهری به ساختارهای عمیق معنایی و زمینه‌های تاریخی معطوف می‌دارد. این رویکرد تأکید می‌کند که هر گفتمان، در قالب شبکه‌ای از متون مرتبط، در بازنمایی دانش و تولید قدرت نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا می‌کند. مطالعه حاضر، با بهره‌گیری از روش تحلیل محتوا و نقد منابع، بینامتنیت را نه فقط به عنوان پدیده‌ای ادبی، بلکه به عنوان چارچوب نظری و فلسفی برای بازکاوی بنیادین معنای متن در جهان معاصر و نقد مرکزیت معنا مورد بررسی قرار می‌دهد.

واژه‌های کلیدی: بینامتنیت، ساختارگرایی، پساساختارگرایی، گفتگومندی، نقد مرکزیت معنا، چندآوایی، نظریه متن، تعامل افق‌ها

مقدمه

در دهه ۱۹۶۰، با چرخش بنیادین در سپهر اندیشه‌های ادبی و فرهنگی، مفهوم نوین با عنوان «بینامتنیت»^۲ پدیدار شد؛ مفهومی که ساختارهای خودبسنده سنتی را به چالش می‌کشد و بر پویایی معنا در تعامل با دیگر متون تأکید می‌ورزید. ژولیا کریستوا^۳، فیلسوف و زبان‌شناس برجسته بلغاری-فرانسوی این اصطلاح را نخستین بار در مقاله

مشهور خود با عنوان کلمه، دیالوگ و رمان^۱ معرفی کرد. او با تکیه بر آرای میخائیل باختین^۲ - که از وی به عنوان «بنیانگذار پسا-فرمالیسم» (باختین، ۱۳۷۳: ۲۹) یاد شده است - منطق گفتگویی را صورت‌بندی کرد که در امتداد نگاه خواننده محور رولان بارت، افق تازه در مطالعات متنی گشود. باختین بر این باور بود که: «واژگانی که به کار می‌بریم، همواره حامل ردپاهایی هستند که گویندگان پیشین با نیت‌ها و زمینه‌های خاص خود در آن‌ها حک کرده اند» (Bakhtin, 1979: 157)، به گمان وی:

حرفی وجود ندارد که اولین یا آخرین باشد و زمینه گفتگویی مکالمه نیز مرزی ندارد (این زمینه در گذشته نا محدود و در آینده بیکران محو می‌گردد). خود معنا‌های گذشته نیز، آنهایی که زاده مکالمه با سده‌های گذشته اند، هیچگاه ثابت و مستقر (بسته و یک بار برای همیشه تمام شده) نیستند، آنها در جریان مکالمه آتی در آینده همواره دگرگون / نو می‌شوند (تودوروف، ۱۳۷۳: ۱۲۴).

کریستوا در این باره می‌نویسد: «می‌خواستم ایده باختین درباره چندآوایی سخن را با مفهوم چندمتنی بودن در یک متن جایگزین کنم» (کریستوا، ۱۳۸۹: ۱۶۱). بدین سان، آنچه باختین در قالب «گفتگومندی»^۳ می‌فهمید - یعنی خاستگاه معنا را در تقابل و تعامل صداها، موقعیت‌ها و افق‌های گوناگون جستجو می‌کرد - در نظریه بینامتنیت کریستوا به فرایندی دگرگون شد که در آن، معنا نه از درون متن منفرد، بلکه در بستر پیوندها، تنش‌ها و بازتاب‌های میان‌متنی پدید می‌آید. از همین رو، وی «در نقد و خوانش متون به بینامتنیت تولیدی یا تکوینی باور دارد و محور عمودی، یعنی پیوند اثر با زمینه یا متن‌های پیشین و هم‌زمان را اساس نقد قرار می‌دهد» (چندلر، ۱۳۸۷: ۲۸۴). در این دیدگاه، هیچ متنی مستقل یا منزوی نیست؛ بلکه «هر متن، موزاییکی از نقل قول‌ها» (Kristeva, 1972: 245) و بازتاب‌ها و پژواک‌های متون دیگر است. معنا در فرایند گفتگویی میان متن‌ها شکل می‌گیرد، زیرا در «فضای یک متن، چندین گزاره که از متون دیگر آمده‌اند هم‌پوشانی یافته و با یکدیگر تداخل می‌کنند» (Kristeva, 1972: 245).

در چارچوب نشانه‌شناسی بینامتنی نیز بر همین نکته تأکید می‌شود که: «هیچ متنی بدون پیش‌متن، متن نیست» (نامور مطلق، ۱۳۹۰: ۲۷). به پنداشت کریستوا، متن‌ها پر از وقفه‌ها و ردهایی‌اند که در گره خوردگی با متن‌های دیگر جان می‌گیرند. این پیوستگی تنها به ساحت نوشتار محدود نمی‌شود؛ بلکه به سوژه نیز سرایت می‌کند. انسان، همانند متن، هستی‌ای میان‌متنی است: آمیزه‌ای از فرهنگ، تاریخ، زبان، جنسیت و ناخودآگاه. کریستوا در این چارچوب، از «سوژه در جریان»^۴ (پین، ۱۳۸۰: ۳۲۹) سخن می‌گوید؛ سوژه‌ای که ثابت نیست، بلکه در معرض نیروهای ناپایدار میل و ساختارهای نشانه‌ای قرار دارد. کریستوا در این چارچوب از «سوژه در جریان» (پین، ۱۳۸۰: ۳۲۹) سخن می‌گوید؛ سوژه‌ای که ثابت نیست و همواره در معرض نیروهای ناپایدار میل و ساختارهای نشانه‌ای قرار دارد. این سوژه برخلاف سوژه دکارتی خودبسنده و ایستا، در تعامل مستمر با ناخودآگاه و نیروهای بیرونی است و همواره در مرزهای شکننده‌ای ایستاده، جایی که هویت و معنا در نوسان مداوم قرار دارند. بر همین اساس، کریستوا با به چالش کشیدن انسجام سوژه و ساختار زبان، نظریه‌ای می‌سازد که بر «پیوندهای بیرونی»، «روایت‌های ناگفته» و نقش متن در فرایند فرهنگی تأکید دارد. از این رو، بینامتنیت نه تنها روشی در تحلیل متن، که چشم‌انداز نظری برای اندیشیدن به معنا، سوژه، و فرهنگ است.

در این رویکرد، زبان و معنا ایستا نیستند، بلکه در بستری از روابط متقاطع، رمزگان‌های فرهنگی، و بازتاب‌های پیشینی شکل می‌گیرند. وینسنت لیچ^۵، منتقد فرهنگی برجسته معاصر، می‌نویسد: «متن، نه یک شیء مستقل و یکپارچه، بلکه مجموعه‌ای از روابط با متون دیگر است... هر متن، در بنیاد خود، بینامتنی است» (Leitch, 1983: 59)، بنابراین، متن دیگر دارای یک معنا یا مرکز مشخص نیست، بلکه محل تلاقی صداها، تجربه‌ها و تاریخ‌های گوناگون است.

1. *Word, Dialogue and Novel* (1966)
2. *Mikhail Bakhtin (1895 - 1975)*
3. *dialogism*
4. *subject in process*
5. *Vincent B. Leitch (1944)*

از نظر زبان‌شناسی، بینامتنیت با الهام از سوسور^۱، باختین^۲، و رولان بارت^۳، ساختار متن را از قالب بسته و خودبسته بیرون می‌کشد و آن را همچون «فضای اجتماعی» (Baethes, 1986: 64) به شبکه‌ای زنده، پویا و مرتبط با دیگر متون بدل می‌سازد. کریستوا بر این باور است که: «هر متن، حاصل جذب و دگرگون کردن متن دیگر است» (Kristeva, 1980: 66)؛ بدین معنا که دلالت‌های متنی نه در استقلال یک متن، بلکه در فرایند جذب، بازآفرینی و گفتگوی آن با سایر متون پدیدار می‌شود. متن، نه ساختار منزوی، بلکه میدان بازی بینامتنی است که همواره از دیگر متون تأثیر می‌پذیرد و به آن‌ها واکنش نشان می‌دهد.

دی بوگرانده^۴ زبان شناس برجسته معاصر نیز بر این نکته تأکید دارد: «متنیت هر متن خاص، از تعامل آن با سایر متون ناشی می‌شود» (De Beaugrande, 1980: 242)، بر این مبنا، بینامتنیت را می‌توان چنین تعریف کرد: «حضور مؤثر یک متن در متن دیگر» (Genette, 1993: 10)؛ حضوری که به اشکال گوناگون رخ می‌نماید: گاهی در قالب نقل قول‌های مستقیم و صریح، زمانی به صورت انتقال‌های غیرتصریحی یا ناخودآگاه، و در مواردی از طریق اشارات ضمنی و ارجاعات پنهان که درک کامل آن‌ها مستلزم آشنایی با پیش‌متن‌هایی است که در لایه‌های زیرین متن جدید حضور دارند. به بیان دیگر، «هر متن، بافت جدیدی از نقل قول‌های متحول شده است» (اشراق، ۱۳۹۱: ۱۲۰)، همانند شعر نیچه^۵ با عنوان «به حافظ؛ پرسش یک آبنوش^۶»، که «پاسخ بینامتنی به دیوان غربی - شرقی^۷ گونه^۸ به شمار می‌رود؛ دیوانی که خود از کلام حافظ الهام گرفته است» (Groddeck, 2023: 181).

در سطح بنیادین‌تر، «بینامتنیت» بر برتری آشکار^۹ «بینادهنیت^{۱۰}» نسبت به «ذهنیت^{۱۱}» تأکید دارد و از مرکزیت‌زدایی معنا سخن می‌گوید. از این منظر، معنا نه در درون یک متن منفرد، بلکه در پیوند پویای آن با سایر متون و در ارتباط با خواننده‌ای فعال و خلاق پدید می‌آید. بدین‌سان، فرایند معنایابی نه ایستا، بلکه پیوسته و گشوده است؛ و زبان، در این روند، به مثابه بستر سیال برای تنوع تاریخی و فرهنگی عمل می‌کند.

گسترده‌گی مفهوم بینامتنیت، همانند «پدیده‌ای اجتماعی» (تودوروف، ۱۳۷۷: ۷۳)، آن را فراتر از مرزهای نقد ادبی برده و به قلمروهای جامعه و فرهنگ می‌کشاند. در نگاه ژولیا کریستوا، متن تجلی عینی فرهنگ است؛ از این رو، مفهوم بینامتنیت جای خود را به مفهوم فراگیرتر «انتقال^{۱۱}» می‌دهد، مفهومی که بر روابط پویا میان متن حاضر و متن‌های پنهان تأکید می‌کند. این روند انتقال از طریق قواعد سه‌گانه نفی جزئی، نفی متوازی و نفی کلی تحقق می‌یابد. نظریه بینامتنیت، دریچه‌ای برای فهم عمیق‌تر رابطه ادبیات با سنت، زبان، و جامعه می‌گشاید؛ و ما را به تأمل نو درباره مقولاتی چون گفتگو، تفاوت، تکثیر معنا، و چندآوایی وا می‌دارد. در این نگرش، خواندن متن، خواندن تاریخ، فرهنگ و خود سوژه نیز هست.

مروری بر ادبیات و مبانی نظری تحقیق

مفهوم «بینامتنیت» در زبان لاتین، از پیوند دو واژه «میان^{۱۲}» و «بافت^{۱۳}» ساخته شده است. این اصطلاح، در عرصه نظری، به درهم‌تنیدگی ژرف، گریزناپذیر و ساختاری متون با یکدیگر دلالت دارد؛ پیوندی که هر چند می‌توان نشانه‌ها و رگه‌های آن را در ساختار متن بازشناخت، اما همواره بخشی از آن در لایه‌های پنهان معنا و در شبکه‌ای از ارجاع‌های ناپیدا باقی می‌ماند. بینامتنیت بر این ایده بنیادین استوار است که هیچ متنی در خلأ شکل نمی‌گیرد و معنای خود را تنها از درون

1. Ferdinand de Saussure (1857–1913)
2. Mikhail Mikhailovich Bakhtin (1895–1975)
3. Roland Barthes (1915 - 1980)
4. Robert-Alain de Beaugrande (1946 - 2008)
5. Friedrich Nietzsche (1844 - 1900)
6. An Hāfez. Frage eines Wassertrinkers (Eng: To Hāfez: Question of a Water Drinker)
7. Johann Wolfgang von Goethe (1749 - 1832)
8. West-östlicher Divan (Eng: West–Eastern Divan, 1819)
9. Inter-subjectivity
10. subjectivity
11. transection
12. inter
13. textus

خویش بر نمی سازد، بلکه در فرایند پیوسته و دیالکتیکی با متون پیشین، معاصر یا حتی آینده درگیر می شود. معنا، در این چشم انداز، نه محصول خودبسند، بلکه برآیندی از گفتگوی ناهمزمان، سیال و چندلایه میان متون گوناگون است؛ گفتگویی که در آن، از یک سو «امکانات مفهومی تازه‌ای پدید می آید» (نوریس، ۱۳۸۵: ۹۱) و از سوی دیگر، «زمینه‌ای برای بازی آزاد و بارآور متن فراهم می شود» (نوریس، ۱۳۸۵: ۱۸۲).

در چنین نگاهی، متن نه ساختار بسته و خودارجاع، بلکه عرصه‌ای گشوده برای همزیستی پژوهاک‌های گوناگون فرهنگی، تاریخی و گفتمانی است؛ عرصه‌ای که در آن مرز میان تولید و بازتولید، اصالت و اقتباس، و نیز مؤلف و خواننده به چالش کشیده می شود.

این مفهوم نخستین بار در بستر نظری نقد ساختارگرایانه و سپس در چارچوب اندیشه پساساختارگرایی به صحنه تفکر وارد شد. ژولیا کریستوا، متفکر و زبان‌شناس برجسته بلغاری-فرانسوی، در دهه ۱۹۶۰ اصطلاح «بینامتنیت» را وارد گفتمان ادبی و فلسفی کرد؛ واژه که در عین سادگی، حامل تحول بنیادین در تلقی از متن، زبان و معنا بود. او با الهام از نظریه گفتگومندی^۱ میخائیل باختین و تحت تأثیر دیدگاه ژرف و تأمل برانگیز رولان بارت - استاد، همکار و هم‌اندیشه او - که معتقد بود «هر متنی، میان‌متنی است» (Leitch 1983, 59)، این اصطلاح را ابداع نمود و در پی آن افق جدیدی در مطالعات متنی گشوده شد.

در پرتو اندیشه‌های بارت و در فضای فکری حلقه «تِل کِل»^۲ - جایی که زبان نه ساختار بسته، بلکه فرایند گشوده، سیال و پویای معنا تلقی می شد - مفهوم «بینامتنیت» به مثابه نگرش نو به متن شکل گرفت؛ نگرشی که هر گونه خوانش و تولید معنا را در پیوند ناگسستنی با پیشینه‌های متنی و شبکه پیچیده متون هم‌زمان و پیشین می فهمد. در این چشم‌انداز، متن دیگر نه جزیره‌ای خودبسند، بلکه گرگه‌گاهی در تاروپود گفتگوی پایان‌ناپذیر از صداها و نوشتارهای دیگر است. از همین‌روست که باختین از «نوشتن بی‌پایان معنا در هر زمینه جدید» (باختین، ۱۳۷۳: ۱۲۲) سخن می گوید و به باور وی: «... در زمانمندی گسترده، مکالمه بی‌پایان و تمام‌نشده‌ی جریان دارد که در آن هیچ معنایی نمی‌میرد» (باختین، ۱۳۷۳: ۱۲۳).

کریستوا، در بسط رویکرد خود به بینامتنیت، به جای تمرکز صرف بر مفهوم «چندآوایی»^۳ باختین، از ایده سخن می گوید که می‌توان آن را «چندمتنی بودن» متن نامید. بر اساس این دیدگاه، زبان به مثابه تقاطع صداها، موقعیت‌ها و افق‌های اجتماعی و سیاسی گوناگون درک می‌شود؛ تقاطعی که متن در آن نه محصول ایستا، بلکه رخداد زنده و همواره در حال شکل‌گیری است. متن در این چشم‌انداز، نه فقط بازتابی از نویسنده یا سنت خاص، بلکه میدان نیروهای متکثر اجتماعی، فرهنگی و گفتمانی است.

در این چارچوب، متن زمانی به تحقق می‌رسد که دست‌کم دو سوژه - گوینده و مخاطب، نویسنده و خواننده - در نسبت دیالوژیک با یکدیگر قرار گیرند. معنا از دل این رابطه برمی‌خیزد؛ از گفتگویی که زبان را می‌سازد و متن را ممکن می‌گرداند. از همین‌رو کریستوا با تأکید می‌نویسد: «معنا تنها زمانی پدید می‌آید که بیان یک سوژه در برابر سوژه‌ای دیگر قرار گیرد» (کریستوا، ۱۳۸۹: ۱۰۷).

در این چشم‌انداز، متن دیگر یک واحد بسته و مستقل نیست، بلکه گرگه‌گاهی در شبکه‌ای پایان‌ناپذیر از ارجاعات، تکرارها، دگرخوانی‌ها و بازآفرینی‌هاست؛ پدیده‌ای که از نوعی هیفولوژی^۴ حکایت می‌کند. هیفولوژی بیانگر این واقعیت است که تمامی متون بینامتنی‌اند؛ یعنی متون در نظامی از روابط جای گرفته‌اند که میان متون چندگانه موجود در بافت فرهنگی درهم تنیده است. این متون، چه قصه باشند یا غیرقصه، علمی باشند یا دینی، بخشی از متن دیگری هستند. همان‌گونه که رولان بارت می‌گوید: «هر متن یک فضای چندبُعدی است که نوشتارهای متنوعی (که هیچ کدامشان اصلی نیست) با هم مواجه شده و به هم آمیخته‌اند» (Barthes, 2010: 146). به همین دلیل، ساخت متن متکثر معرفی می‌شود و دارای ظرفیت تولید مازاد معنا است؛ از همین‌رو بارت تأکید می‌کند:

1. Dialogism

۲. حلقه تِل کِل (Tel Quel) از مهم‌ترین جریان‌های فکری و فرهنگی سده بیستم در فرانسه به شمار می‌رفت. در این حلقه کسانی مانند رولان بارت، ژاک دریدا و فیلیپ سولر گرد هم می‌آمدند. در این حلقه موضوعات نوینی در عرصه‌های زبان‌شناسی، نشانه‌شناسی، مطالعات فرهنگی، نقد و فلسفه مطرح می‌شد و شخصیت‌های آن در سراسر جهان از شهرت برخوردار بودند.

3. Multivocality

4. Hypology

متن متکثر است. این امر فقط بدین معنا نیست که متن معانی متعددی دارد. مسئله اصلی آن است که متن به تکرار از معنا، به تکرار تقلیل ناپذیر، دست می‌یابد. متن همان گذر یا پیمایش است، نه همزیستی معانی، لذا متن به انفجار و انتشار [معانی] پاسخ می‌دهد، نه به تفسیر، حتی اگر تفسیر لیبرال باشد. تکرار متن تابع ابهام محتوای آن نیست، بلکه بر بنیانی اتکا دارد که می‌توان آن را تکرار استریوگرافیک^۱ دال‌هایی دانست که متن را می‌بافند (Barthes, 1986 b : 59-60).

از این منظر، معنا نه حاصل حضور خودبسنده یک گفتار، بلکه نتیجه رفت‌وآمد مدام میان متون است؛ رفت‌وآمدی که نه تنها امکان معنا را فراهم می‌کند، بلکه هم‌زمان، مرزهای آن را هم سیال و ناپایدار می‌سازد. بر بنیاد این رویکرد، معنا در گستره بینامتنیت، برخلاف سنت‌های هرمنوتیکی کلاسیک، نه تنها محصول کشف نیت مؤلف، بلکه نتیجه تعامل پیچیده و پویای متون و مواجهه خواننده با لایه‌های متعدد ارجاعات است. رولان بارت با اعلام گزاره مشهور خود، «تولد خواننده باید به بهای مرگ مؤلف رخ دهد» (Barthes, 2010 : 148)، این دگرگونی بنیادین را به مثابه نظریه محوری در مطالعات متن تثبیت کرد.

او معتقد بود که متن میدان بازی آزاد نشانه‌هاست؛ گستره که حضور مؤلف در فرایند معناسازی در آن کمرنگ می‌شود و خواننده، با گذر از مرزهای معنایی تثبیت‌شده، به عامل فعال و مولد معنا بدل می‌گردد. از این رو، متن «بافتی از نقل قول‌هاست که از مراکز بی‌شمار فرهنگ برگرفته شده اند» (Barthes, 1977 : 146).

بارت در مقاله مشهور اش «نظریه متن^۲» بر یکی از گره‌گاه‌های تأمل برانگیز در رابطه میان «مؤلف» و «متن» دست می‌گذارد؛ نقطه‌ای که در سنت‌های پیشین تفسیر متن، اغلب در حاشیه مانده یا بدیهی انگاشته شده است، از همین رو گفته است: «ما همواره مؤلف را گذشته متن فرض کرده ایم» (Barthes, 2010 : 145)، یعنی پیش از هر چیز، او را به عنوان پدیدآورنده‌ای که ارزش اثر اش پس از او استوار است، می‌پنداشتیم. اما این نگرش از نظر بارت نادرست است. او برای اثبات این دیدگاه، به معنای لغوی واژه «متن» اشاره می‌کند که «بافته» یا «تار» است؛ جایی که «سوژه گمشده در این بافت، همچون عنکبوتی است که همراه با ترشحات سازنده تارهایش، خود را مضمحل می‌کند» (بارت، ۱۳۸۶: ۹۰). به عبارت دیگر، مؤلف به مثابه سوژه متعالی و مستقل، در متن حل شده و به واسطه فرایند خوانش و نشانه‌پردازی متن، جایگاه خود را از دست می‌دهد.

در این منظومه نظری، ژرار ژنت^۳ منتقد و نظریه‌پرداز ادبی فرانسه نقش برجسته در نظام‌مند کردن تحلیل بینامتنی ایفا کرده است. او در مقدمه الواح بازنوشتی: ادبیات دوم درجه^۴، «ترا-متنیت^۵» را در مورد تمام متن‌هایی پیشنهاد کرد که «یک متن را خواه آشکارا، خواه پنهانی، در رابطه با متون دیگر قرار می‌دهد» (Genette, 1997 : 1).

در تحلیل ژنت، متون همواره در وضعیت بازنویسی و بازگفت قرار دارند و از رهگذر دگردیسی‌های گفتمانی و روایی با متون دیگر وارد ارتباط می‌شوند. از همین رو تأکید کرده است: «هر متنی خاطره متن دیگر است» (بروئل و همکاران، ۱۳۷۸: ۳۷۴). او توجه خود را از مناسبات سطحی و آشکار بین متون، به بنیان‌های روایی، ریشه‌های سبکی، و سطوح تحول یافته روایت معطوف کرد و نشان داد که چگونه روابط پیچیده میان متون، از طریق دگردیسی‌های ساختاری، کنش‌های تقلیدی، تقابل‌های سبکی، و بازآفرینی‌های ژانری به هستی درمی‌آیند.

ژرار ژنت از منظر نشانه‌شناختی و تاریخ‌نگارانه، پیوند زنده و فعال میان متن و سنت ادبی برقرار می‌سازد. در نگاه او، هر متن در درون خود شبکه‌ای از پیش‌روایت‌ها و روایت‌های هم‌عصر را حمل می‌کند که به گونه مستقیم در ساختار روایی و سبک‌شناختی آن نفوذ دارند. او، به جای تأکید بر رابطه مستقیم و ساده میان «متن حاضر» و «متن پیشین»، در پی کاوش در سازوکارهای پیچیده‌ای است که متن تازه از رهگذر آن‌ها، نه تنها بر بنیان متن دیگر، بلکه در دل یک سنت ادبی، درون یک نظام نشانه‌ای گسترده‌تر و در چارچوب «نظم زمانمند» (ژنت، ۱۳۹۲: ۱۲۶) پدیدار می‌شود. این رویکرد، فهم ما را از فرایند آفرینش متن از سطح تقلید یا ارجاع فراتر برده و آن را در بافت تاریخی، ساختاری و میان‌متنی باز می‌نشانند.

1. *stereographic plurality*
2. *Theory of the Text (1974)*
3. *Gérard Genette (1930 - 2018)*
4. *Palimpsests: Literature in the Second Degree (1982)*
5. *Transtextuality*

از این منظر، بینامتنیت برای ژنت تنها ابزار نقد ادبی نیست، بلکه روشی برای فهم پویای متون در بستر تاریخ ادبیات و سنت‌های فرهنگی است. به همین دلیل، او از چهره‌های دگرگون‌ساز در نظریه بینامتنیت به‌شمار می‌رود و به‌عنوان نظریه‌پرداز نسل دوم این حوزه شناخته می‌شود. ژنت در قالب نظریه گسترده‌تر «ترا-متنیت»^۱ به تحلیل روابط میان متون پرداخت و بینامتنیت را تنها یکی از ابعاد آن معرفی کرد. او با تأکید می‌نویسد: «هیچ متنی بدون پیش‌متن نیست؛ هر متن بر پایه متون گذشته شکل می‌گیرد و خود در ساختن متون آینده مشارکت می‌کند» (نامور مطلق، ۱۳۹۰: ۲).

مایکل ریفاتر^۱ منتقد فرانسوی تبار آمریکایی، نیز معتقد است هر متن دو لایه دارد: سطحی و عمیق که خواننده با جستجو در لایه دوم به دلالت‌های زبانی و ماهیت متن دست می‌یابد. او بینامتنیت را فرایند ارجاع ذهنی خواننده به متن‌های دیگر می‌داند که بر فهم متن تأثیر می‌گذارد و معتقد است معنا نتیجه انتظار خواننده است. ریفاتر دو نوع خوانش «بازیابانه»^۲ (برداشت کلی) و «پس‌نگر»^۳ (تحلیل عمیق عناصر غیر دستوری و تداعی‌ها) را پیشنهاد می‌کند تا لایه‌های پنهان متن کشف شود. او نقش فعال خواننده را در تفسیر متن برجسته کرده و بر نشانه‌شناسی به‌عنوان راهنمای بازسازی معنا تأکید دارد.

ریفاتر، هم‌زمان با حفظ ساختارگرایی، به هرمنوتیک نیز روی می‌آورد و می‌گوید معنا در زمان خواندن شکل می‌گیرد و متن فقط خود متن نیست، بلکه واکنش‌های خواننده نیز بخشی از آن است. او مفهوم «شبکه»^۴ را جایگزین «سلسله‌مراتب»^۵ می‌کند و معتقد است متن‌ها هم‌زمان و در کنار هم خوانده می‌شوند. ریفاتر بینامتنیت را «ارجاع متن به متن‌های دیگر» می‌داند، به نظر وی: «کلمات در متن نه با اشاره به چیزها، بلکه با پیش‌فرض متن‌های دیگر نشأت می‌گیرند» (Riffaterre, 1980: 228).

در خوانش او، «ماتریکس»^۶ مضمون نهفته و «هیپوگرام»^۷ هسته معنایی متن است که فهم آن به متون دیگر وابسته است. هارولد بلوم^۸ منتقد برجسته آمریکایی نیز به نقش خواننده در امر بازشناسی ارجاعات میان متنی، و کشف و بازسازی معنا و دلالت‌های پنهان تأکید می‌کند، تعاملی که او به مثابه فرایند مستمر گفتگوی فهم می‌شناسد. بلوم با رویکرد روان‌شناختی به مسئله تأثیرپذیری پرداخت و آن را نه به‌مثابه نشانه‌ای از گفتگو یا ارجاع، بلکه همچون نبرد خلاق میان مؤلفان تلقی کرد. به باور وی، هر نویسنده در مواجهه با آثار بزرگان پیش از خود، ناگزیر به «کژخوانی»^۹ آنان است تا بتواند خود را از زیر بار «اضطراب تأثیر»^{۱۰} (مکاریک، ۱۳۸۵: ۳۸) رها کند و صدای متمایزی بیافریند. این نگاه، بینامتنیت را نه کنش تنها زبان‌شناختی یا روایی، بلکه ساحت روانی و وجودی خلق اثر هنری می‌بیند. در سطح دیگر، اندیشه بینامتنیت فراتر از حوزه نقد ادبی گسترش یافته و در نظریه‌های فلسفه زبان، گفتمان‌کاوی، و حتی در انسان‌شناسی فلسفی و فلسفه میان‌فرهنگی نفوذ کرده است. از این دیدگاه، معنا در متن، نه نتیجه کنش فردی نویسنده یا خواننده، بلکه برآیند تاریخ فرهنگی، سنت‌های زبانی و روابط گفتمانی میان تمدن‌هاست. متون در چنین رویکردی به‌مثابه کنش‌های تاریخی در جریان‌اند، که هم‌حامل و نیز حاصل شبکه‌ای از مواجهات فرهنگی، سیاسی و فلسفی‌اند. از این حیث، بینامتنیت را می‌توان یکی از کلیدی‌ترین مفاهیم برای درک گفتگوهای میان‌فرهنگی، ترجمه‌پذیری اندیشه‌ها، و بازتعریف مرزهای هویت فکری در جهان معاصر دانست.

پیشینه پژوهش

در چهار دهه گذشته، مفهوم «بینامتنیت» به یکی از ارکان اصلی نظریه‌پردازی در حوزه‌های زبان‌شناسی، نقد ادبی، معناشناسی و مطالعات فرهنگی بدل شده است. این اصطلاح نخستین بار توسط ژولیا کریستوا، با الهام

1. Michel Riffaterre (1924 – 2006)

2. retroactive reading

3. heuristic reading

4. network

5. hierarchy

6. Matrix

ماتریکس (ابهام زدایی)، به فضایی گفته می‌شود که میان دو فضای دیگر قرار داشته باشد. گاهی در نوشته‌های علمی بستر یا ماده زمینه ترجمه می‌شود.

7. hypogramme

8. Harold Bloom (1930 – 2019)

9. The Anxiety of Influence

از ایده‌های میخائیل باختین، وارد گفتمان نظری شد. هم‌زمان با او، رولان بارت در مقاله تأثیرگذار مرگ مؤلف با کنار زدن مرکزیت مؤلف، معنا را به حوزه خوانش منتقل کرد و بدین سان زمینه نقد مرکزیت معنا در نظریه متن را فراهم ساخت. در همین بستر، میشل فوکو با تحلیل‌های خود در زمینه گفتمان و قدرت، به تضعیف جایگاه منبع اقتدار معنایی پرداخت. اندکی بعد، ژاک دریدا با معرفی مفهوم «دیفرانس^۱»، فرآیند دلالت را به تعویق، تفاوت و بی‌مرکزی پیوند داد. در ادامه، ژرار ژنت با تفکیک سطوح گوناگون رابطه بینامتنی، امکان تحلیل‌های ساختاری‌تر میان متون را فراهم آورد.

از دهه ۱۹۷۰ به بعد، متفکرانی چون هارولد بلوم^۲ با مفهوم «اضطراب تأثیر» و ژاک لاکان^۳ با پیوند ناخودآگاه و زبان، هر یک به‌نحوی در تحلیل فرایند زوال مرکز معنا مشارکت کرده‌اند. در این میان، کتاب‌های تولید متن^۴ از مایکل ریفاتر و بینامتنیت^۵ به ویراستاری گراهام آلن افق‌های تازه‌ای را در باب پویایی معنا و امکان گسست از مرکز گشوده‌اند.

در زبان فارسی، توجه به نظریه بینامتنیت بیش‌تر در چارچوب تحلیل‌های ادبی و روایت‌شناختی شکل گرفته است. اگرچه نقد مرکزیت معنا در این حوزه‌ها به‌طور پراکنده مطرح شده، می‌توان به دو پژوهش شاخص اشاره کرد: مقاله بینامتنیت، پیشینه و پسینه نقد بینامتنی نوشته فرهاد ساسانی (سوره مهر، ۱۳۸۳) و کتاب درآمدی بر بینامتنیت: نظریه‌ها و کاربردها اثر بهمن نامور مطلق (۱۳۹۰).

ترجمه‌هایی نیز در معرفی مباحث نظری بینامتنیت نقش مؤثری داشته‌اند، از جمله کتاب بینامتنیت نوشته گراهام آلن با ترجمه پیام یزدانجو (۱۳۸۵)، مقاله مرگ مؤلف از رولان بارت با ترجمه فرزانه سجودی که در مجموعه ساختارگرایی، پساساختارگرایی و مطالعات ادبی (۱۳۸۸) منتشر شده است، و نوشته مادو تایا تاریخ داستان بینامتنیت از ژولیا کریستوا با ترجمه مهرداد پارسا که در کتاب فردیت اشتراکی (۱۳۸۹) انتشار یافته است. این آثار، همراه با دیگر پژوهش‌های فارسی‌زبان، افق‌های تازه در تحلیل‌های میان‌متنی و ارزیابی جایگاه معنا در متن گشوده‌اند. بدیهی است که نظریه بینامتنیت در زبان فرانسوی ریشه در جریان‌های فکری دهه‌های پایانی قرن بیستم دارد. آثار کلیدی این حوزه شامل نوشته‌هایی از ژولیا کریستوا، رولان بارت و ژرار ژنت است؛ با این حال، نقش میشل فوکو با طرح مفاهیمی چون «گفتمان و حذف مؤلف^۶»، ژاک دریدا^۷ با مفهوم «واسازی و تعویق معنا^۸»، ژان بودریار^۹ با نظریه «متن به مثابه وانموده^{۱۰}» و کریستین دوومه^{۱۱} با مفهوم «اجتماع مرموز کتاب‌ها^{۱۲}» نیز در شکل‌گیری و توسعه این نظریه بسیار مؤثر بوده است.

در زبان انگلیسی، نوشتارهایی چون انقلاب در زبان شاعرانه^{۱۳} از کریستوا (۱۹۷۴) را می‌توان نقطه آغاز طرح نظری مفهوم بینامتنیت دانست. مقاله تصویر، موسیقی، متن^{۱۴} از رولان بارت (۱۹۷۷) نیز به مفاهیمی چون مرگ مؤلف و بازی متنی پرداخته که در گسترش بینامتنیت نقشی کلیدی ایفا کرده‌اند. کتاب بینامتنیت^{۱۵} از گراهام آلن (۲۰۰۰) از جمله منابع مقدماتی و درعین حال جامع برای معرفی تاریخچه، مفاهیم محوری و تحولات نظری میان‌متنی در سنت‌های مختلف به شمار می‌رود. نشانه‌شناسی شعر^{۱۶} اثر مایکل ریفاتر (۱۹۷۸) به تحلیل بینامتنیت در فرایند خوانش شعر و تأثیر بافت‌های

1. *différance*
2. *Graham Allen (born 1963)*
3. *Jacques Lacan (1901–1981)*
4. *Text Production (1979)*
5. *Intertextuality (2000)*
6. *Discourse and the Death of the Author*
7. *Jacques Derrida (1930 - 2004)*
8. *Deconstruction and the Deferral of Meaning*
9. *Jean Baudrillard (1929 - 2007)*
10. *The text as simulacrum*
11. *Christian Doumet (born 1941)*
12. *mysterious sociality of books*
13. *Revolution in Poetic Language (1974)*
14. *Image-Music-Text (1977)*
15. *Intertextuality*
16. *Semiotics of Poetry (1978)*

متنی بر تولید معنا اختصاص دارد. اضطراب تأثیر: نظریه در باره شعر^۱ از هارولد بلوم (۱۹۷۳)، هر چند به گونه مستقیم به واژه بینامتنیت اشاره ندارد، اما با نگاه روان کاوانه، تعامل متون با یکدیگر را در قالب اضطراب، رقابت و بازنویسی بررسی می‌کند. همچنین، دستنوشته‌های چندلایه: ادبیات در درجه دوم^۲ از ژرار ژنت (۱۹۸۲)، ترجمه انگلیسی (۱۹۹۷) تحلیل دقیقی از گونه‌های متنوع روابط میان متون از جمله ترامتنیت، پیرامتنیت و فرامتنیت ارائه می‌دهد.

از دیگر آثار برجسته می‌توان به این موارد اشاره کرد: کتاب بینامتنیت: مناقشه‌ها و زمینه‌ها^۳ اثر مری اور^۴ (۲۰۰۳) که با نگاهی انتقادی به ریشه‌های فلسفی و زبانی نظریه بینامتنیت، این حوزه را در بستر گسترده علوم انسانی باز می‌کاود. ترجمه انگلیسی راهنمای تحلیل روایت^۵ از لوک هرمان^۶ و بارت فرفاک^۷ (۲۰۰۵، ویرایش دوم: ۲۰۱۹) که هر چند تمرکز مستقیمی بر نظریه بینامتنیت ندارد، اما در بخشی از آن ابزارهایی برای تحلیل پیوندهای متنی در روایت‌ها ارائه شده است. داستان پست‌مدرن^۸ از برایان مک‌هیل^۹ (۱۹۸۷) که در آن، بینامتنیت نه تنها به عنوان تکنیک ادبی، بلکه به مثابه روش معرفت‌شناختی در تحلیل ساختارهای روایی پست‌مدرن بررسی شده است. مقاله بینامتنیت و هستی‌شناسی^{۱۰} از جان فرو^{۱۱} (۱۹۹۰) نیز در در کتابی با عنوان میان‌متنیت: نظریه‌ها و کاربردها^{۱۲} منتشر شده است، او در این مقاله نسبت میان بینامتنیت و ساختارهای دلالتی را در سطح کد و متن کاوش می‌کند و ناپایداری مرز میان آن‌ها را برجسته می‌سازد. با وجود این دستاوردها در متون نظری و پژوهش‌های کاربردی، نقد مرکزیت معنا در چارچوب بینامتنیت، چه در منابع فارسی و چه در سنت‌های نظری غربی، اغلب در سطح ساختارگرایانه باقی مانده است.

مقاله حاضر می‌کوشد با تمرکز بر مفهوم «برون‌مرکزبودگی ساختار متن»، امکان‌هایی تازه در نسبت میان بینامتنیت و گسست مرکز معنا را آشکار سازد. این رویکرد به بررسی زبان‌شناختی یا ادبی محدود نمی‌ماند، بلکه می‌کوشد دلالت‌های فلسفی و نظری نقد مرکز را در بستر سیال و میان‌متنی پی بگیرد.

روش تحقیق

این پژوهش در چارچوب مطالعات ادبی و نظریه‌های مرتبط، به صورت مطالعه اسنادی و تحلیل محتوای کیفی طراحی شده است. هدف اصلی، بازخوانی و تحلیل تطبیقی نظریات بنیادین حوزه بینامتنیت در گستره ساختارگرایی و پس‌ساختارگرایی است. تحلیل محتوا به شیوه توصیفی-تحلیلی و انتقادی انجام شده تا ساختارهای مفهومی و فرضیات نظریه‌پردازان شاخصی همچون باختین، رولان بارت، ژولیا کریستوا، ژرار ژنت، مایکل ریفاتر، هارولد بلوم و دیگران واکاوی شوند.

گردآوری داده‌ها بر مبنای گزینش منابع کتابخانه‌ای و الکترونیکی صورت گرفته است. این منابع شامل مقالات علمی، کتاب‌های مرجع و متون تئوریک مهم در زمینه نظریه ادبی، ساختارگرایی و پس‌ساختارگرایی است که با توجه به معیارهای اعتبار علمی، اهمیت نظری و تنوع دیدگاه‌ها از نظر زبان (فارسی، انگلیسی و آلمانی) انتخاب شده‌اند. چنین تنوعی امکان تحلیل چندوجهی و ژرف‌نگرانه را فراهم می‌آورد.

تحلیل محتوا بر پایه شناسایی الگوها، مفاهیم کلیدی و روابط میان متنی صورت گرفته است. نخست، مفاهیم نظری بنیادین استخراج و دسته‌بندی شده و سپس با رویکرد تطبیقی، ساختار مفهومی بینامتنیت و همپوشانی‌ها و تفاوت‌های دیدگاه‌ها به نقد و بررسی گذاشته شده‌اند.

با توجه به ماهیت نظری و فلسفی متون مورد مطالعه، رویکرد توصیفی-تحلیلی، بهترین ابزار برای واکاوی دقیق

1. *The Anxiety of Influence: A Theory of Poetry* (1973)

2. *Palimpsests: Literature in the Second Degree* (1982)

3. *Mary Margaret Orr* (1960)

4. *Intertextuality: Debates and Contexts* (2003)

5. *Handbook of Narrative Analysis* (2005)

6. *Luc Herman*

7. *Bart Vervaeck* (1958)

8. *Postmodernist Fiction* (1987)

9. *Brian McHale* (born 1952)

10. *Intertextuality and Ontology* (1990)

11. *John Frow* (born 1948)

12. *Intertextuality: Theories and Practices*, edited by Michael Worton and Judith Still, Manchester University Press, 1990.

مفاهیم و پیوندهای تاریخی، فلسفی و زبانی به شمار می‌آید. این روش، امکان ساماندهی منسجم و سیستماتیک نظریات چندلایه را میسر ساخته و ارتباط میان آنها و کاربردهای شان در مطالعات ادبی و نظریه‌ی متن را روشن می‌کند. یافته‌های پژوهش ضمن رعایت وفاداری به متون اصلی و امانت در نقل قول، به گونه‌ی منسجم تحلیل و تفسیر شده‌اند تا درک عمیق‌تری برای مخاطبان دانشگاهی و پژوهشگران حوزه‌ی بینامتنیت فراهم آید و زمینه‌ساز پژوهش‌های آینده گردد.

یافته‌های تحقیق

بینامتنیت را می‌توان یکی از مؤلفه‌های بنیادین و ساختاری متون ادبی و فرهنگی دانست؛ مؤلفه‌ای که نقش محوری در فرایند بازخوانی، بازتفسیر و تحول معنا ایفا می‌کند. این مفهوم از چارچوب نگاه هم‌زمان‌نگر یا مکان‌مند فراتر رفته، شبکه‌ای چندلایه و پیچیده از روابط میان متن‌ها را با زمینه‌های فرهنگی، تاریخی و زبانی برقرار می‌سازد. از این منظر، متن دیگر واحد منزوی، بسته و متصلب نیست، بلکه نقطه‌ی تلاقی و تداوم گفتمان‌های پیشین، هم‌زمان و حتی آینده‌نگر است.

ژولیا کریستوا، بنیان‌گذار نظریه‌ی بینامتنیت، بر این باور است که معنا در متن، امر ثابتی نیست؛ بلکه در بستر تعامل متن با خواننده پدید می‌آید و در این فرایند، همواره در حال بازآفرینی و دگرگونی است. متن، در نگاه او، نه ساختار ایستا، بلکه «فضای زنده» و «کوریایی»^۱ است که معنا در آن جریان دارد و در پیوند با پیش‌متن‌ها و افق انتظار خواننده شکل می‌گیرد. بدین‌سان، معنا نه محصول قطعی، بلکه امر سیال و نسبی است که در هر خوانش، تجربه‌ای یگانه می‌آفریند. کریستوا بر این نکته تأکید می‌ورزد که:

در هر متن، متون دیگر در سطوح گوناگون و قابل شناسایی حضور دارند؛ متن‌هایی که می‌توانند به فرهنگ‌های پیشین تعلق داشته باشند... اهمیت بینامتنیت در آن است که نظام نشانه‌ای متون پیشین را نفی می‌کند و به جای آن، نظام تازه از نشانه‌پردازی تأسیس می‌نماید (Kristeva, 1984: 60).

رولان بارت در نظریه‌ی «مرگ مؤلف»^۲، با فروکاستن مرکزیت خالق اثر، متون را نه به‌عنوان پیام‌های منسجم و قطعی، بلکه به‌عنوان پدیده‌هایی پویا و چندصدایی می‌بیند و آن‌ها را به مثابه‌ی شبکه‌ای از تأثیرات فرهنگی، زبانی و اجتماعی معرفی می‌کند. از این دیدگاه، متن مجموعه‌ای از لایه‌های گوناگون نشانه است که خواننده در قالب فرایند خوانش فعال، باید آن‌ها را بازکشف کرده و معنا ببخشد. این نگرش، فضای بازتری برای تفسیر متون فراهم می‌آورد و خواننده را به عامل اصلی در خلق معنا بدل می‌سازد.

ژرار ژنت با گسترش گونه‌شناسی پیچیده و نظام‌مندی از روابط میان‌متنی، توانسته است ابعاد گوناگون بینامتنیت را به شکل ساختاریافته تحلیل کند و بدین‌سان زمینه را برای فهم ژرف‌تر تنوع ارتباطات میان متون فراهم آورد. او ساختارهایی مانند همبستگی، تداوم، ارجاع، تقلید، بازسازی و بازنویسی را به‌عنوان قالب‌های متنوع بینامتنی معرفی می‌کند که در فرایند شکل‌گیری معنا و بازتولید متن نقش بنیادین دارند؛ نکته‌ای که آشکار می‌سازد: «کنش خواندن در شبکه‌ای از روابط متنی فرو می‌گلتد و تفسیر یک متن، کشف معنا یا معناهای آن، مستلزم ردیابی این روابط است» (آلن، ۱۳۸۵: ۵).

مفهوم پالیمپست^۳، که به صورت استعاری از پازل‌های ساختاری درهم تنیده یا نوشتارهای چندلایه برگرفته شده است، لایه‌لایه بودن متن و حضور فعال متن‌های پیشین در متن‌های جدید را نمایان می‌سازد. این مفهوم تأکید می‌کند که متون جدید همواره بر بستر و در تعامل با متون پیشین شکل می‌گیرند و هر لایه‌ی معنایی می‌تواند خود حامل گفتمان‌ها، اندیشه‌ها و حافظه‌های فرهنگی متعدد باشد. چنین دیدگاهی متن را به‌عنوان نظامی پویا و باز می‌بیند، که ظرفیت چندصدایی و چندمکانی معنایی را در خود دارد. این ظرفیت، از رهگذر خوانش‌های متفاوت و تعامل با بافت‌های فرهنگی متنوع، زمینه‌ای برای ظهور و خلق معانی تازه فراهم می‌آورد.

۱. کورا (Chōra) در فلسفه افلاطون به فضای بی‌صورت و میان‌مرتبیه اشاره دارد که صورت‌ها در آن تحقق می‌یابند؛ نوعی بستر بالقوه و نامتعین برای امکان‌پذیری کریستوا با تأویل نوین این مفهوم، کورا را ساحت پیش‌زبانی و سیال می‌داند که در آن سوژه‌سختگو شکل می‌گیرد.

2. Death of the Author

3. Palimpsest

این یافته‌ها به ما امکان می‌دهند متن را نه به‌عنوان محصول ایستا، بلکه به‌مثابه فرایند زنده و پویا در حال تعامل و دگرگونی، و همچون «رخداد ارتباطی» (ون دایک، ۱۳۸۷: ۱۹) در نظر بگیریم؛ فرایندی که در آن متون پیشین، سنت‌های زبانی و فرهنگی، و مشارکت خوانندگان نقش اساسی در بازآفرینی معنا ایفا می‌کنند. چنین درکی از بینامتنیت، در عین حفظ احترام به متون اصلی، امکان بسط فهم نظری و کاربردی در حوزه‌های مختلف مطالعات ادبی و نقد فرهنگی، فراهم آوردن زمینه‌ای تازه برای اندیشیدن فلسفی، و ارتقای تحلیل متون را به نحو قابل توجهی میسر می‌سازد.

بحث و نتیجه‌گیری

بینامتنیت، هرچند خاستگاه ادبی دارد، اما در افق‌های گسترده‌تری از علوم انسانی نقش‌آفرین شده و به چشم‌انداز هستی‌شناختی و معناشناختی بدل گشته است که نگرش ما را به متن، زبان و تفکر دگرگون می‌سازد. در این رویکرد، متن نه ساختار مستقل و خودبسند، بلکه گره‌گاهی تاریخی و گفتمانی است؛ جایی که نیروهای ناهم‌ساز، افق‌های فکری متقاطع، و صداهای متکثر در کنش متقابل، امکان زایش معنا را پدید می‌آورند. در پرتو چنین نگاهی، دیگر نمی‌توان متنی را جدا از زمینه‌های تاریخی، زبانی و بینامتنی آن فهم کرد. زیرا، همان‌گونه که آمده است، «هیچ چیز و هیچ کس نمی‌تواند در انزوا به معنا دست یابد» (Linell, 2008: 25)، و نیز «حقایق بیرون از روابط انسانی وجود ندارند» (Zappen, 2004: 47)، بدین‌سان، بینامتنیت نوعی منطق گفتگو محور را وارد عرصه فهم می‌سازد؛ منطقی که با هرمنوتیک فلسفی، نظریه گفتمان، و فلسفه میان فرهنگی هم‌صداست. این منطق، با کنار گذاشتن مرزهای فروبسته میان مؤلف، متن و خواننده، مرکز ثقل معنا را از اقتدار پیشینی نویسنده به میدان تعامل افق‌ها منتقل می‌کند. در این میدان، معنا دیگر برآیند صدای مسلط نیست، بلکه حاصل هم‌زمانی و گاه تنش‌زای صداهای گوناگون است. این چرخش، بازتابی از دگرگونی‌های ژرف در فلسفه زبان و معرفت‌شناسی معاصر است.

در جهانی که فرهنگ‌ها و روایت‌ها همچون روده‌هایی زنده در حرکت اند - در تماس، در تداخل، و در ترجمه - بینامتنیت به الگویی برای اندیشیدن در بستر میان فرهنگی تبدیل می‌شود. در این افق، متون نه پدیده‌هایی منزوی، بلکه پژواک‌هایی‌اند از سنت‌ها، چشم‌اندازها و زبان‌هایی که در گفتگو با «دیگری» جان می‌گیرند. در این چشم‌انداز، معنا نه در خلأ، بلکه در نسبت زنده و پویا با متون دیگر پدیدار می‌شود؛ رابطه‌ای که در فرایند خواندن، تفسیر و بازنویسی پیوسته دگرگون می‌گردد. متن در لحظه خوانده شدن، به گونه‌ای زاینده و گشوده شکل می‌گیرد و خواننده در این رخداد، نه ناظر بیرونی، بلکه بخش اساسی فرایند پدیداری معناست. بنابراین، «هر متن تنها خود متن نیست، بلکه خواننده و مجموعه واکنش‌های ممکن او نسبت به متن از عناصر اصلی آن به شمار می‌آیند» (احمدی، ۱۳۸۸: ۸۷).

از این رو، هرچند خواننده در چارچوب امکانات متن، گام برمی‌دارد، همین چارچوب افق‌هایی را می‌گشاید که بدون حضور او متن هرگز به آن‌ها دست نمی‌یابد. پرسش بنیادین آن است که این افق‌ها چگونه پدید می‌آیند؟ یا به عبارت دیگر، خواننده با چه ظرفیت‌هایی می‌تواند از سطح متن فراتر رود و به لایه‌های پنهان آن دست یابد؟ یکی از پاسخ‌های نظری در این زمینه چنین است: «خواننده برخوردار از این ظرفیت است که فراتر از معنای ظاهری متن راه پیدا کند» (سلدن، ۱۳۸۴: ۸۴).

اما این گذر از ظاهر متن، تنها از رهگذر خوانش فعال و خلاق امکان‌پذیر است؛ خوانشی که به بازآفرینی بدل شود. هنگامی که خواننده به تفسیر اثر می‌پردازد، در حقیقت آن را از نو می‌آفریند و افق تازه در آن می‌گشاید. این مواجهه نه تکرار است و نه تقلید، بلکه آفرینش دیگرگونه و زنده در میدان تنش‌آلود معناست.

در افق میان فرهنگی، این فرایند محدود به متن نمی‌ماند؛ بلکه به الگوی هستی‌شناختی برای بودن با «دیگری» در جهان بدل می‌شود. متونی که در بستر گفتگو شکل می‌گیرند، خود به گفتگو تبدیل می‌شوند و در این چرخه پویا، میان فهمی نه پایان مسیر، بلکه خود مسیر و امکان گشودگی معناست.

این افق ما را از قرائت‌های تک‌صدا و تقلیل‌گرا فراتر می‌برد و به سوی نگاه چندلایه و گفتمانی رهنمون می‌کند؛ نگاهی که متن را نه شیء بسته، بلکه رخداد زنده می‌بیند که در کنش‌های نوشتن، خواندن و گفتگو پیوسته بازتولید می‌شود. معنا در این نگرش، نه در ذهن منفرد سوژه، بلکه در برخورد افق‌ها، در نسبت با «دیگری»، و در تنش بارور میان صداها شکل می‌گیرد.

همین نگرش در اندیشه باختین نیز به خوبی بازتاب یافته است، آن جا که می نویسد: «زیستن بدون گفتگو و منهای تأثیرپذیری از دیگری، ممکن نیست» (Bakhtin, 1999: 83). این سخن، بازتاب نگاهی است که هستی انسان را بر پایه گفتگو، برون مرکز بودن و گشودگی به افق های دیگران بنیان می نهد؛ هستی ای که در زبان، تاریخ و نسبت با «دیگری» پیکربندی می شود.

از این منظر، بینامتنیت امکانی است برای بازاندیشی در فرایندهای معاصر معنا، بازنمایی و کنش ارتباطی، و راهی برای بازشناسی متن به مثابه کنش زنده در سپهر فرهنگ و فهم انسانی؛ کنشی که همواره در نسبت با «دیگری» معنا می یابد و در افق گفتگو، تفسیر و همزیستی شکوفا می شود.

فهرست منابع منابع فارسی

- آلن، گراهام. (۱۳۸۵). بینامتنیت. ترجمه پیام یزدانجو. تهران: نشر مرکز.
- احمدی، بابک. (۱۳۸۸). ساختار و تأویل متن. تهران: نشر مرکز.
- اشراق، سید حسین (۱۳۹۱). هرمنوتیک و سلسله پایان ناپذیری تأویل، کابل: مؤسسه مطالعات و تحقیقات نبراس.
- باختین، میخائیل. (۱۳۷۳). سودای مکالمه، خنده، آزادی. ترجمه محمدجعفر پاینده. تهران: نشر چشمه.
- بروئل، پیرو، و همکاران. (۱۳۷۸). تاریخ ادبیات فرانسه. ترجمه نسرين خطاط و مهوش قویمی. تهران: سمت.
- تودوروف، تزوتان. (۱۳۷۷). منطق گفتگویی. ترجمه داریوش کریمی. تهران: نشر مرکز.
- پین، مایکل. (۱۳۸۰). لکان، دریدا، کریستوا. ترجمه پیام یزدانجو. تهران: نشر مرکز.
- چندلر، دانیل. (۱۳۸۷). مبانی نشانه شناسی. ترجمه مهدی پارسا. تهران: انتشارات سوره مهر.
- ژنت، ژرار. (۱۳۹۲). تخیل و بیان. ترجمه الله شکر اسداللهی تجرق. تهران: انتشارات سخن.
- سلدن، رامن، ویدوسون پیتر (۱۳۸۴). راهنمای نظریه ادبی معاصر. ترجمه عباس مخبر، تهران: طرح نو.
- کریستوا، ژولیا. (۱۳۸۹). فردیت اشتراکی: یک درآمد، پنج گفتگو و یک سخنرانی. ترجمه مهرداد پارسا. تهران: انتشارات روزبهان.
- مکاریک، ایرناریما. (۱۳۸۵). دانشنامه نظریه های ادبی معاصر. ترجمه مهران مهاجر و محمد نبوی. تهران: آگه.
- نامور مطلق، بهمن. (۱۳۹۰). درآمدی بر بینامتنیت: نظریه ها و کاربردها. تهران: نشر سخن.
- نوریس، کریستوفر. (۱۳۸۳). شالوده شکنی. ترجمه پیام یزدانجو. تهران: نشر مرکز.
- ون دایک، تتون. (۱۳۸۷). مطالعاتی در تحلیل گفتمان. ترجمه شعبانعلی بهرامپور. تهران: دفتر مطالعات و توسعه رسانه ها.

منابع انگلیسی

- Bakhtin, M. M. (1999). *Problems of Dostoevsky's poetics* (C. Emerson, Trans.). Minneapolis: University of Minnesota Press.
- Barthes, R. (1977). *The death of the author* (S. Heath, Trans.). In S. Heath (Ed. & Trans.), *Image, music, text*. London: Fontana Press.

- Barthes, R. (1979). *From work to text*. In J. V. Harari (Ed.), *Textual strategies : Perspectives in post-structuralist criticism*. Ithaca, NY: Cornell University Press.
- Barthes, R. (1986a). *The rustle of language* (R. Howard, Trans.). New York : Hill and Wang.
- Barthes, R. (1986b). *From work to text*. In R. Barthes, *The rustle of language* (R. Howard, Trans.). New York : Hill and Wang.
- Barthes, R. (2010). *The death of the author* (S. Heath, Trans.). In R. Barthes, *Image music text*. London : Harper Collins.
- De Beaugrande, R. (1980). *Text, discourse, and process: Toward a multidisciplinary science of texts*. Norwood, NJ: Ablex.
- Genette, G. (1997). *Palimpsests: Literature in the second degree* (C. Newman & C. Doubinsky, Trans.). Lincoln: University of Nebraska Press.
- Kristeva, J. (1980). *Word, dialogue and novel* (T. Gora, A. Jardine, & L. S. Roudiez, Trans.). In L. S. Roudiez (Ed.), *Desire in language : A semiotic approach to literature and art*. New York : Columbia University Press.
- Kristeva, J. (1984). *Revolution in poetic language* (L. S. Roudiez, Trans.). New York : Columbia University Press.
- Leitch, V. B. (1983). *Deconstructive criticism: An advanced introduction*. London : Hutchinson University Library.
- Linell, P. (2008). *Essentials of dialogism: Aspects and elements of a dialogical approach to language*. *Communication and Cognition: An Interdisciplinary Quarterly Journal*. Linköping, Sweden : Department of Communication Studies, Linköping University.
- Riffaterre, M. (1980). *Semiotics of poetry*. London : Methuen.
- Zappen, J. P. (2004). *The rebirth of dialogue: Bakhtin, Socrates, and the rhetorical tradition*. Albany, NY: State University of New York Press.

منابع آلمانی

- Bakhtin, Mikhail Mikhailovich. (1979). *Die Ästhetik des Wortes*. Herausgegeben von Rainer Grübel; übersetzt von Sabine Renese. Frankfurt am Main : Suhrkamp.
- Genette, Gérald. (1993). *Palimpseste: Die Literatur auf zweiter Stufe* (Wolfram Bayer & Dieter Hornisch, Übers.). Frankfurt am Main : Suhrkamp Verlag.
- Groddeck, Wolfram. (2023). *Zur Textentstehung von Nietzsches Gedicht »An Hafis« : »Frage eines Wassertrinkers«*. *Eine editionsphilologische Studie*. In B. Beßlich, P. D'Iorio, K. Grätz, S. Kaufmann, & A. U. Sommer (Eds.), *Nietzsches Nachlass: Probleme und Perspektiven der Edition und Kommentierung*. De Gruyter. <https://doi.org/10.1515/9783111072951-008>
- Kristeva, Julia. (1972). *Probleme der Textstruktur*. In Heinz Blumensath (Hrsg.), *Strukturalismus in der Literaturwissenschaft*. Köln: Kiepenheuer & Witsch.

ما و دنیای فروتنانه بینامتنیت

دکتر سید حسن اخلاق^۱

چکیده

پنوشته حاضر با عنوان «ما و دنیای فروتنانه بینامتنیت»، مفهوم بنیادین در نظریه‌های ادبی، فلسفه زبان و مطالعات فرهنگی را واکاوی می‌کند و جایگاه آن را در تحلیل متون و فهم معنا نشان می‌دهد. با بازگشت به منشأ زبانی و فلسفی این مفهوم در اندیشه‌های ژولیا کرستیوا، میخائیل باختین و فردینان دو سوسور، نشان داده می‌شود که معنا نه در درون یک متن منفرد، بلکه در شبکه پیچیده ارتباطی و گفت‌وگویی میان متن‌ها پدید می‌آید. در این چارچوب فکری، متن دیگر واحد خودبسنده و دارای معنای ثابت و نهایی نیست، بلکه همواره در نسبت با دیگر متون و نظام‌های فرهنگی، اجتماعی و تاریخی معنا می‌یابد. بدین‌سان، فهم متن به جای کشف معنا، به جستجو در روابط میان‌متنی و نظام‌های دلالتی بدل می‌شود. افزون بر این، ویژگی‌های ده‌گانه متن از منظر بینامتنیت تبیین شده و تأکید می‌شود که خواننده در فرایند خوانش، از نقش مصرف‌کننده فراتر رفته و به بازیگر معنا بدل می‌شود، زیرا هر خوانش، تفسیر تازه‌ای در شبکه‌ای بی‌پایان از متون است. در این نگاه، مفهوم «فروتنی بینامتنیت» فهم معنا را نه به معنای تملک یا استیلا، بلکه به‌مثابه سیاحت مستمر و گفت‌وگویی بی‌پایان میان متن‌ها و آدمیان عرضه می‌کند.

واژه‌های کلیدی: بینامتنیت؛ معنا؛ متن؛ زبان؛ ساختارگرایی؛ پساساختارگرایی؛ تحلیل نشانه

درآمد

به‌عنوان موجودات اجتماعی، بخش مهمی از هستی ما وابسته به و برآمده از رابطه‌های ماست. در ارتباط با دیگران – چه عاطفی و چه عقلانی، چه مسلکی و چه عمومی، چه خصوصی و چه اجتماعی – با زبان یا حرکات اعضا به تولید و انتقال معنا و مفهوم می‌پردازیم. روشن‌ترین نمونه آن، تولید متن نوشتاری است؛ اینکه چیزی بنویسیم یا منتشر کنیم. اما انتقال مفاهیم، صورت‌های گوناگونی دارد.

در روبه‌رو شدن با تولید و انتقال معنا، بزرگ‌ترین پرسش این است: چگونه می‌توان معنا و پیامی را فهمید؟ آیا دانستن معنای واژگان کافی است؟ یا باید قواعد گرامر و ساختار پیام را هم دانست؟ آیا دانستن نوع بیان نیز ضروری است؟ دانستن آرایه‌های ادبی و به‌کارگیری ایما و اشاره چطور؟ آیا هم‌زبانی به هم‌لسانی است یا، به قول حضرت مولانا، امر برتر؛ یعنی هم‌دلی لازم است؟، از همین رو می‌گوید:

همزبانی خویشی و پیوندی است	مرد با نامحرمان چون بندی است
ای بسا هندو و ترک همزبان	ای بسا دو ترک چون بیگانگان
پس زبان محرمی خود دیگرست	همدلی از همزبانی بهترست
غیر نطق و غیر ایما و سجل	صد هزاران ترجمان خیزد ز دل (بلخی، ۱۳۷۳: ۵۱)

پرسش از فهم، در رویارویی با یک پیام یا یک کلام، ما را به موضوع بینامتنیت رهنمون می‌سازد. بینامتنیت، موضوعی است که در نظریه‌های ادبی، مطالعات فرهنگی و تئوری‌های انتقادی جایگاه مهمی دارد و در عین حال با کاوش‌های فلسفی، تحلیل‌های روانی و پژوهش‌های زبان‌شناختی پهلو می‌زند. این مفهوم به ما کمک می‌کند تا نه تنها در فهم و ارزیابی متون تأثیرگذار، همچون آثار ادبی - شاعرانه یا داستانی - و متون عرفانی، بلکه در تأمل بر متون دینی - که در جامعه ما نقشی بزرگی دارند - و نیز در تحلیل دال‌های غیرمتنی، رویکرد آگاهانه‌تر و ژرف‌تر اتخاذ کنیم.

سخن از بینامتنیت، نه امر انتزاعی و کنجکاو‌ی روشن‌فکرانه، بلکه امر انضمامی و گریزناپذیر است. با توجه به این اهمیت، در این تأمل، تلاش می‌شود نخست تعریف و نگاه کلی به معنای بینامتنیت ارائه شود. سپس به زمینه‌های انکشاف و نیز تنوع دیدگاه‌ها در آن اشارتی رود. آنگاه تمرکزی بر ویژگی‌های آن صورت پذیرد و در پایان نشان داده می‌شود که چرا به اتخاذ چنین نگرشی نیاز داریم.

چیست و چگونه انکشاف

بینامتنیت یا intertextuality از intertextو لاتین می‌آید که به معنای «درهم-آمیختن در حال بافتن» است که بنیانگر پیوند زدن بین متن‌هاست. نظریات بینامتنیت برآنند که هر متنی، در درون خود، متن‌هایی دیگر دارد که معنا، میان این متن‌ها و در رابطه آنها با همدیگر شکل می‌گیرد. اما پیش از هر قدمی دیگر، باید توجه داشت که متن (text) در بینامتنیت، انحصاراً به متن کتبی یا کتاب باز نمی‌گردد. منظور از متن در اینجا، هر چیزی است که مجموعه‌ای مفاهیم را به کسی انتقال می‌دهد تا از آن فهم، برداشت یا تفسیری بدست دهد. لذا متن در این بحث، علاوه بر کتاب‌ها، شامل شعر، داستان، تئاتر، فیلم، آهنگ، نقاشی، طراحی، تبلیغات، موسیقی، عکس، شعار، و معماری می‌شود. پرسش اساسی اینست که چگونه یک متن را بفهمیم؟ به دیگر بیان، چه چیزی بین همه این ابزارهای گوناگون بیان، مشترک است و چگونه می‌توان آن چیز مشترک را فهمید یا بدان نزدیک شد؟ بدین منظور باید دید که یک متن از چه چیزی تشکیل شده است؟.

در نگاه سنتی، هر متنی از دو بخش تشکیل شده است: امر حسی و عیان (مانند واژگان یا تصاویر یا حرکات و آواها) و امر معنوی یا معنا (مفاهیم و پیام‌ها). بنابراین، خواننده یا مخاطب، با دسترسی به این دو - متن و معنای متن - به فهم متن می‌رسد. اگر من به کتاب یا تصویر یا آهنگی دسترسی نیابم یا بدان دسترسی دست یابم ولی با معنای (لغوی یا اصطلاحی) واژگان یا ترتیب جمله یا قواعد تصویرسازی و آهنگ سازی آشنا نباشم نمی‌توانم بفهمم که متن، دنبال القای چه معنایی است. لذا کار مکتب، تدریس این دو وظیفه است. اما بینامتنیت، چنین شرحی را ساده انگارانه و نیز متکبرانانه می‌داند. ساده انگارانه، زیرا متن را به دو عنصر، فرومی کاهد. متکبرانانه، چون نویسنده یا پدیدآورنده را خالق اثر می‌انگارد و نیز فکر می‌کند خواننده می‌تواند بر متن، استیلاء بیابد. به دیگر سخن، این نگاه می‌پندارد یک متن، دارای معنای واحد و ثابتی است که خواننده با مهارت در شناسایی واژگان (یا اصطلاح مسلکی) و ساختار جمله و کلام می‌تواند معنا را درک کند زیرا او می‌تواند آن معنا را از واژگان و ساختار بیان، «انتزاع» کند؛ چیزی که در دنیای مدرن تفسیر گفته می‌شود. از نگاه بینامتنیت، متن از عناصری فراوانی تشکیل شده است که نه آن عناصر، واحد و ثابتند و نه استیلائی بر آنها، امکان دارد. معنای واژگان و ساختار متن تنها بخشی اندک از این عناصرند. هر اثری، صورت و فرم خاصی را دارد که نقش بازی می‌کنند و توقعی را از آن ایجاد می‌کنند. شعر و نثر نمی‌توانند نسبت یکسانی با معنا داشته باشند؛ همچنین نوع یا ژانر کاری بر معنای اثر، اثر می‌گذارد، چنانکه مثنوی و غزل نمی‌توانند یک پیام را برسانند؛ متن با نمادها و سمبول‌ها سرو کار دارد: مثلاً آب و نور در فرهنگ‌های گوناگون، پیام‌های متفاوتی را می‌رسانند؛ متن در نسبت با، دست کم، یک سنت ادبی یا هنری تولید می‌شود. یک کتاب فلسفی را نمی‌توان مانند یک کتاب علمی و آنرا چونان کتابی عرفانی، و هر سه را چنان یک متن مقدس دینی خواند؛ متن در نسبت با ارزش‌های فرهنگی یک گروه تولید می‌شود زیرا پدیدآورنده انسانی برای انسان، و در زمینه فرهنگی تولید می‌کند و البته، فرهنگ از ارزش جدا نیست؛ یک متن در نسبت با متن‌های دیگری، نه در خلاء، تولید می‌شود زیرا پدیدآورنده، چیزی را فهمیده و می‌خواهد آنرا انتقال دهد. فهم، نه در خلاء، بلکه در نسبت

با چیزهای فراوانی صورت می‌گیرد؛ متن با در نظر داشت نظام‌های هنری / ادبی، فرهنگی، اجتماعی و نظام قدرت تولید می‌شود. نمی‌توان سنت‌هایی که با متن رابطه داشته‌اند را نادیده گرفت - بدون در نظر داشت نوع رابطه اعم از ایجابی یا سلبی، حمایتی یا انتقادی. این سنت‌ها، قوانین و ضوابط، و نظام‌ها، در متن‌های پیشتر، تثبیت شده‌اند و بر متن جدید و مورد مطالعه، اثر می‌گذارند چندانکه بدون شناخت آنها شناخت متن مورد بحث، ناممکن است. به بیان درست‌تر از نظر بینامتنیت، «خواندن» معنای متفاوتی دارد از آنچه در جهان سنتی، خواندن گفته می‌شد. خوانش یک متن، نه کشف معنای متن، که تلاش و پیگیری برای کشف یا حتی نزدیک شدن به شبکه ارتباطی روابط متنی است. حتی مفاهیم سنتی نظر و قصد نویسنده یا منابع متن، اینجا رنگ می‌بازند زیرا نظام‌های دال و معنا ساز مانند ساختار ادبی یا دسته‌بندی موضوعات، خود با شیوه‌ای تثبیت شده‌اند که خود معنا می‌سازند و حریم و حدود معنا را مشخص و محدود می‌سازند.

نظریه بینامتنیت، ریشه در کار فیلسوف مجارستانی-فرانسوی ژولیا کرستیوا^۱ دارد که از ترکیب اندیشه‌های زبانی فردیناند دو سوسور^۲ و میکائیل باختین^۳ بوجود آمده است. سوسور - پدر زبانشناسی مدرن - معتقد بود که «زبان عبارتست از نظام ساختار بیانی که یک گروه با هم در آن اشتراک دارند» (Saussure, 1966: 16). زبان، زاده دال و مدلول است که رابطه‌ای ذاتی بین این دو وجود ندارد. این نگاه سوسور، بنیان ساختارگرایی را نهاد که بر نقش حیاتی ساختار در تولید معنا قایل است. باختین به دایالوجیسم^۴ باور داشت؛ اینکه معنا امر ثابت نیست، بلکه زاده گفت‌وگو است. هر سخنی پاسخی به وضعی است و در انتظار پاسخی به خود می‌ماند. از این رو، «همزیستی واژه‌ها و صداها گوناگون در متن» (Bakhtin, 1994: 13). نمود همین پویایی معناست. بنابراین زبان، ذات اجتماعی دارد. در تحلیل آثار داستایوسکی، باختین نتیجه گرفت که برخی متون، به زایش جهانی می‌انجامند که شخصیت‌های آن، مجزا از نویسنده متن، آگاهی و صدای مستقل دارند. در حالی که سوسور ذات نسبی زبان را مطرح کرده بود باختین تاکید بر رابطه این ذات نسبی با نظام اجتماعی خاص نمود. یعنی اولی به امر انتزاعی و کلی پیرامون زبان و موضوع زبان و دومی به امر انضمامی یعنی نظام اجتماعی خاص و لحظات مشخص گفتگو و تأثیرپذیری از گفتگو تمرکز داشت. کرستیوا ذات نسبی زبان را از سوسور و رابطه سه وجهی نویسنده، اثر و خواننده در زمینه نیروهای اجتماعی و تاریخی پیرامون آنها را از باختین گرفت و نظریه بینامتنیت را مطرح کرد.

در حالی که نظرات سوسور موجب گسترش ساختارگرایی می‌شد نگاه کرستیوا بیشتر با پساساختارگرایی مجانست داشت. ساختارگرایان با تمرکز بر ساختار زبانی و هدف نویسنده، دنبال معنای واحد، قابل دسترس و ثابت بودند. اما پساساختارگرایان نسبت به هر سه ویژگی بدبین بودند و در واقع معنای معنا را به چالش می‌کشیدند. در مقابل عینیت-خواهی، دقت علمی و ثبات روشی ساختارگرایان، پساساختارگرایان، بر عدم امکان عینیت و بیطرفی، و عدم تعیین و تیقن تاکید ورزیدند و ثبات روشی و علمی را با تحلیل و انکشاف مفاهیمی مانند ذهنیت، میل، لذت و بازی جایگزین ساختند و در نتیجه ضمن وداع با نقادی علمی، از ذات ناپایدار نقادی سخن گفتند. در هر صورت، ساختارگرایان و پساساختارگرایان هر دو بطور بیمارگونه‌ای به زبان توجه داشتند و بر آن بودند که نمی‌توان رد پای خرد را در زبان دید. ساختارگرایان بر آن بودند که نگاه انتقادی می‌تواند معنای متن را بیابد که از رابطه بینامتنیت بر می‌خیزد ولی پساساختارگرایان برآنند که تحقیق انتقادی نمی‌تواند سرچشمه متن را بیابد. انتقاد در اولی عبارتست از کدشکنی از قوانینی است که ذیل ظاهر، معنا می‌سازند، اما در دومی عبارتست از به پرسش گرفتن معنا و قدرت. کرستیوا منتقد نشانه‌شناسی^۵ سوسور بود و در مقابل نوع ویژه خود از علم العالیم را بنیاد نهاده semianalysis نامید. در حالی که سمیاتیکی سوسوری بر بی طرفی زبان تاکید داشت و می‌گفت اسطوره‌ها، سنت‌های شفاهی و فرهنگی، متون ادبی و هر متن فرهنگی می‌تواند مورد تحلیل علمی قرار گیرد، کرستیوا تاکید داشت این نظریه به انسان به عنوان صاحب بیان، بی توجهی نموده است. او می‌افزود که دال ذات چندگانه‌ای دارد و در مراحل گوناگون تاریخی پدید آمده است. از نظر او، متون همواره در وضعیت بازتولیدی قرار دارند و نه آنکه محصولاتی تمام و آماده مصرف باشند. در مقابل، او تحلیل نشانه (semianalysis) را مطرح کرد تا ضمن در نظر گرفتن نشانه‌شناسی، روان‌کاوی و بینامتنیت را نیز در تحلیل بگنجانند. چنانکه آمد، ماهیت در حال نوسازی متن، مورد تأیید قرار گرفت؛ در این نگاه،

1. Julia Kristeva (1941)

2. Ferdinand de Saussure (1857 – 1913)

3. Mikhail Bakhtin (1895 – 1975)

4. Dialogism

5. semiotics

متن و ایده، نه متاعی کامل و آماده مصرف، بلکه چیزی است که خوانندگان و مخاطبان را از تماشاگری به بازیگری می‌خواند که با تفسیر خودشان، معنا و مفهومی برای متن بیابند بدینگونه مرز روشن و قاطع میان علم و منطق با زبان و تخیل رنگ می‌بازد.

بینامتنیت با کریستیاوا تولد یافت ولی اندیشه ورزانی دیگر بدان فریبهی بخشیدند چندانکه صورت های گوناگونی از آن رو به سوهای مختلف انکشاف یافته است. رولاند بارث، بحث «مرگ نویسنده» و در نتیجه «تولد خواننده» را مطرح کرد و نوشت: «تولد خواننده باید با مرگ نویسنده جبران شود» (Barthes, 1986: 51). براساس این دیدگاه، متن بیشتر مانند یک داستان یا فیلم یا حادثه دیده شد که هر کس، از آن، برداشت و روایت مختلفی دارد. این خوانش های مختلف، ربطی به هدف نویسنده ندارند بلکه بیشتر بازگوکننده حالات انفسی، تجربیات زیسته، توقعات ذهنی، و شرایط روایی خواننده با متن است. خواننده، امکان درک کامل هدف نویسنده و متن را ندارد زیرا ذات بینامتنی متن، خواننده را پیوسته به رابطه های متنیه تازه، فرامی خواند. اگر متن در نسبت پیوسته-نوشونده با دیگر متن ها، دائما صلاحی نومیزند و راهی نو می گشاید دیگر نمی توان نویسنده را مسئول معناهای گوناگونی دانست که خوانندگان در متن ها می یابند. لذا مرگ نویسنده، همزاد با آزادی خواننده است. متن، بافتی بی پایان از نسبت ها و رابطه ها است. سپس ژرارد ژنت^۱ به تلفیق ساختارگرایی با بینامتنیت پرداخت. او به جای تمرکز به یک اثر خاص، به ساختار و نظام، بازگشت و تحلیل اینکه چگونه متن، نتیجه ساختار است، شیوه ای که نشانه ها و متن ها بر آن شیوه کار می کنند. این ساختار و شیوه بر اساس نظام های ویژه، قواعد و ضوابط خاص، روش های فرهنگی مناسب، و آیین هایی شکل گرفته اند که بیان-پذیراند. ژنت در نگاه انتقادی، دنبال یقین بود و در تحلیل ساختارگرایانه خود «گفتمان روایت^۲» را صورت بندی کرد؛ مفهومی که به نوعی «استعلای متن» منتهی می شود. از آن جا که معنا همواره در پیوند و تعامل با دیگر متن ها انکشاف می یابد، از حدود خود فراتر می رود. از همین رو، ژنت نشان می دهد که «برخلاف تصور رایج، امر شناخت پذیر در ژرفای امر رازآمیز جای دارد» (Genette, 1980: 23).

از منظر ژر ژنت، مفهوم «استعلای متن» در نگاه نخست برای تمایز از «بینامتنیت» پاسا ساختارگرایانه به کار می رفت تا نشان دهد آنچه متن را متن می سازد، نه محتوای درون آن به تنهایی، بلکه شبکه ای از نسبت ها و پیوندها با دیگر متن هاست؛ پیوندهایی که می تواند آشکار یا نهان باشند و تنها در چارچوب تحلیلی نظام مند، هم در سطح گفتمان متن و هم در رابطه با فاعل تولیدکننده ای آن، دریافت و فهم شوند. بدین منظور وی از پنج حالت رابطه بین متن ها سخن گفت؛ تنها یک مورد مربوط به بینامتنیت است؛ جایی که متن به صورت استنباط یا ارجاع، متنی دیگر را در خود دارد. دیگر حالات بینامتنی عبارتند از: متن های پیرامونی (مانند عنوان ها و تیترها و مقدمه ها و پاورقی ها)؛ فرامتنیت (گنجاندن شرحی یا جرحی نسبت به متن دیگر در متن مورد مطالعه)؛ هایپرمتنیت (اقتباس یا دگرگون ساختن یک متن دیگر در متن)، و فرامتن نوع شناختی (تبیین نسبت یک متن با ادبیات نوعی یا نوع ادبی آن یا دسته بندی علمی مربوطه). ژنت چهار مورد اخیر را در تحلیل بینامتنیت داخل نمی داند.

ویژگی های متن

به طور کلی از منظر بینامتنیت، متن یا اثری که حامل معناست، دارای ویژه گی های ده گانه ذیل است. این ویژگی ها می توانند با توجه به نوع متن و نیز دیدگاه خاصی از بینامتنیت، رقت و غلظت و نیز گسترده گی و محدودیت بیابند. ولی اصحاب این تفکر، اجماع دارند که تحلیل و فهم برخی متون نه با دانش متعارف عمومی (دائرة المعارفی و لغتنامه ای اعم از عمومی یا اختصاصی) و نه با دانش مسلکی متعارف (که از بینامتنیت بی خبر است) امکان پذیر است، به قول مولانا:

نکته ها چون تیغ پولادست تیز گر نداری تو سپر و سپر گریز
پیش این الماس بی اسپر میا کز بریدن تیغ را نبود حیا (بلخی، ۱۳۷۳: ۳۰)

این ویژگی ها باهم، همپوشانی دارند و لذا کاملا، جدا و متمایز از هم نیستند اما در این نوشتار، شماره و استقلال می یابند تا بطور جداگانه مورد توجه قرار گیرند. همچنین آنها بدین صورت، لیست نشده اند ولی جهت تسهیل امر برای خواننده، بیان می شود. اما این ویژگی های دهگانه کدامند؟

1. Gérard Genette (1930–2018)
2. Narrative Discourse

۱. «هر متنی از موزائیکی از نقل قول‌ها ساخته شده است؛ هر متن جذب و بازآفرینی متنی دیگر است» (Kristeva, 1986: 37)، مانند زبان، متن یک واحد مجزا و خودبسنده نیست. وقتی واژه ای را در فرهنگ لغت می‌نگیریم عموماً با چند معنا برای آن روبرو می‌شویم. اینکه آن واژه دقیقاً چه معنایی دارد بستگی دارد کنار چه واژگان دیگر و نیز دیگر قرینه‌های زمانی و مکانی و احوالی قرار گرفته است. بدین خاطر گفته می‌شود هر متنی از کنارهم قرارگرفتنِ سنجیده‌ی نقل قول‌های گوناگون بوجود آمده است. همانگونه که انسان‌های حاضر در یک محفل یا صنف، هر یک داستان مخصوص به زندگی خود را دارند اما به مناسبت و هدفی با هم در یک جای قرار گرفته‌اند که این باهمبودگی، هویت تازه‌ای به آنان می‌دهد، متن نیز از واحدهای یکجاشده با یک سازماندهی و هدف تشکیل شده است، هر چند این تمام سخن نیست. همانگونه که بیننده‌گان گوناگون در موزاییک، طرح‌های گوناگونی می‌بینند؛ عده‌ای به طرح بزرگتر و برخی به طرح‌های خوردتر، و هر بیننده‌ای بخشی را زودتر می‌بیند یا زیاتر می‌یابد، متن هم خوانش‌های متعددی را بر می‌تابد و نمی‌توان گفت که تنها یک راه برای خواندن متن وجود دارد. در هر متنی واحدی، همزمان چند متن، حضور دارند. خواننده می‌باید این حضورها را بفهمد، و رابطه آنها با یکدیگر را بیابد.

۲. متن ناب و اصیل، وجود ندارد. متن، نه در زبان خود و نه در معنا، اصیل و بدیع نیست، بلکه «متن فراتر از خود می‌رود» (Silverman, 1986: 4)، وام می‌گیرد و آینه‌گری می‌کند - آگاهانه یا ناآگاهانه. متن به خود، زاده نشده است. اگر متن، انعکاسِ زبان و بیان است و زبان و بیان، ابداع‌گوینده نیست - یعنی ما می‌آموزیم که سخن بگوییم و حتی اگر واژگانی نو برمی‌افکنیم می‌آموزیم که چگونه آنها را بسازیم - هیچ متنی نو و ابداعی و اصیل وجود ندارد. هر متنی بطور مستقیم یا غیرمستقیم، پیامی را به اشتراک می‌گذارد که خود، آموخته است. مهم نیست که چقدر یک متن، نو و ابداعی می‌نمایند، در حقیقت، چیزی جز دگرگون‌شده، اصلاح شده، تشریح یا انکشافِ موضوعی نیست که پیشتر بحث شده است. ممکن است که متنی، نوآور و راهگشا به نظر آید ولی این راهگشایی چیزی جز بازتولیدِ ولو متفاوتِ گفتمانی نیست که متن در آن ساخته شده است. نوآوری آن، چیزی جز آشکارشدنِ ظرفیت‌های نهان نیست. نویسندگان، متن را از ذهن خود نمی‌آفرینند بلکه آنها را از متون موجود می‌سازند؛ در غیر اینصورت، متن با مخاطب، بیگانه می‌شود و امکان ارتباط و انتقال معنا، از بین می‌رود - حال آنکه متن بودن متن به انتقال و ارتباط است. هر متنی جدید، تنها آخرین نمونه است از متن‌هایی که تاکنون وجود داشته‌اند و در نسبت با آن متن‌های پیشتر، متولد شده است؛ همان متن‌هایی که به نوبه خود، در نسبت با کلام و بیان، ظهور یافته‌اند؛ متن‌ها با یکدیگر روبرو شده‌اند، تعامل کرده‌اند و هر کدام کوشیده‌اند تا دیگری را از آن خود بسازند.

۳. متن، معنای واحدی ندارد. اولاً متن، ذاتِ استعلایی دارد، یعنی در خود نمی‌ماند، بلکه از خود بیرون می‌رود. به دیگر سخن، متن، ذاتِ ارجاعی دارد و می‌خواهد چیزی دیگر بگوید، غیر از خود. به همین خاطر، از مرزهای خود می‌گذرد. ثانیاً متن، هویتِ نسبی دارد. اگر واژگان، معنای شان را در جمله مشخص می‌سازند، متن هم در نسبت با متن‌های پیشتر، متن‌های همزمان، و نیز روابط فرهنگی و اجتماعی و مناسبات تاریخی معنا می‌یابد. این مناسبت‌ها و روابط چندگانه‌اند و در تغییری پیوسته. لذا متن، نه تنها در هر رابطه، بلکه هر دم معنایی تازه می‌یابد. مثلاً از قدیم می‌گفتند که «حدّ» در منطق، معنای متفاوت از ادب اجتماعی یا مناسبات حقوقی یا معاقبات شرعی می‌یابد. اما اگر ویژگی‌های روانی، زبانی و انسانی متن را نیز در نظر بگیریم و فهم خود را از این ظرفیت‌ها و ویژگی‌ها روزآمد سازیم، درمی‌یابیم که معنای «حدّ» نه تنها چندگانه است، بلکه در جریان تغییر و تحول پیوسته قرار دارد. از آنجایی که متن ذاتاً استعلایی و نسبی است، هیچ معنای واحد و ثابتی ندارد و همواره در تعامل با ذهن، زبان و تجربه‌های انسانی بازتولید می‌شود.

۴. متن، معنای ثابت ندارد. چون متن در نسبت با امور متغیر، هویت می‌یابد خود متغیر می‌گردد. همه متن‌ها، انعکاسِ زبان، اظهار و بیان‌اند لذا به هم مرتبطند. با خواندن دیگر متون، متن مورد مطالعه معنای متفاوتی می‌یابد. نه تنها آگاهی از حدیقه الحقیقه سنائی - که پیشتر بوجود آمده - معنای مثنوی مولوی را متفاوت می‌سازد که آگاهی از گلشن راز شیبستری که پس‌انتر بوجود آمده است. خواندنِ متون کلامی و فلسفی و فقهی، معنای دیگری بر مثنوی می‌بخشند و اطلاع از زمانه و مقتضات سیاسی - اجتماعی و جغرافیایی و حتی قواعد زبان، افقی تازه‌ای می‌گشایند. در گذار از بسنده‌گی به معنای عمومی و واژگانی، بینامتنیت در متن، احوال جامعه و تنش‌های درونی آن مبتنی بر مناسبات قدرت را می‌بیند. چون آگاهی کامل از این مناسبات، امکان ندارد، معنای ثابت و قطعی

نمی تواند وجود داشته باشد. زبان، ریاضیات نیست که با اعداد و نسبت های قطعی و روشن سروکار داشته باشد. زبان و به تبع آن، متن، سیال و در جریان است، مناسبت ها و رابطه های تازه می یابد و معناهایی نو فرامی افکنند. به قول نظامی:

هر دم از این باغ بری می رسد
 نغزتر از نغزتری می رسد
 رشته جان ها که درین گوهرست
 مُرسله از مرسله زیباترست
 راهروان کز پس یکدیگرند
 طایفه از طایفه زیرک ترند (نظامی، ۱۳۲۰: ۱۵۲)

۵. متن، معنای تمام شده ندارد. چون هویت متن، رابطوی و نسبی است، با تحول در نسبت ها، تحول می یابد و لذا هیچگاه تمام شده نیست. به همین علت، شعرهای بزرگ ما، خود را بازتعریف و باآفرینی و بازنمایی می کنند. تنها حالات خواننده نیست که معنای متن را می گشایند، بلکه فرایند پویایی اجتماعی و فرهنگی، خود نقش اساسی را بازی می کند. معنای یک متن، چیزی نیست جز تنظیم و ترتیب موقتی عناصر معنایی در کنارهم - عناصری که خود، بیشتر به دلیل مناسبات فرهنگی و اجتماعی، معنای نسبی و خاص یافته اند. معنا هم زمان از درون (ذهنیت، پیش زمینه، توقعات و انگیزه های خواننده) و بیرون (مناسبات اجتماعی و فرهنگی) برمی خیزد. از آنجا که این دو حوزه همواره ناتمام و در تکاپو هستند، معنای متن نیز ناتمام باقی می ماند. هرگاه آگاهی جدیدی بیابیم یا حالی دیگر تجربه کنیم، معنای تازه ای نیز خلق می شود:

آدمی دید است و باقی گوشت و پوست هر چه چشمش دیده است آنچه اوست (بلخی، ۱۳۷۳: ۸۴۳).

۶. متن به شیوه های خاصی یا متون دیگر درهم تنیده است. متن به شیوه های گوناگونی البته به درجات متفاوتی با متون دیگر تنیده است و جداگانه و مستقل نیست. معنا به بیانی عبارتست از نظام ارتباطی میان یک متن با متنهای دیگر - اعم از ماقبل یا معاصر آن. می توان مهمترین این شیوه های درهم تنیدگی را چنین بر شمرد: هر متنی از نتایج و دستاوردهای متون پیشتر بهره می برد. متن بطور مستقیم یا غیرمستقیم، دانسته یا نادانسته، سخنانی را از متون پیشتر نقل می کنند. متن در رابطه - هر چند گاهی نقادانه - با ادبیات رایج و حاکم تولید می شوند و لذا می توان انعکاس آنها را پی گرفت. متن در ادامه یا حتی تقلید - آگاهانه یا ناآگاهانه - از متون پیشتر ادامه حیات می دهند. متن، گاهی به نقد، تعریض، کم و زیاد کردن متون پیشتر اقدام می گمارد و این نسبت گاهی به حالت ریشخند کردن یا لذت بردن با آنها می انجامد. درگیری و تنیدگی با متون و آثار پیشتر می تواند ناآگاهانه و نامستقیم باشد. مهمتر آنکه آثار و متون با پیشفرض هایی تولید می شوند که شامل انگاره هایی درباره مخاطب، وضعیت که بدان می پردازند، و پس زمینه خود می باشد. لذا معنایابی یعنی جستجو برای یافتن ارتباط و نسبت متن مورد نظر با متن هایی که این ارجاعات بدانها وجود دارد؛ متن در این نگرش از وجود مستقل، به شبکه ای از ارتباطات متونی تغییر می یابد. ژنت در تحلیل یکی از پنج حالت بینامتنی، بین عناصر درونی و عناصر بیرونی درهم تنیدگی که توسط خواننده، دریافت، تفسیر و درک می شود تفاوت می گذارد. او آنها را عتبه تفسیر می نامد؛ یعنی آنچه «درگاه» نامیده می شود، نه خود متن، بلکه ساحتی است که برای ارائه و تأثیرگذاری متن اهمیت دارد. عناصر درونی این درگاه، همان هایی اند که به گونه ای آشکار با متن درهم تنیده اند؛ مانند عنوان های اصلی و فرعی، مدخل ها و مقدمه ها، سرتیترها و تیترها، تصویرها، ساختار متن، پاورقی ها، افزوده ها و نقل قول های آغازین. این عناصر، بازتابی از نگاه، هدف و ذهنیت نویسنده اند؛ از میزان تأثیرپذیری او و جهت دهی مورد نظرش حکایت می کنند و نشان می دهند که متن با کدام متن ها و افق های فکری در پیوند است. عناصر بیرونی که ناآشکار اما موجودند را می توان از گفتگوهای خالق اثر درباره موضوع، نحوه عرصه اثر به جامعه، و برخورد دیگران با آن، نقد و ارزیابی ها، پاسخ و واکنش به نقادان، سیاست های ویراستاری و طبقه بندی اثر، تبلیغات ناشر پیرامون اثر و مواد تبلیغاتی مرتبط و حتی نامه های شخصی و خاطرات روزانه پدیدآورده دریافت. ژنت در توصیف حالتی دیگر از روش فرابینامتنی (metatextuality) سخن می گوید که یک متن با متن دیگر، یکی می شود بدون آنکه بدان ارجاعی بدهد یا حتی یادی از دیگری کند. گاهی تکنیک های درهم تنیدگی را به چهار مورد خلاصه کرده اند: استنباط و نتیجه گیری از متون قبلی (عموما در متون دینی، اسطوره ای، ادبی، و تاریخی-فرهنگی)؛ درخودبردن و بازتولیدگری (وقتی آثار قدیمی تر در این اثر هضم شده و صورت نو می یابد که به صورت های وامگیری، بازتفسیری، و بازتصویرگری ظاهر می شوند)؛ درآوردن مفاهیم پیشین در نظم جدید برای منظور تازه؛ و امر جدی را به امر تفننی تبدیل ساختن.

بنابراین پذیرش و تحلیل این درهمتنیدگی به خواننده کمک می‌کند تا درکی از متونی که متن در دسترس با آنها تنیده و نیز مقدار درهمتنیدگی بدست آورد.

۷. عناصر گوناگونی، متن را پدید آورده‌اند. بینامتنیت بر اساس رویگردانی از محوریت آدمی چونان ارتباط ساز قطعی پیام بنا شده است. آدمی، خود در زمینه ای به دنیا می‌آید؛ در زمینه ای یاد می‌گیرد که نه تنها به دنیا و زندگی بنگرد بلکه همچنان، چگونه بنگرد؛ چگونه بفهمد و چگونه فهم خود را سامان بخشد تا نه تنها مقبول افتد بلکه برایش راهگشا شود تا پیشتر رود و صدرنشین شود. بینامتنیت صورت تازه ای از مفهوم باختین از دیالوگ است. دیالوگ در نگاه باختین از شناخت رابطه بین تولیدکننده، اثر، مخاطب و خواننده، جامعه و تاریخ بدست می‌آید. غفلت از هر یک از این پنج عنصر، به شکست اساسی در فهم متن می‌انجامد. در بینامتنیت، متن مانند گفتمان است که راه‌های نهادینه شده برای سخن گفتن، اندیشیدن و ارائه واقعیت و زندگی را از طریق رفتارها و کنش‌ها، موسسات و نهادها، و روابط قدرت مشخص می‌سازد. متن نمی‌تواند جدای از فضای اجتماعی-فرهنگی ای که در آن تولید شده است بوجد آید و لذا درک شود. متن‌ها، انعکاس ساختار ایدئولوژیکی اند که در یک گفتمان، زمینه آن بوده است. گاهی ادعا شده که اساسا آدمی، ارتباط برقرار می‌سازد و به بیان رو می‌آورد تا چیزی را نهان سازد یا در ابهام گذارد. این ویژگی‌های روانی و ذهنی آدمی، به علاوه تجربه فرهنگی و زیسته خواننده، در شکلگیری متن همانقدر مؤثرند که تجربیات آفریننده یا جهان فرهنگی مسلط تا زمانه تولید اثر و تحول تاریخ ایده. مثلا در یکی از مطالعات بینامتنی رابطه مرگ و خواب در جهان اسطوره ای یونان و رم باستان تا مسیحیت تا رمانتیسیم مدرن تبارشناسی می‌شود که چگونه آثار مرتبط بین دو ایده خویشاوندی و این همانی چنان در حرکتند که درد تبدیل به لذت می‌شود. این تغییر و بازآفرینی بدون توجه به روند تاریخی و تأثیرپذیری متنی قابل فهم نیست.

۸. خواندن، سیاحت کردن در بین متون است. بینامتنیت بر آنست که خواندن یک متن و ماندن در آن، به معنای تصمیم به نزدیک نشدن به متن، بلکه دوری گزیدن از متن است. متن، پلی است که مخاطب را با جهان‌های دیگر مرتبط می‌سازد. خواندن در این نگاه، توردیدن میان متن‌هاست. اساسا بینامتنیت از یک نگاه یعنی مطالعه حضور یک متن در متن دیگر. مطالعه، سیاحت است یعنی مجال کنجکاو، رهاکردن متن مألوف، و ورای متنی رفتن که در دسترس است. در این سیاحت یا مطالعه، دست کم چهار چیز صورت می‌گیرد: رابطه بینامتنی جسته می‌شود؛ در این رابطه، پیام و معنا جستجو می‌شود؛ خواننده به نقد پیوسته خود همت می‌گمارد تا راه برای حرکت و اکتشاف تازه و تصحیح راه پیموده باز شود؛ و با تکمیل این سه مرحله، به تفسیر متن نزدیک می‌شود. در مطالعه متن‌های قدسی، بینامتنیت از پنج سیاحت سخن گفته‌اند: ساحت داخل متنی (اینکه یک متن در جاهای مختلف در باب آن موضوع چه گفته است)؛ ساحت بین متن‌های همانند (دیگر متون قدسی مرتبط با آن متن، چه گفته‌اند)؛ ساحت اجتماعی و فرهنگی (چه استعاره‌ها و گمانه‌ها و آرمان‌ها و رتق و فتق‌هایی فرهنگی-اجتماعی با متن مرتبط‌اند)؛ ساحت ایدئولوژیکی (چه باید و نبایدهای پیدای و پنهایی در شکل‌گیری متن نقش داشته‌اند) و ساحت قدسی (چه ادعا یا تجربه یا مواجه قدسی صورت گرفته است). نهایتا آنکه، هر متنی نه تنها متون دیگر را نقل می‌کند، بلکه آنها را از آن خود می‌کند و حتی آنها را تغییر می‌دهد آنگونه که خود، می‌خواهد. متن‌ها و آثار، تنها بازتاب‌دهنده‌ی متون و آثار پیشین نیستند؛ بلکه آنها را دگرگون می‌کنند. به همین سبب، در تعیین منابع الهام متن‌ها همواره اختلاف نظر وجود دارد. خواندن، دوییدن دنبال آن متون و شستن چشم برای بهتر دیدن است.

۹. متن، ذات انگیزشی دارد. متن، عواطف (مانند غم، حس غربت، شگفتی یا شور)، تصاویر حسی و خیالی (صدا و طعم و بو؛ مانند احساس برف با خواندن یک شعر)، خاطرات (اعم از فرهنگی و هنری؛ شنیداری یا دیداری؛ متنی دیگری یا حافظه تاریخی) و ترکیب و هماهنگی‌ها (مانند زمینه احساسی یا روانی برای توجه به یک روایت) را در ذهن خواننده یا مخاطب برمی‌انگیزاند. این امر نه لزوماً به صورت مستقیم بلکه بیشتر به صورت غیرمستقیم به دلیل توان القاء‌گری آن صورت می‌گیرد. مثلا وقتی گفته می‌شود که «باد با برگ‌های مرده نجوا کرد» بدون بیان صریح، حس درد و گذار، به خواننده القاء می‌شود. متن، خواننده را به بازیگری در تولید معنا دعوت می‌کند؛ با تجربه خاص و تخیلات ویژه خواننده. انگیزش تنها در خواننده نیست بلکه چه چیزی را خواننده در متن ببیند. متن ما را نه تنها به اثر نویسنده، بلکه به رابطه نویسنده با دیگر متون (نوشتاری یا گفتاری یا تصویری) و با ساختار زبان فرا می‌خواند چه با نقل قول‌ها، چه با صورتبندی اثر و چه ساختار زبانی و ادبی.

۱۰. متن، وجود پیشینی دارد. اگر هیچ متن و اثری کاملاً ابداعی و نو نیست، این بدان معناست که وجودی پیش از وجود فعلی داشته است. رابطه خواننده و آفریننده-ی متن همواره با رابطه بینامتنی و نیز وجود پیشینی آنها در متون قبلی همراه است. بدون آگاهی مشترک از وجود پیشینی که بصورت زبان، پیشفرض ها، توقعات و ساختار ذهنی مشترک تبلور می یابد امکان ارتباط بین نویسنده و خواننده بوجود نمی آید. خواننده باید با زبان نویسنده، با فرهنگ و واژگانی موضوع، با ساختار نوشتار، با ذهنیت نویسنده، با ادبیات موضوع، با ارزش های فرهنگی-اجتماعی نویسنده، و با قواعد و ضوابط متن آشنا باشد تا بتواند با آن ارتباط برقرار کند. وجود پیشینی متن می تواند آشکار یا پنهان، ضمنی یا تصریحی، مستقیم یا غیرمستقیم باشد. اگر متن بدون ارجاع- به صورت نقل قول یا استنباط- امکان وجود نمی یابد خود ارجاع، مستلزم فهمی از و حضور پیشینی متن است. خواننده همزمان با متن و وجود پیشینی آن و نیز روایت متن از آن روبرو می شود.

در نتیجه یک متن و اثر در رابطه ای سه سویه انکشاف می یابد: رابطه متن با خواننده و نویسنده؛ رابطه متن با زمان و مکان؛ و رابطه متن با متن های دیگر. این سه سویه گی، متن را از داشتن ذات یگانه، اصیل با معنایی ثابت و تمام محروم می سازد؛ در عوض، از چگونگی تنیدن با دیگر متن ها پرده برمی دارد و اینکه چه عناصری در پیدایش آن دست داشته اند؛ چگونه و با چه هدفی باید آنرا خواند؛ در هنگام خواندن چه چیزی در خواننده برمی انگیزد و نهایتاً از وجود پیشینی خود پرده برمی دارد. ویژگیهای متنی، حضور طیفی دارند؛ یعنی نه لزوماً در همه متن ها می توان سراغ آنها را گرفت و نه به یک اندازه. ولی متن های مهم و اثرگذار یک جامعه مانند متن های ادبی، تاریخی، فرهنگی، و نیز متون قدسی بیشتر به این رویکرد نیازمندند.

متن دینه و نیاز ما

هرچند میان بینامتنیت ساختارگرا و پساساختارگرا، پیرامون گستره متونی که نیاز به تحلیل بینامتنی دارند اختلاف نظر وجود دارد ولی نمی توان تردید داشت که متون مقدس دینی به شمول قرآن و سنت در ذیل متنی قرار می گیرند که نیاز به مطالعه بینامتنی دارند زیرا تمام ویژگی های متون فوق در آنها قابل تطبیق است. بگذار توضیحات را با تمرکز بر قرآن مطرح کنم هرچند سنت (مجموعه گفتار، رفتار و تقریر پیامبر) هم کمابیش در این ویژگی مشترکند. قرآن، مجموعه ای اظهاراتی است که کنار هم قرار گرفته اند بدون آنکه در هیچ یک از دسته بندی های علمی و ادبی متعارف قرارگیرد. قانون، رازورزی و عقاید در کنار هم آمده اند و مرزهای فقه و عرفان و کلام را در شکسته اند. قرآن، الهام بخش موزائیکی از انگاره های متفاوت است که اسلام را بنیان گذاشته است. قرآن، خود را ادامه کتاب های پیشین و نه امری تازه و ابداعی می خواند. فهم قرآن بدون فهم انجیل و تورات و حتی نگاه صائبین و مسیحیت و یهودیت شبه جزیره در قرن هفتم میلادی ناممکن است. مخاطبان مستقیم قرآن با این متون آشنا بودند و پاسخ و رویکرد قرآن بدانها را می فهمیدند. قرآن در آغاز اسلام، اساسا وجود شنیداری و آوایی داشت تا نوشتاری و مکتوب که زاده تبدیل قرآن به مصحف است. این وجود اساساً آوایی و سپس نوشتاری از همان آغاز معنای چندگانه داشت لذا تلاش می شد تا به معانی مناسبتر با توجه به احادیث یا تحلیل های لغوی و تاریخی نزدیک شد. مفسران اسلامی همواره کوشیده اند تا به معنای قطعی نزدیکتر شوند ولی هیچگاه در محتوا، اجماعی پدید نیامده است چندانکه اختلاف نظر پیرامون معنای پایه ترین انگاره های قرآن مانند توحید و عدل به شکلگیری اولین مذاهب اسلامی یعنی قدریه و جبریه و سپس عدلیه و غیرعدلیه انجامید. مؤمنان با توجه به جاودانگی قرآن و تغییرات بشری، همواره کوشیده اند معنای تازه از مفاهیم قرآنی بدست بدهند و ناتمامی معناهای قبلی را مطرح سازند. طرح وجه اجتماعی عدالت یا وجه سیاسی توحید از این نمونه هاست. رابطه آیات قرآن با خود و نیز با متون قدسی دیگر، بحث های مهم عام و خاص و مطلق و مقید و ناسخ و منسوخ را به میان مفسرین و اصولیون مسلمان در انداخت تا از دره‌متنیدگی متن قرآنی پرده بردارد. فهم قرآن بدون فهم زبان عربی قدیم، ساختار آن، و نیز سنت ها و ارزش ها و فرهنگ عربی ناقص است. مگر می توان تأکید قرآن بر آموزه های اخلاقی صبر و شجاعت و نبرد و پایداری را بدون در نظر داشت جغرافیای شبه جزیره فهمید. غفلت از ذهنیت مخاطب قرآن یا ذهنیت مفسران، انکار ذات متنی قرآن است. داستان های پیامبران، نیکان و بدان بسیاری در قرآن روایت شده است و مؤمنان تشویق شده اند تا به سخنان متفاوتی گوش فرادهند- یا متن های مختلفی را بنگرند تا بهترین آنها را پی گیرند. تلاوت کننده قرآن باید از تلاوت متن برآید و رابطه خود را با آن، رابطه آنرا با حق و رابطه آنرا با دیگر تجلیات حقیقت بخواند و بنگرد تا بتواند قرآنی باشد. قرآنت بدون استعلاء به اتفاق روایت سنی و شیعه می تواند به دور شدن قاری از قرآن بینجامد. مواجهه درست با قرآن هم قاری

را تغییر می دهد و هم خود را با گشودن چهره ای تازه و مرتبتری برتر. قرآن، ذکر و یادآور است تا فطرت یا وجدان اخلاقی آدمی را برانگیزاند. و نهایتاً قرآن، وجود پیشینی دارد که امکان آشنایی و ارتباط را فراهم می سازد. بنابراین، بدون شک، رابطه سازنده با قرآن، نیازمند ارتباط بینامتنی است.

اما متاسفانه دو گروه متضاد در جامعه ما با قرآن و متن قدسی رابطه ای غیربینامتنی برقرار می کنند که بر انسداد فرهنگی و انجماد ذهنی می افزایند. یکی طالبان و عالمانی است که بنام قرآن، مبارزه می کنند و راه فهم و مفاهمه را می بندند. این گروه، قرآن را برخلاف سنت طولانی اسلام، به متنی غیرقدسی و غیرالهام انگیز، به قواعد و ضوابط فقهی و حتی ایدئولوژی سیاسی فرومی کاهند. آنها چندمعنایی و انفتاح را از قرآن می گیرند و آنرا به اندازه فهم متصلب و غیرتاریخی و غیرزبان‌شناسانه خود فرومی کاهند. حتی مطالعات واژه شناسانه و کاوشهای تاریخی اصول فقه و انکشافات اخلاقی و عرفانی حاکم در متن جامعه اسلامی را نمی بینند و مستقیماً از ذهن انکشاف نایافته خود به متن تحلیل نشده-ی قرآن می پرند و آنگاه توهمات و خیالات خود را بدون گذراندن از ملاک ظنیات و اجتهاد، به یقینیات و بدیهیات می چسبانند و با شتاب، دنبال تطبیق آن بر می آیند. طالبان و رویکرد طالبانی، مصداق روشن «تُؤْمِنُ بَعْضٌ وَنُكْفَرُ بَعْضٌ» (سوره نساء، آیه ۱۵۰) هستند که برخی آیات را می بینند و برخی دیگر را نه؛ نه متن را با دیگر بخش آن و نه آنرا با متون قدسی دیگر به شمول تورات و انجیل و نه شأن خداوندگاری - به عنوان آفریننده اثر - و نه ذهنیت مخاطب و طاقیت بشر و نه شرایط زبان و زمان و فرهنگ می سنجدند، بلکه بخش خودخواسته را مطلق می بینند و قطعی می سازند. آیات جهاد و قتال و صبر و تسلیمی را می بینند اما آیات تشویق به علم آموزی و خردورزی و مدارا و حرمت انسانی و دعوت به گفتگو و ساختن دنیا را نمی بینند. حتی همان آیات اندک را کامل نمی خوانند و اسباب النزول آنرا نمی پالند و جدال و کنکاش مفسران گوناگون را نمی کاوند. آیت الکرسی می خوانند ولی نه سبب نزول آنرا می خوانند که برای بسیاری از مسلمانان امروز غیرقابل باور می نمایاند و نه لااگره آنرا جدی می گیرند و نه تبیین حق و باطل را.

گروه دیگر اسلام ستیزانی است که مانند طالبان برخی از قرآن را می بینند و برخی دیگر را نه. به آن ذاتی ثابت و معنایی واحد نسبت می دهند بدون آنکه با تاریخ قرآن و تفسیر آن، ارتباطی برقرار نموده اند. باآنکه با طالبان می ستیزند ولی ذهنیت طالبانی را - که نگاه تک معنایی به قرآن و اسلام است - می گسترانند. آیه ۳ سوره نساء را که «فَأَنكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ» را می خوانند تا تجویز استثنایی تعدد ازواج را تشویق بخوانند ولی آیه ۱۲۸ همان سوره را نمی خوانند که «وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ» (نساء ۱۲۸) امکان رفتار عادلانه را نفی کرده است. زیرا آنان تصمیم گرفته اند که پیشفرضهای خود را بر قرآن فرافکنند و رابطه آیات با یکدیگر، با دعوت به تجربه امر مقدس، با متون دیگر، با واقعیت انفسی و آفاقی، با زبان را نکاوند. قرآن ستیزان بطور یکسان و همانند با طالبان، مطلق گرایی در مواجهه با متن را پیش می گیرند و جزم اندیشی را ترویج می کنند. هر دو گروه به یکسان، از انگیزش قرآن بهره ای می برند که خود می خواهند. آنان آینه گری قرآن را در حد انعکاس توقعات خود فرو می کاهند. مولوی آینه گی را در وصف پیامبر - که خویش قرآن بود - بکار برده است.

دید احمد را ابوجهل و بگفت	زشت نقشی کز بنی هاشم شکفت
گفت احمد مر ورا که راستی	راست گفستی گرچه کار افزاستی
دید صدیقش بگفت ای آفتاب	نی ز شرقی نی ز غربی خوش بتاب
گفت احمد راست گفتی ای عزیز	ای رهیده تو ز دنیای نه چیز
حاضران گفتند ای صدر الوری	راست گو گفتی دو ضدگو را چرا
گفت من آینه ام مصقول دست	ترک و هندو در من آن بیند که هست (بلخی، ۱۳۷۳: ۹۸)

قرآن، آینه-ی خداست. متنی است که آفریننده، خواننده، پیام، ویژگی های اخلاقی و فرهنگی و اجتماعی، و نیز تاریخ را و مناسبات آنها با یکدیگر را انعکاس می دهد و از ما می خواهد که آنها را با هم و در نسبت به هم ببینیم بدون آنکه ادعای فهم نهایی و متقین و سنگواره کنیم. باید دنبال آواز حقیقت دوید بدون آنکه ایمان به حقیقت را از دست داد. محققان بینامتنیت در مطالعه کتب مقدس نشان داده اند که چقدر متون قدسی به بخشی دیگر از خود یا متون دیگر ارجاع می دهند و با آنها گفتگو در می اندازند. گاهی متنی مشابه تولید می کنند، دیگرگاه، پیشنهاد را نقل قول می کنند. گاه بازسازی متن قدیم می کنند یا استنباطی از آنها ارائه می دهند یا ذکر واژه یا اصلاح یا نیمه عبارتی از آنها، مخاطبان را به تأمل تحریک می کنند. بینامتنیت در پژوهش های متون قدسی، جستجو در

ترجمه و اصل متن، تکنیک های جستجوگری که بینامتنیت را در برمی گیرند (مانند جستجوی عین عبارت یا محتوا) و نیز نوع و حیطه منابع و مدارک مورد کاوش را در بر می گیرد. خالق متن قدسی هم مانند متن متعارف، به متن های دیگر اشاره می کند، آنان را دوباره می سازد، یا آنرا تکمیل می سازد. گاهی نیز تنها موافقت یا مخالفت خود را نشان می دهد. آنان تأکید می کنند که مؤمنان اولیه، متون پیشتر را مقدس پنداشته و ناظر به آنها متن جدید را می فهمیدند (مانند مسیحیان نسبت به عهد عتیق یا مسلمانان نسبت به عهد جدید) و اکثر معتقدان اولیه، متون مقدس را بهتر از معتقدان قرن بیست و یکم می شناختند. توجه به متون قدسی پیشینی، نه به خاطر بی توجهی به متن قدسی حاضر مثلاً قرآن، یا تنها به خاطر ارجاع قرآن به آنان؛ بلکه برای درگیری درست با متن و فهم متن حاضر، ضروری است. اگر بدون فهم فرهنگ یونانی و هلنیستی و یهودی، فهم عهد جدید امکان پذیر نیست بدون فهم عرب دوران نزول و نیز مسیحیت و یهودیت شبه جزیره، فهم قرآن، امکان پذیر نیست. به این دلیل ساده که پسزمینه قرن اول هجری، پسزمینه امروز ما نیست. آری، صحابه باسواد پیامبر، عمدتاً سواد را از نامسلمانان مشرک و کافران آموختند و نظام تدریسی و زبانی آنان، برای فهم، قرآن، نقش بازی می کرد. تجربه زیسته آنان با نامسلمانان متفاوت از تجربه زیسته ماست و نمی توان این تفاوت را در نسبت با متن از نظر دور داشت. مؤمنان اولیه با نامؤمنان همزمان خود زبان، فرهنگ و قواعد فرهنگی و تجربه مشترکی داشتند که امکان مفاهمه برایشان فراهم می ساخت. این تجربه مشترک و زمینه ساز را، نه تنها در ادبیات کتبی، بلکه در ادبیات شفاهی و باورهای عامیانه و حتی اسطوره ای آنها می توان پی گرفت. روش های گوناگون بینامتنیت در مطالعات متون قدسی که به بیش از ده نوع می رسد دعوت به تجربه ها و مواجهه های تازه است. تازه گی مستلزم بدر آمدن از پوسته کهن یا وضعیت سنگواره به دلیل مطلق انگاری و جزم اندیشی است. اندیشه بینامتنیت به ما فروتنی می آموزد؛ اینکه بکوشیم متن را در نسبت ها بفهمیم و چیزی را مطلق نسازیم و باب گفتگو را نبندیم.

منابع:

مولوی، جلال الدین محمد. (۱۳۷۳). *مثنوی معنوی* (به کوشش دکتر توفیق ه. سبحانی؛ چاپ اول). تهران: سازمان چاپ و انتشارات. نظامی گنجوی. (۱۳۲۰). *مخزن الاسرار* (چاپ دوم؛ حسن وحید دستگردی، تصحیح و حواشی). تهران: مطبعه ارمغان.

Bakhtin, M. (1994). *The Bakhtin reader: Selected writings of Bakhtin, Medvedev, and Voloshinov* (P. Morris, Ed.). London: Edward Arnold.

Barthes, R. (1986). *The rustle of language* (R. Howard, Trans.). Hill and Wang. (Original work published 1984)

Genette, G. (1980). *Narrative discourse: An essay in method* (J. E. Lewin, Trans.; Foreword by J. Culler). Cornell University Press.

Kristeva, J. (1986). *Word, dialogue and novel*. In T. Moi (Ed.), *The Kristeva reader*. Columbia University Press.

Saussure, F. de. (1966). *Course in general linguistics*. New York, NY: McGraw-Hill.

Silverman, H. I. (1986). *What is textuality? Part II. Phenomenology + Pedagogy*, 4(2). State University of New York at Stony Brook.

بحران روشنفکری افغانستان در افق بینامتنیت: از بن بست ایدئولوژیک تا ضرورت گفت‌وگو

دکتر سید نورالدین علوی^۱

چکیده

این مقاله با عنوان «بحران روشنفکری افغانستان در افق بینامتنیت»، تلاشی است برای بازخوانی بحران هویت روشنفکری در جامعه افغانستان از منظر نظریه‌های بینامتنیت و گفتمان انتقادی مدرن. در این مطالعه، مفاهیم بنیادینی چون «چندآوایی» و «گفت‌وگومندی» در نظریه باختین، «تولید معنا از دل تفاوت و گسست» در اندیشه ژولیا کریستوا، «نظم گفتمانی و قدرت» در فلسفه فوکو، «شالوده‌زدایی و بازی بی‌پایان معنا» در دیدگاه دریدا، «بازنمایی شرق» در نظریه ادوارد سعید، و «پارودی و بازخوانی پسامدرن» در اندیشه لیندا هاجئون، به مثابه ابزارهای تحلیلی برای فهم وضعیت روشنفکری در افغانستان به کار گرفته شده‌اند. مقاله نشان می‌دهد که روشنفکری در افغانستان همواره در تقاطع گفتمان‌های قدرت، سنت، ایدئولوژی و مدرنیته قرار داشته و به جای آن که به سوژه‌ای مولد و منتقد بدل شود، در بسیاری از دوره‌ها درون نظم‌های گفتمانی بیگانه یا بسته ادغام شده است. بحران هویت روشنفکر افغانستان نه تنها محصول توسعه نیافتگی تاریخی، بلکه حاصل فروستگی بینامتنی در سطوح فرهنگی و معرفتی است؛ یعنی ناتوانی در گفت‌وگو میان سنت و مدرنیته، شرق و غرب، ایمان و عقلانیت. در پایان، مقاله پیشنهاد می‌کند که با گشودن افق بینامتنیت و برقراری گفت‌وگویی میان میراث‌های فکری گوناگون - از بودا تا مولانا و از زرتشت تا نیچه - می‌توان بنیان نوعی روشنفکری رهایی‌بخش و خودآگاه را پی‌ریخت؛ روشنفکری‌ای که معنا و مشروعیت خود را نه در تقلید، بلکه در تأویل خلاق و گفت‌وگویی میان متن‌ها و سنت‌ها می‌یابد.

واژه‌های کلیدی: بینامتنیت، روشنفکری افغانستان، بحران هویت، گفتمان قدرت، خوانش انتقادی، بوطیقای پست‌مدرنیسم، جامعه‌شناسی رهایی‌بخش

مقدمه: طرح مسأله و ضرورت بررسی موضوع

افغانستان در طول یک قرن اخیر با بحران‌های متعدد سیاسی، اجتماعی و فرهنگی مواجه بوده است. نظام‌های سلطنتی و مارکسیستی، بنیادگرایی دینی، جریان‌های قوم‌محور، تکنوکرات‌ها و لیبرال‌ها، هر یک در دوره‌ای ادعای مشروعیت فکری و عملی داشته‌اند، اما هیچ‌یک نتوانسته‌اند افق فکری پایدار و پاسخگوی نیازهای جامعه را ارائه دهند. روشنفکران هر جریان، غالباً در دفاع ایدئولوژیک از مواضع خود، به گفتمان تک‌قرائتی و تعصبی تن داده‌اند که به بازتولید بحران هویت و ناکارآمدی ساختارهای اجتماعی و سیاسی انجامیده است.

ما در جهانی زیست می‌کنیم که مرزهای دانش، هویت، و زبان درهم‌تنیده‌اند. افغانستان معاصر، در میان تلاقی متون متعارض سنت، دین، ایدئولوژی و مدرنیته گرفتار آمده است. روشنفکران، اندیشمندان و نخبگان ما هر یک

حامل بخشی از این روایت‌های پراکنده‌اند، اما فقدان افق میان‌متنی موجب شده است که هیچ‌گفت‌وگویی اصیل و پیوسته‌ای میان این روایت‌ها شکل نگیرد. در تاریخ روشنفکری افغانستان، این گفت‌وگو به‌جای هم‌زیستی، به رقابت حذف‌گرانه تبدیل شده است. نتیجه‌ی این وضعیت، شکل‌گیری گفتمان‌هایی خودبنیاد، مطلق‌گرا و فاقد حساسیت تاریخی بوده است؛ گفتمان‌هایی که در عمل نتوانسته‌اند افق تازه‌ای برای بازسازی خرد جمعی بگشایند و این به فرسایش مشروعیت عمومی «پروژه روشنفکری» در جامعه انجامیده است.

در این بستر، پرداختن به مفهوم بینامتنیت^۱ و کاربرد آن در تحلیل و بازخوانی تاریخ و فرهنگ فکری افغانستان، نه تنها ضرورت نظری، بلکه نیاز عملی و اخلاقی است. بینامتنیت این امکان را فراهم می‌کند که متون، گفتمان‌ها و سنت‌های فکری و ادبی در تعامل با یکدیگر بازخوانی شوند و بدین‌سان، از انحصارگرایی و خشونت فکری فاصله گرفته شود (Kristeva, 1980; Bakhtin, 1981). این مفهوم با تأکید بر گفت‌وگو، تسامح و فهم چندصدایی، می‌تواند زمینه‌ای برای بازسازی هویت روشنفکری و اجتماعی افغانستان فراهم آورد.

در این میان، تجربه تبعید و مهاجرت اجباری نخبگان، یکی از غنی‌ترین بسترها برای بازاندیشی در چیستی و کارکرد بینامتنیت به‌شمار می‌آید. تبعید، به‌عنوان گسستی در پیوستار فضا-زمانی زیست انسانی، تجربه‌ای استثنایی از واگسیختگی، بازخوانی، و بازمعناکردن مداوم گذشته و حال است. فرد تبعیدی، ناگزیر است در میان دو یا چند منظومه‌ی معنایی زندگی کند؛ منظومه‌هایی که از خلال زبان، خاطره، قانون، رسانه و مناسبات قدرت به‌طور دائم بازتولید می‌شوند. در چنین وضعیتی، مهاجر یا تبعیدی، نه تنها خواننده متون، که خود بدل به تولیدکننده‌ای از بینامتن‌های تازه می‌شود؛ بینامتن‌هایی که حامل تنش، گفت‌وگویی ناتمام، و مقاومت در برابر گفتمان‌های مسلط‌اند.

مهاجرت اجباری نخبگان، به‌ویژه در بافت‌هایی که با استعمار، استبداد، خشونت سیاسی و انقطاع فرهنگی همراه‌اند، به‌شدت متنی شده است؛ چه در سطح روایت‌های فردی (خاطرات، اشعار، نامه‌ها و سایر نگاه‌ها) (شخصی)، چه در سطح گفتمان‌های نهادی (قوانین پناهندگی، رسانه‌ها، ادبیات سیاست‌گذاری، گفتمان‌های مسلط در مراکز علمی، سازمان‌ها و احزاب سیاسی) و چه در قالب نمادهای هنری (عکس، فیلم، نقاشی، داستان). این متنی شدن زندگی مهاجر، به‌خودی‌خود زمینه‌ی ظهور یک افق بینامتنی تازه را فراهم می‌کند؛ افقی که در آن، گذشته و حال، صداهای خودی و بیگانه، و روایت‌های حاشیه و مرکز در پیوستار چندلایه و متقاطع با یکدیگر مواجه می‌شوند (Said, 1993; Bhabha, 1994).

مسئله اساسی پژوهش ما این است که چگونه روشنفکران مهاجر افغانستانی می‌توانند با بهره‌گیری از منظرهای بینامتنیت و فضای سوم^۲ (Bhabha, 1994)، از بحران هویت روشنفکری در افغانستان عبور کنند و افق‌های نوآورانه برای گفت‌وگو، بازتولید هویت و مقاومت فرهنگی بیافرینند؟

روش این پژوهش کیفی و تفسیری^۳ است که با تکیه بر رهیافت تحلیل بینامتنیت و گفتمان انتقادی انجام گرفته است. هدف آن، فهم لایه‌های پنهان معنا، روابط متقاطع متن‌ها، و بازتولید قدرت در گفتمان روشنفکری افغانستان است. داده‌های تحقیق از طریق تحلیل متون تاریخی، سیاسی و فرهنگی و نیز خوانش انتقادی آثار نظریه‌پردازان کلیدی چون کریستوا^۴، باختین^۵، فوکو^۶، دریدا^۷، سعید^۸ و هاجنون^۹ گردآوری شده است. تحلیل داده‌ها با روش تحلیل گفتمان فوکویی و خوانش بینامتنی تطبیقی صورت گرفته تا از خلال آن، ساختارهای معرفتی، تنش‌های هویتی، و استراتژی‌های بازنمایی روشنفکران افغانستانی در بستر تاریخی و فرهنگی‌شان آشکار گردد. این روش اجازه می‌دهد تا پدیده‌ی بحران روشنفکری نه تنها به‌عنوان ناکامی فردی یا نهادی، بلکه به‌مثابه‌ی یک ساختار بینامتنی قدرت و معنا درک شود.

1. Intertextuality

۲. مفهوم «فضای سوم» (Third Space) با ریشه در روان‌شناسی فرهنگی-اجتماعی و یگوتسکی، بر نقش فرهنگ در ساخت ذهن تأکید دارد و در اندیشه هومی بابا به‌عنوان عرصه‌ی پسااستعماری و بازنمایی فرهنگی گسترش یافته است.

3. Interpretive Qualitative Method

4. Julia Kristeva (1941)

5. Mikhail Bakhtin (1895 – 1975)

6. Michel Foucault (1926 – 1984)

7. Jacques Derrida (1930 – 2004)

8. Edward Said (1935 – 2003)

9. Linda Hutcheon (1947)

چارچوب های نظری بینامتنیت

در باب بینامتنیت از دیر باز تا کنون نظریه پردازان زیادی، مستقیم و غیر مستقیم، سخن گفته اند. اما ظهور و همگانی شدن تکنالوژی های جدید ارتباطی و رسانه ای، پویایی و توسعه قلمروهای مختلف معرفتی، آشکار شدن بن بست های انواع قرائت های ایدئولوژیک و انحصارگرا و وقوع مهاجرت های گسترده در سطح منطقه و جهان، با طرح پرسش های جدی که در پی داشته اند، بینامتنیت را در کانون بحثهای مهم معرفت شناسانه قرار داده اند. در این نوشتار با توجه به موضوع و مسئله این تحقیق، گزیده ای از نظریه های بینا متنیت را به طور بسیار خلاصه مورد بحث قرار می دهیم.

جولیا کریستوا، فیلسوف و نظریه پرداز بلغاری-فرانسوی، در دهه ۱۹۶۰، از نخستین نظریه پردازانی بود که با معرفی مفهوم «بینامتنیت» در بستر نشریه «تل کل»^۱، گسست اساسی در تلقی ساخت گرایانه از متن و معنا ایجاد کرد. کریستوا با تأثیرپذیری عمیق از میخائیل باختین، تلاش کرد تا متن را نه همچون یک ساختار بسته و خودبسته، بلکه به منزله ای شبکه ای از روابط، گفت‌وگوها و برخوردهای بینامتنی بنگرد؛ شبکه ای که در آن، معنا هرگز نهایی، ایستا یا قطعی نیست، بلکه همواره در حال تولید، کشمکش و جابجایی است. او می نویسد: «هر متن درهم تنیدگی و درآمیزی متونی دیگر است، و هر کلمه، چونان متنی در گفت‌وگویی بی پایان با دیگر کلمات قرار دارد» (Kristeva, 1980: 66) این درهم آمیزی و تلاقی نه به معنای صرف ارجاع یا اقتباس، بلکه به مثابه فرآیند پیچیده ای از جابه جایی معنا^۲ عمل می کند. متن، محلی است که در آن صداهای مختلف به مواجهه می پردازند، و در همین تقابل، ظرفیت های زایش معنا، مقاومت در برابر گفتمان مسلط، و ظهور زبان حاشیه ای فعال می شوند.

یکی از عناصر کلیدی در اندیشه کریستوا، تمایز میان دو نظام زبانی است: نظام سمبولیک^۳ و نظام سمیوتیک^۴. نظام سمبولیک، نظامی است که به نظم اجتماعی، زبان رسمی، قانون پدران، ساختارهای معنادار و گفتمان های نهادینه مربوط می شود. این همان زبانی است که قدرت، هویت رسمی، قانون و گفتمان ایدئولوژیک از طریق آن بازتولید می شود. در مقابل، نظام سمیوتیک، قلمروی از بیان پیشا-زبانی، بدنی، عاطفی و زنانه است که به ناخودآگاه، موسیقی، ریتم و حاشیه تعلق دارد. این قلمرو، ظرفیت گسست از زبان رسمی را در خود دارد؛ گسستی که می تواند خاستگاه نوآوری، شعر، و مقاومت فرهنگی باشد (کریستوا، ۱۳۹۱).

در دیدگاه کریستوا، بینامتنیت تنها به هم نشینی متون پیشین و پسین محدود نمی شود؛ بلکه میدان نبردی است میان این دو نظام - سمبولیک و سمیوتیک - و متن، محل بروز این کشمکش دائمی است. از این منظر، هر متنی که بتواند گفتمان رسمی را شکاف داده، صداهای خاموش، بدنی، زنانه، یا حاشیه ای را به درون متن فرا بخواند، بدل به کنش رهایی بخش می شود؛ کنشی که نه فقط در حوزه ادبیات، بلکه در سطح کنش اجتماعی، هویت سازی و مقاومت فرهنگی نیز عمل می کند. این دیدگاه، بنیان اندیشه پسا ساختارگرایانه ای را می گذارد که بر ناپایداری معنا، سیالیت دلالت ها و غیاب مرکز تأکید دارد. رولان بارت^۵ نیز در ادامه همین جریان می نویسد: «نویسنده مرده است؛ آنچه زنده می ماند، فقط خود زبان و بازی بی پایان نشانه هاست» (Barthes, 1977: 146).

باختین، فیلسوف و زبان شناس روسی، یکی از نخستین متفکرانی است که بنیان های نظری مفهوم بینامتنیت را پیش از کریستوا، اما در قالب واژگان متفاوت، پی ریزی کرد. کلیدواژه هایی مانند گفت‌وگومندی^۶، چندصدایی^۷ و زمان-مکان^۸، مهم ترین مفاهیمی هستند که از دیدگاه باختین باید در فهم روابط بینامتنی، به ویژه در بسترهای قدرت و مقاومت، مورد توجه قرار گیرند. او می گوید: «هیچ گفتاری از خلأ بر نمی خیزد؛ هر گفتار پاسخی است به گفتارهای دیگر و در گفت‌وگویی بی انتها شرکت دارد» (Bakhtin, 1981: 279).

باختین از خلال تحلیل رمان های داستایوفسکی^۹ و دیگر نویسندگان، نشان می دهد که هر متن، نه یک صدای

1. *Tel Quel*

2. *transposition*

3. *symbolic*

4. *semiotic*

5. *Roland Barthes (1915 – 1980)*

6. *dialogism*

7. *polyphony*

8. *chronotope*

9. *Fyodor Dostoevsky (1821 – 1881)*

واحد، بلکه محل تقابل و همزیستی صداهای گوناگون است. این صداها نه تنها از شخصیت‌های مختلف متن، بلکه از گفتمان‌های بیرونی، گفتارهای پیشین و روابط اجتماعی-فرهنگی پیرامونی ناشی می‌شوند. به بیان دیگر، هر سخن، همواره در واکنش به سخن‌های دیگر شکل می‌گیرد؛ هیچ کلامی، نخستین یا واپسین نیست، بلکه هر گفتار، در یک میدان اجتماعی-زبانی شکل می‌گیرد که آکنده از صداهای پیشینیان و دیگران است (Bakhtin, 1981). از دیدگاه باختین، زبان نه یک سیستم بسته و خنثی، بلکه میدان نبردی اجتماعی است که در آن، نیروهای مختلف برای سلطه یا مقاومت درگیر می‌شوند. بنابراین، هر متن، حتی آن‌چه در ظاهر ادبی یا هنری است، یک کنش اجتماعی است و بازتابی از کشمکش‌های ایدئولوژیک و طبقاتی را در خود دارد. در این چارچوب، بینامتنیت، نه صرفاً یک پیوند ادبی میان متون، بلکه یک رابطه زنده اجتماعی و تاریخی میان گفتارها و نیروهای اجتماعی است. در برابر چندصدایی بودن زبان، مونولوگ قدرت قرار دارد؛ آن جایی که گفتمان مسلط می‌کوشد زبان را یک‌دست، شفاف، و تحت کنترل نگاه دارد. دولت‌ها، نظام‌های آموزشی، رسانه‌های جریان اصلی، و نهادهای دینی و سیاسی، همواره در تلاش‌اند تا زبان را از گفت‌وگومندی تهی کرده، به یک صدای یگانه بدل کنند. اما دقیقاً در همین جاست که قدرت‌رهایی‌بخش بینامتنیت آشکار می‌شود: هر متنی که به گفت‌وگو با متون دیگر بنشیند، و صداهای حذف‌شده یا فراموش‌شده را احضار کند، خود بدل به کنشی انتقادی علیه گفتمان مسلط می‌شود.

در اندیشه میشل فوکو، «متن» نه تنها یک محصول زبانی یا ادبی، بلکه محل تلاقی گفتمان‌ها، ساختارهای دانایی، و سازوکارهای قدرت است. برخلاف رویکردهای کلاسیک که به دنبال درک معنا از درون متن بودند، فوکو پیشنهاد می‌کند که ما باید مکانیزم‌های تولید معنا را در گفتمان‌ها ردیابی کنیم. از این منظر، هر متن واجد قدرت است، زیرا در درون نظامی از گفتمان‌ها ساخته می‌شود که خود، از دل مناسبات اجتماعی و تاریخی مشخصی برمی‌خیزند. به تعبیر او، «قدرت نه بیرون از دانش، بلکه درون آن جریان دارد؛ زیرا دانایی همان قدرت است و قدرت، تولیدکننده دانایی» (Foucault, 1972: 49). بنابراین، بینامتنیت در نگاه فوکویی، نه فقط پیوند میان متون، بلکه پیوند میان میدان‌های قدرت و دانش است. متن، به مثابه گفتمان، هم بازتولیدکننده و هم برهم‌زننده نظم قدرت است.

یکی از مفاهیم کلیدی در اندیشه فوکو «گفتمان^۱» است که او آن را مجموعه‌ای از قواعد و محدودیت‌ها می‌داند که تعیین می‌کنند چه چیزی را می‌توان گفت، چگونه باید گفت، چه کسی حق گفتن دارد، و چه چیزهایی را باید نگفته گذاشت (Foucault, 1972). گفتمان، به‌زبان دیگر، نظم تولید معناست. در این چارچوب، بینامتنیت به‌مثابه مجموعه‌ای از پیوندهای درونی میان متون مختلف، به‌خودی‌خود، محصول یا تابع یک نظم گفتمانی است. متونی که در یک گفتمان پزشکی، حقوقی، سیاسی یا ادبی خاص پدید می‌آیند، هرکدام در «رژیم حقیقت^۲» خاص خود معنا می‌یابند. و این رژیم حقیقت، نه امر طبیعی یا جهان‌شمول، بلکه برساخته‌ای از قدرت و دانش است.

در نظریه فوکو، «سوژه» دیگر فاعل مطلق دانایی نیست، بلکه محصول گفتمان‌هاست. متن نیز نه به‌دست سوژه‌ای مستقل، بلکه در بستر قواعد گفتمانی خاص و در دل ساختار دانش - قدرت شکل می‌گیرد. بنابراین، تحلیل بینامتنیت در چارچوب اندیشه فوکو معطوف به کشف منطق‌های پنهانی است که امکان شکل‌گیری متن را فراهم می‌سازند. در این سطح، بینامتنیت از منظر فوکو می‌تواند به‌منزله نوعی فناوری قدرت^۳ فهم شود؛ گفتمان‌های مسلط از طریق استناد به متون گذشته، نظم دانایی خود را تثبیت می‌کنند، اما در همین فرآیند، متون حاشیه‌ای - یعنی آن‌هایی که از بیرون گفتمان مسلط برمی‌آیند - می‌توانند نقش مقاومتی ایفا کنند.

اگر فوکو در پی نمایاندن چگونگی تولید معنا از دل ساختارهای قدرت و گفتمان بود، دریدا اساساً وجود هرگونه معنا را، به‌مثابه یک بنیاد ثابت، به تعلیق درمی‌آورد. دریدا، با نقد سنت متافیزیک غرب که همواره در پی یافتن یک «مرکز» یا یک «حقیقت حاضر» در نظام‌های معنایی بوده، مفهوم «ساخت‌گشایی» را برای گشودن گره‌های پنهان درون متون پیشنهاد می‌کند (دریدا، ۱۳۸۲). به‌زبان ساده، ساخت‌گشایی^۴ نه تخریب متن، بلکه کوشش در تنش‌های درونی آن، در جهت افشای سازوکارهایی است که خود معنا را ممکن می‌سازند، و در عین حال ناپایدار می‌کنند.

1. discourse

2. Regime of truth

3. technology of power

4. Deconstruction

از این زاویه، متن در معنای دریدایی، نه فقط «نوشته‌شده» بلکه بازنوشته‌شده، بازتولیدشده و لغزش‌پذیر است. هر متنی در شبکه‌ای از ارجاعات بی‌پایان به متون دیگر قرار دارد، و این پیوندها، معنا را به تعویق می‌اندازند و امکان تثبیت نهایی آن را ناممکن می‌سازند. با اتکا به فلسفه زبان دریدا، بینامتنیت نه به‌عنوان تکنیکی در مطالعات ادبی، بلکه به‌عنوان وضعیت ذاتی نوشتار قابل فهم است. به‌عبارت دیگر، بینامتنیت در این جا یک پدیدار ثانویه نیست، بلکه هستی متن است. از این‌رو، تحلیل بینامتنیت، باید به‌جای کشف ارجاعات مشخص (مثلاً فلان متن به فلان متن)، وارد سطحی ساختاری شود: بررسی چگونگی تولید لغزش در معنا، چگونگی شکل‌گیری سوژه خواننده، و چگونگی ناکامی هر تلاش برای استقرار معنا در یک نقطه قطعی. او در دربارۀ گراماتولوژی^۱ می‌نویسد: «هیچ چیز بیرون از متن وجود ندارد» (Derrida, 1978: 158). این گزاره، کل نظم معنا را به میدان تعلیق و تفاوت می‌کشاند؛ جایی که هر نشانه تنها از خلال تفاوت با دیگری معنا می‌یابد و هیچ مرجع نهایی یا حضور مطلق در کار نیست. تفکر دریدا، برخلاف سوءتفاهم‌های رایج، نه نسبی‌گرایی محض، بلکه افشای سازوکارهای پنهان سلطه معنایی است. دریدا به ما می‌آموزد که چگونه مفاهیم محوری (مثل «عقل»، «غرب»، «مهاجر»، «زن»، «غیر»، «وحشی»...) در متن‌های گوناگون تثبیت می‌شوند؛ چگونه می‌توان با کاوش در لغزش‌های درونی متن، سلطه معنایی را به چالش کشید و چگونه بینامتنیت می‌تواند به ساحت مقاومت بدل شود، از خلال احضار آن‌چه که حذف شده، فراموش شده یا به حاشیه رانده شده است. به‌بیان دیگر، ساخت‌گشایی نه تخریب، بلکه عمل افشاگرانه و انتقادی است؛ و بینامتنیت، ابزار این کنش.

ادوارد سعید، روشنفکر فلسطینی-آمریکایی و بنیان‌گذار حوزه «مطالعات پسااستعماری»، در کتاب معروف خود، شرق‌شناسی^۲ تصویر تحول‌آفرین از رابطه میان دانش، قدرت و بازنمایی ارائه کرد. او نشان داد که چگونه گفتمان‌های غربی درباره «شرق»، نه تنها بی‌طرفانه یا علمی، بلکه ساخته‌هایی ایدئولوژیک هستند که در خدمت استعمار و سلطه عمل می‌کنند.

نظریه سعید به‌ویژه در تحلیل متون فرهنگی، ادبی، تاریخی و رسانه‌ای اهمیت یافته است. او بر این باور بود که هر متنی، در دل «نظامی از گفتمان» شکل می‌گیرد که ایدئولوژی، سیاست، و رابطه قدرت در آن حضور دارد. سعید با تأثیر از میشل فوکو، شرق‌شناسی را به‌مثابه «گفتمان» تحلیل می‌کند. به بیان او: «شرق‌شناسی نه تنها انباشت دانش درباره شرق، بلکه ساختار گفتمانی است که از خلال زبان، استعاره، بازنمایی، و نهادها، شرق را همچون موضوعی قابل فهم، کنترل و سلطه‌پذیر می‌سازد» (Said, 1978: 3). این گفتمان، طی قرون، از طریق متون ادبی، تاریخی، سفرنامه‌ها، نقاشی‌ها و پژوهش‌های آکادمیک، شرق را به‌صورت یک «دیگری» رازآلود، بدوی، احساسی، منفعل و فاقد عقلانیت بازنمایی کرده است. در مقابل، غرب به‌مثابه مرکز عقل، منطق، قدرت و تمدن تثبیت شده است. در این ساختار، متن به ابزاری برای تولید قدرت بدل می‌شود، چرا که معنا را با نابرابری می‌آفریند: «ما» و «آن‌ها»، «مرکز» و «حاشیه»، «عقل» و «احساس»، «غرب» و «شرق».

یکی دیگر از نکات مهم در اندیشه سعید، تأکید بر موقعیت‌گوینده^۳ و موقعیت‌نویسنده^۴ است. او می‌پرسد: چه کسی درباره دیگری می‌نویسد؟ از کجا می‌نویسد؟ برای چه مخاطبی می‌نویسد؟ در نگاه سعید، نویسنده در یک فضای کاملاً ایدئولوژیک می‌نویسد. به‌ویژه نویسندگان غربی که درباره شرق، اسلام، خاورمیانه یا زنان شرقی می‌نویسند، اغلب از جایگاه قدرت سخن می‌گویند و همین جایگاه است که متن را تبدیل به ابزار سلطه می‌کند. او در مقاله «پوشاندن اسلام»^۵ یا «اسلام در پوشش رسانه‌ها»^۶ نشان می‌دهد که حتی رسانه‌های خبری غربی نیز، با بازتولید کلیشه‌ها درباره اسلام و مسلمانان، به پروژه شرق‌شناسی ادامه می‌دهند.

سعید با وجود نقد شدید از شرق‌شناسی، به امکان مقاومت درون متن باور دارد. او به متون نویسندگان تبعیدی، نویسندگان زن، نویسندگان جهانی جنوب یا مسلمانان مدرن اشاره می‌کند که با استفاده از «خودبازنمایی»، کلیشه‌ها را درهم می‌شکنند. نظریه‌های پست‌مدرنیستی بینامتنیت ابعاد دیگری از این موضوع را بیان می‌کنند. پست‌مدرنیسم را می‌توان به‌عنوان نوعی گفت‌وگو با گذشته فهمید. در حالی که مدرنیسم بر گسست و نوآوری

1. *Of Grammatology*, 1967

2. *Orientalism*, 1978

3. *narrator*

4. *authorial position*

5. *Covering Islam*, 1981

6. *Covering Islam: How the Media and the Experts Determine How We See the Rest of the World*, 1997

تأکید می‌کرد، پست‌مدرنیسم بر «بازگشت انتقادی» به گذشته تکیه دارد. لیندا هاچئون در آثارش نشان می‌دهد که پست‌مدرنیسم، بیش از آن که نابودکننده سنت باشد، بازاندیشنده سنت است. او می‌نویسد: «پست‌مدرنیسم گذشته را انکار نمی‌کند، بلکه آن را در آینه طنز و خودآگاهی بازتاب می‌دهد» (Hutcheon, 1988: 4). با این نگاه، هاچئون میان‌متنیت را از سطح صرفاً زبانی (در ژرار ژنت) و روانی (در هارولد بلوم) به سطح ایدئولوژیک و تاریخی می‌برد. در نتیجه، هر متن پست‌مدرن به میدان نبردی تبدیل می‌شود که در آن، تاریخ، قدرت و زبان با یکدیگر گفت‌وگو می‌کنند.

در نظریه هاچئون، «پارودی^۱» یعنی گفت و گوی انتقادی با صدای دیگری؛ گشودن معنا از خلال تضاد و تفاوت و به معنای شوخی یا تقلید سطحی نیست؛ بلکه عملی معرفت‌شناختی است که به خواننده امکان می‌دهد هم‌زمان درون سنت و بر فراز آن بایستد. او می‌گوید: «پارودی از طریق تکرار با تفاوت، هم تأیید و هم نقد می‌کند» (Hutcheon, 1988: 6). در این تعریف، سه عنصر کلیدی وجود دارد:

۱. تکرار^۲: حضور گذشته در متن جدید.

۲. تفاوت^۳: فاصله‌گذاری از آن گذشته.

۳. خودآگاهی^۴: آگاهی از بازی زبانی و موقعیت تاریخی خود.

به عبارت دیگر، پارودی هاچئون، نوعی میان‌متنیت انتقادی است که به جای انکار گذشته، آن را به بازی می‌گیرد تا قدرت پنهان در زبان، تاریخ و گفتمان‌ها را آشکار کند.

هاچئون در کتاب بوطیقای پست‌مدرنیسم^۵ مفهوم مهم را مطرح می‌کند: «فراداستان تاریخ‌نگارانه^۶». مقصود او از این اصطلاح، آثاری است که هم‌زمان تاریخی و خودآراچند؛ یعنی آثاری که هم به واقعیت تاریخی اشاره دارند و هم نشان می‌دهند هر تاریخ، ساختاری روایی و گفتمانی دارد. به تعبیر او: «تاریخ نه آینه واقعیت، بلکه شکلی از روایت است» (Hutcheon, 1988: 89). بنابراین، در نگاه هاچئون، میان‌متنیت تنها ارتباط میان متون ادبی نیست، بلکه روشی است برای افشای ایدئولوژی در روایت‌های تاریخی. در این چارچوب، بازگویی تاریخ از منظر فرودستان، زنان، مهاجران و اقلیت‌ها نه صرفاً حرکتی ادبی، بلکه کنشی سیاسی و انتقادی است.

هاچئون، برخلاف فوکو که بر ساختارهای بیرونی قدرت متمرکز بود، نشان می‌دهد که قدرت در درون زبان و روایت جاری است. پارودی، به‌ویژه در جوامع پسااستعماری، می‌تواند به ابزاری برای بازتعریف هویت فرهنگی بدل شود و به شکلی از مقاومت فرهنگی نرم تبدیل گردد، به گونه‌ای که امکان انتقاد از سلطه سنت یا غرب، از درون زبان خود آنان را فراهم می‌کند.

بحران روشنفکری در افغانستان از منظر بینامتنیت

در آغاز این مبحث، بیان نوع نگاه ما به مفهوم «روشنفکر» درک روشن‌تر خواننده را از تحلیل‌های ارائه‌شده فراهم خواهد کرد. از نظر نگارنده، «روشنفکر فرد یا جمعی است موقعیت‌یافته، نقاد و میانجیگر فرهنگی - معرفتی که با حفظ فاصله انتقادی نسبت به قدرت‌ها و سنت‌ها، از خلال تولید و بازتولید گفتمان‌های بینامتنی و چندصدایی، مسئولیت ترجمه معنا میان حافظه تاریخی و پرسش‌های معاصر را بر عهده می‌گیرد. روشنفکر هم‌زمان سازنده فهم جمعی و متقاضی عدالت نمادین و اخلاقی است و در عمل انتقادی خود، تولید اشکال جایگزین سوژگی و عمل جمعی را ممکن می‌سازد».

بر بنیاد چنین نگاهی، بحران کنونی روشنفکری در افغانستان را نمی‌توان تنها نتیجه سقوط دولت‌ها یا خشونت ایدئولوژیک دانست؛ این بحران، پیش از هر چیز، بحران زبان و گفت‌وگو است. تاریخ روشنفکری افغانستان را می‌توان به مثابه تاریخ شکست گفت‌وگوهای ناتمام خواند. هر جریان فکری در تلاش برای ساختن «متن حقیقت خود» بوده است - متنی که بر پایه نفی «دیگری» و انکار گذشته بنا شده است. با این حال، هیچ‌یک از این جریان‌ها نتوانسته‌اند وارد فرآیند گفت‌وگوهای بینامتنی شوند؛ یعنی گفت‌وگویی میان سنت و مدرنیته، دین و خرد سکولار، قوم

۱. در نظریه لیندا هاچئون، «پارودی» (yodoraP) مفهومی فراتر از طنز یا تقلید صرف دارد و به‌عنوان ابزار انتقادی و بازخوانی میان‌متنی عمل می‌کند.

2. repetition

3. difference

4. reflexivity

5. A Poetics of Postmodernism, 1988

6. historiographic metafiction

و ملت و شرق و غرب برقرار نشده است و این فقدان گفت‌وگو، بحران مستمر روشنفکری در افغانستان را رقم زده است. به همین دلیل، تجربه روشنفکری افغانستان همواره در مرز میان نوگرایی و بازگشت‌های مکرر به گذشته نوسان کرده است. از زمان استقلال پروژه‌ای افغانستان در ۱۹۱۹ میلادی تا کنون، روایت‌های رسمی شامل میراث سلطنت، ایدئولوژی‌های مدرن‌ساز، خط‌کشی‌های قومیتی و تفاسیر مذهبی رقابتی بوده‌اند؛ هر روایت تلاش کرده «جهت حقیقت» را تثبیت کند. در نتیجه، «گفتمان حقیقت‌مندی» هرگز فرصت ظهور نیافته است تا بتواند فضای همزیستی گفتمانی را تضمین کند. نخبگان غالباً در نقش مدافع گفتمان قرار گرفته‌اند، نه منتقد شرط‌های تولید آن گفتمان. به این معنا که، به جای پرداختن به «چگونگی تولید دانش و مشروعیت» در میدان عمومی، تنها «حفاظت مواضع» را دنبال می‌کنند. ما این رویکرد انتقادی را با اشاره به چند نقطه عطف تاریخی در دوران معاصر روشن‌تر می‌سازیم.

نوگرایی سلطنت‌طلب و اصلاح‌طلبی از بالا: مدرنیته بی‌ریشه

در دهه‌های نخست قرن بیستم، چهره‌هایی چون محمود طرزی و امان‌الله خان کوشیدند پروژه مدرن‌سازی را بر اساس الگوهای غربی پیش ببرند. اما از منظر بینامتنی، این تلاش بیشتر بازتولید «متن غرب» بدون ترجمه فرهنگی بود. به تعبیر بوردیو^۱ (۱۹۹۱)، هر نظام معنایی تنها در پیوند با میدان فرهنگی و تاریخی خود معنا می‌یابد. سلطنت‌گرایی اصلاح‌طلب، بدون درک این زمینه، کوشید متن مدرنیته اروپایی را در بستر سنتی پیاده کند - بی‌آنکه وارد گفت‌وگو با متون دینی، قومی یا عرفانی جامعه شود. این «مدرنیته از بالا» سبب شد تا روشنفکران آن دوران در موقعیت «بی‌مخاطب» قرار گیرند: نه سنت آنان را می‌پذیرفت و نه جامعه مدرن آنان را درک می‌کرد. عبدالرحمن فطرت در آثارش به این مسئله اشاره دارد که «تجدد در افغانستان زمانی به شکست انجامید که از درون تجربه بومی و نیاز تاریخی مردم برخاست» (فطرت، ۱۳۸۹: ۶۷). همان‌طور که باختین (۱۹۸۱) می‌گوید، هر سخن زمانی معنا می‌یابد که وارد گفت‌وگوی زنده با دیگری شود؛ و وقتی این گفت‌وگو حذف می‌شود، معنا در خلأ می‌میرد.

مارکسیسم و چپ‌گرایی: ترجمه ایدئولوژیک بدون زمینه فرهنگی

در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰، جریان‌های چپ کوشیدند با تکیه بر مفاهیم عدالت، مبارزه طبقاتی و رهایی اجتماعی، گفتمان جدیدی بیافرینند. اما این گفتمان به جای برقراری گفت‌وگو با حافظه فرهنگی جامعه، در قالب «متن ترجمه‌شده روسی-چینی» شکل گرفت (Roy, 1985). به بیان دیگر، چپ افغانستان درون میدان گفتمانی بی‌زمینه عمل کرد. مفاهیم او - مانند پرولتاریا، دیالکتیک و انقلاب - در جامعه‌ای معنا نداشت که هنوز در مرحله سنتی پیوندهای قبیله‌ای و دینی بود. این جریان با زبان عدالت اجتماعی و برابری، اما در قالب زبان اقتدارگرایانه و بی‌گفت‌وگو سخن گفت. مارکسیسم در افغانستان، نه در گفت‌وگو با سنت، بلکه در جنگ با آن بود؛ از این‌رو، به جای خلق معنا، تکرار خشونت متنی و فیزیکی را رقم زد. روشنفکران چپ افغانستان، به جای ترجمه خلاق مفاهیم، به بازتولید مکانیکی و بدون تأمل متون مارکسیستی پرداختند؛ بنابراین، نه‌تنها پیوندی با جامعه برقرار نکردند، بلکه در نهایت، به یکی از نیروهای بی‌ریشه خشونت سیاسی تبدیل شدند.

اسلام‌گرایی سیاسی: بازگشت به متن مقدس و انجماد معنا

اسلام‌گرایی سیاسی افغانستان در دهه‌های ۱۳۵۰-۱۳۶۰ واکنشی بینامتنی به چپ‌گرایی بود، اما به جای بازسازی گفت‌وگوی متن مقدس، به انجماد و بسته‌شدن معنا انجامید. اسلام‌گرایان کوشیدند «متن دینی» را به متن سیاسی بدل کنند، اما با حذف تاریخ، سنت و تأویل، خود را در حصار «متن واحد و منجمد» گرفتار کردند. کریستوا (۱۹۸۰) بر این باور است که حتی متون مقدس نیز تنها در تداوم گفت‌وگو با فرهنگ‌های زنده معنا می‌یابند؛ اما بنیادگرایی اسلامی در افغانستان با قطع این گفت‌وگو، متن بی‌صدا و بی‌انعطاف تولید کرد. اسلام‌گرایی به جای قرائت انتقادی از سنت، به «دگم‌سازی متن» پرداخت. این رویکرد سبب شد تا به جای بازسازی ایمان در افق مدرن، ایمان به ابزار قدرت سیاسی بدل شود. فوکو (۱۹۷۸) نشان می‌دهد که قدرت از طریق زبان و گفتمان عمل می‌کند؛ در این معنا، هر قرائت انحصاری از متن، شکل خاصی از انضباط و کنترل اجتماعی است. در افغانستان، همین انحصار قرائت، به حاکمیت نظام‌های ایدئولوژیک خشونت‌زا انجامید.

1. Pierre Bourdieu (1930–2002)

قوم‌گرایی و حافظه نکه‌تکه: تولید معنا از طریق نفه دیگری

با فروپاشی ایدئولوژی‌های بزرگ (البته به معنای قابلیت پاسخگویی آنها به چالش‌ها و پرسش‌های هویتی و نه به معنای تداوم بیمارگونه و توهم‌آمیز آنها در میان بسیاری از نخبگان)، گفتمان قوم‌محور در افغانستان به صورت نوعی «پناهگاه معنایی» ظهور کرد. اما قوم‌گرایی نیز، همانند دیگر جریان‌ها، به جای بازخوانی گفت‌وگویی تاریخ و فرهنگ اقوام، به تولید «متن علیه متن» روی آورد؛ یعنی نوشتن تاریخ خود از طریق نفه دیگری. در این گفتمان، معنا از تقابل تغذیه می‌کند نه از تعامل. نتیجه آن شد که حافظه جمعی به میدان نزاع متنی تبدیل شد - هر قوم، تاریخ خود را «تلمک» کرد و روایت‌های مشترک از بین رفت. ادوارد سعید در فرهنگ و امپریالیسم^۱ می‌نویسد که هر گفتمان هویتی اگر خود را تنها در نفه دیگری تعریف کند، در دام شرق‌شناسی معکوس گرفتار می‌شود. در افغانستان، قوم‌گرایی نیز نوعی شرق‌شناسی درونی است: بازتولید سلسله‌مراتبی از «ما» و «دیگران» در درون یک ملت. نتیجه، چیزی جز فرسایش حافظه جمعی و نابودی امکان گفت‌وگویی تاریخی نبوده است.

تکنوکراسی و لیبرالیسم پس از ۲۰۰۱: بینامتنیت سطحی و وارداتی

دوران جمهوریت (۲۰۰۱ - ۲۰۲۱) فرصتی بود برای بازسازی خرد سیاسی، اما گفتمان لیبرال-تکنوکراتیک نیز از عمق فرهنگی تهی ماند. زبان توسعه، دموکراسی و حقوق بشر، به جای ریشه داشتن در تجربه تاریخی و فرهنگی مردم، در قالب «متن ترجمه‌شده» از نهادهای جهانی بازتولید شد (Anderson, 2016). در این دوره، روشنفکر تکنوکرات افغانستانی «زبان دموکراسی» را سخن می‌گفت، اما این زبان به زبان مردم تبدیل نشد؛ چون در پیوند با حافظه فرهنگی جامعه نبود. این گفتمان، به تعبیر فوکو، فاقد «رژیم حقیقت» بومی بود (Foucault, 1980). بدین ترتیب، پروژه جمهوریت نه به معنای تولد یک گفت‌وگوی اجتماعی، بلکه به «سیاست ترجمه» تبدیل شد - سیاستی که تنها در سطح شعار باقی ماند.

بر اساس چنین رویکردی اکنون می‌توانیم یک تحلیل مفهومی تر از بحران هویت روشنفکری در افغانستان ارائه نماییم که شامل موارد زیر می‌گردد:

۱. ریشه تاریخی و ساختاری: تجدید چرخه ناکامی نهادها

تاریخ معاصر افغانستان با تناوب نظام‌های سیاسی متعارض (سلطنت، جمهوری‌های اقتدارگرای مدرن، دولت‌های ایدئولوژیک، حکومت‌های بنیادگرا، و پروژه‌های بین‌المللی) همراه بوده است؛ این تناوب، نهادسازی پایدار و مشروعیت آرام‌بخش را نابود کرده است (Bourdieu, 1991). از جمله تجلیات این وضعیت تاریخی، می‌توان به این نکته اشاره کرد که دانشگاه‌ها، محافل فکری و رسانه‌ها یا به ابزار دولت و جریان‌های ایدئولوژیک تبدیل شده‌اند یا در شرایط بی‌ثباتی، عملکرد پژوهشی و آموزشی مؤثر ندارند. پیامد معرفت‌شناختی و اجتماعی این وضعیت نیز آن است که فقدان نهادهای مستقل تولید علم منجر به شکل‌گیری «دانش ناپایدار» می‌شود - دانشی تابع پروژه‌های کوتاه‌مدت یا روایت‌های حاکم، نه تولید انتقادی بلندمدت. برخی پژوهشگران افغانستانی چون نادر کاظمی، بحران روشنفکری را نه فقط نتیجه استعمار فکری، بلکه حاصل «قطع پیوند میان نهاد دانش و نهاد اجتماع» می‌دانند (کاظمی، ۱۳۹۵: ۴۵).

۲. رژیم‌های حقیقت متداخل و تضاد گفتمان‌ها

وجود رژیم‌های حقیقت موازی - گفتمان سلطنت، گفتمان مارکسیستی، تفسیر دینی - تقلیدی، گفتمان توسعه و حقوق بشر بین‌المللی، و گفتمان‌های قوم‌محور و امنیتی - عرصه تولید «حقیقت» را چندقطبی و متعارض ساخته است. در چنین فضایی، روشنفکر یا باید به یکی از این رژیم‌ها خدمت کند و مشروعیت آن‌ها را بازتولید نماید، یا در حاشیه باقی بماند. بسیاری از افراد عمل ممکن را نه از منظر نقد، بلکه از منظر بقا و مراودات سیاسی می‌سنجند. پیامد وجود و تداوم این رژیم‌های حقیقت موازی، انسداد گفت‌وگو و فروپاشی ضوابط عقلانیت جمعی و تولید حقایق پراکنده است که یکدیگر را نفه می‌کنند.

1. Culture and Imperialism, 1993

۳. وابستگی معرفتی و الگوگیری تقلیدی

فشارهای استعمار نو و جهانی‌سازی علمی، و فقدان منابع داخلی در افغانستان، سبب شده اند الگوها و زبان‌های علمی غربی به‌عنوان معیار ارزش‌گذاری پذیرفته شوند؛ اما این الگوها غالباً بی‌تناسب با ساختارهای محلی وارد می‌شوند. به عبارت دیگر، آموزه‌ها و سیاست‌گذاری‌ها «کپی-پیست» می‌شوند و روشنفکر برای جلب توجه غرب یا نهادهای کم‌کمرسان، از زبان و پارادایم‌های وارداتی بهره می‌گیرد. این وابستگی به بیگانگی معرفتی نسبت به جامعه محلی و ظهور متن‌هایی می‌انجامد که نه انگیزه تغییر در بستر محلی را دارند و نه در گفتمان جهانی معتبرند.

۴. تجربه تبعید، دیاسپورا و کرونوتوپ معلق

مهاجرت اجباری نخبگان و پراکندگی اجتماعی، کرونوتوپ یا زمان-مکان روشنفکری را برهم زده است. روشنفکر تبعیدی میان «حافظه وطن» و «ضرورت سازگاری / نمایش در غرب» معلق است؛ این وضعیت هویت را پاره‌پاره و گفت‌وگو با انکشاف داخلی را دشوار می‌سازد. پیامد چنین تجربه‌ای تولید گفتمان‌های دوپاره - یکی خطاب به مخاطب داخلی (اغلب کمتر)، و دیگری خطاب به فضای بین‌المللی - است که شکاف مشروعیت و اثرگذاری را افزایش می‌دهد.

۵. زبان، پارودی و بینامتنیت بحران‌زده

متون روشنفکری در افغانستان غالباً حالت پارودیک یافته‌اند. منظور از «پارودیک شدن» در این جا، تکرار متون والا - همچون مدرنیته، اسلام سیاسی و ناسیونالیسم - همراه با تفاوت‌هایی ستیزه‌جویانه یا دفاعی است. در چنین فضایی، آثار نظری و سیاسی هم‌زمان ظاهری مدرن و درونی سنتی دارند، اما از انسجام روشنی برخوردار نیستند؛ سخن‌رانی‌ها نیز به جای تولید معنا، روایت‌های متناقض را در کنار یکدیگر می‌نشانند. پیامد این وضعیت، سردرگمی مخاطب و تضعیف نقش روشنفکر به‌عنوان واسطه تبیین و منتقد مسئول است؛ در نتیجه، امکان خوانش انتقادی و بازآفرینی معنا کاهش می‌یابد (شایگان، ۱۳۷۶).

روشنفکر افغانستان در موقعیتی چندپاره زیست می‌کند: از یک‌سو میان سنت و مدرنیته گرفتار آمده و از سوی دیگر با قدرت سیاسی‌ای مواجه است که مجال بروز تفکر انتقادی را نمی‌دهد. این وضعیت سبب شده است که پروژه روشنفکری در افغانستان، به جای آن‌که فرآیندی برای بازاندیشی فرهنگی و اجتماعی باشد، به واکنش عاطفی و گاه ایدئولوژیک در برابر بحران‌ها تبدیل شود (کاظمی، ۱۳۹۵: ۵۲).

۶. بحران اخلاق و مشروعیت روشنفکری

در افغانستان، نقش روشنفکر به تدریج از «ناقد اخلاقی جامعه» به «مهندس مشروعیت جناح‌ها» تنزل یافته است؛ فشارهای مالی، امنیتی و شبکه‌ای، هویت اخلاقی او را تضعیف کرده و استقلال فکری او را محدود ساخته‌اند. این فقدان جسارت اخلاقی در نقد قدرت‌های مؤثر، یا تبدیل نقد به سازوکارهای سیاسی تابع، نه تنها اعتماد عمومی به نخبگان را کاهش داده است، بلکه منجر به فقدان سوژگی شناختی شده است - همان‌مبنایی که هر کنش انتقادی بر آن استوار است.

۷. حافظه جمعی، روایت تاریخی و انقطاع زمانه

خشونت‌ها و جابجایی‌های مکرر نظام‌ها و ایدئولوژی‌های سیاسی، حافظه جمعی جامعه را پاره کرده و پیوندهای تاریخی را تضعیف کرده‌اند. فقدان کانال‌های منظم و متکی بر عقلانیت انتقادی برای انتقال تجربه تاریخی و تربیتی، ظرفیت بازخوانی تاریخی و خودانتقادی جامعه را کاهش داده است - همان ظرفیت‌هایی که برای بازسازی روشنفکری و استقرار گفت‌وگوی انتقادی ضروری‌اند. نتیجه این انقطاع، تولید روایت‌های ناتمام و حافظه‌ای شکننده است که جامعه را از بازتعریف هویت جمعی و فهم انتقادی تاریخ خود محروم می‌کند.

به عنوان یک نتیجه‌گیری رهنمودی

اکنون با بهره‌گیری از چارچوب‌های نظری و تحلیل انتقادی هویت روشنفکری در افغانستان، به عنوان یک نتیجه‌گیری، برخی ایده‌های رهنمودی را مطرح می‌سازیم:

الف) بینامتنیت و امکان گفت‌وگوی تمدن‌ها

بر اساس نظریه ژولیا کریستوا، هیچ متن یا گفتمانی به تنهایی معنا ندارد؛ معنا از رویارویی و گفت‌وگو میان متون زاده می‌شود. هر متن صحنه‌ای است که صداهای گوناگون در آن با یکدیگر سخن می‌گویند، تعارض می‌ورزند و از خلال این تنش، حقیقت سیال شکل می‌گیرد. برای افغانستان، که تاریخش مملو از گسست‌ها، تداخل‌ها و اقتباس‌های فرهنگی است، این نظریه معنای ویژه‌ای دارد: اسلام با بودیسم و زرتشتی‌گری گفت‌وگو کرده و عرفان با زبان قدرت سیاسی درآمیخته است.

با این حال، در دوران معاصر، این گفت‌وگو جای خود را به تک‌صدایی ایدئولوژیک داده است: بنیادگرایی دینی، ناسیونالیسم قومی و مدرنیسم تقلیدی. از منظر باختین، تک‌صدایی به مرگ زبان و مرگ تفکر می‌انجامد، زیرا معنا تنها در گفت‌وگوی زنده میان صداهای متفاوت پدید می‌آید. در نتیجه، رهایی روشنفکری افغانستان در گرو احیای چندصدایی فرهنگی است: بازگشت به سنت، اما در مقام گفت‌وگو و نه سلطه؛ ارتباط با مدرنیته، اما در مقام مشارکت و نه تبعیت. این مسیر، امکان بازتعریف هویت جمعی و تولید دانش انتقادی را فراهم می‌کند و جامعه را از انجماد فرهنگی و تک‌صدایی نجات می‌دهد.

ب) دانش، قدرت و بازنمایی در جهان‌پسااستعماری

در بُعد سیاسی-معرفتی، تحلیل بحران روشنفکری بدون توجه به نظریات امثال فوکو و ادوارد سعید دشوار است. فوکو نشان داد که قدرت صرفاً از طریق زور اعمال نمی‌شود، بلکه در شبکه‌ای از دانش، گفتار و انضباط عمل می‌کند. در جوامع استعماری یا پسااستعماری، این قدرت از راه نهادهای آموزشی، دینی و رسانه‌ای، سوژه‌هایی مطیع و کنترل‌شده می‌سازد.

ادوارد سعید تحلیل فوکویی را به حوزه فرهنگ گسترش داد و در کتاب شرق‌شناسی نشان داد که چگونه غرب از طریق گفتمان دانش، شرق را به‌عنوان «دیگری غیرعقلانی» بازنمایی کرده است. این سازوکار نه تنها در استعمار سیاسی، بلکه در درونی‌سازی خود شرقیان از این نگاه نیز عمل کرده است.

روشنفکری در افغانستان درون همین دوگانه پیچیده گرفتار است: از یک سو به‌دنبال عقلانیت مدرن است، و از سوی دیگر از درون سنت‌های بومی و دینی خود خجالت می‌کشد. نتیجه، سوژگی شکسته است - سوژه‌ای که نه به غرب تعلق دارد و نه به شرق. در این زمینه، فوکو به ما می‌آموزد که مقاومت تنها نفی قدرت نیست، بلکه تولید اشکال تازه زیست و گفتار است. روشنفکر باید با خلق گفتارهای آلترناتیو، فضاهای نوینی برای اندیشیدن و سخن گفتن فراهم کند و امکان بازتعریف هویت جمعی و انتقادی را ایجاد نماید.

ج) پارودی و بازآفرینیه معنا

لیندا هاچسون در نظریه «پارودی» خود، مفهوم مهمی را مطرح می‌کند که می‌تواند برای روشنفکری در افغانستان راه‌گشا باشد. پارودی از نظر او صرفاً تقلید طنزآمیز نیست، بلکه «بازنویسی خلاقانه» است؛ نوعی نقد درون‌متنی که گذشته را می‌پذیرد اما از درون آن را دگرگون می‌سازد. جامعه افغانستان نمی‌تواند گذشته‌اش را انکار کند، اما می‌تواند آن را به‌صورت انتقادی بازخوانی کند. پارودی به معنای بازآفرینی هویت از درون متن تاریخی است. این همان چیزی است که در آثار متفکرانی چون سید جمال‌الدین اسدآبادی، محمد اقبال لاهوری و علی شریعتی نیز به چشم می‌خورد: تلاش برای بازگشت به سرچشمه‌ها، اما نه برای تکرار آنها، بلکه برای بازسازی‌شان در افق جدید (شریعتی، ۱۳۷۹؛ اقبال، ۱۳۷۲). در سطح فرهنگی، این همان کاری است که مولانا در مثنوی با قصص قرآنی می‌کند، یا حافظ با زبان شراب و عشق. آن‌ها گذشته را می‌گیرند و در دستگاه تازه از معنا بازآفرینی می‌کنند. روشنفکر معاصر نیز باید از این پارودی معرفتی بهره‌گیرد: بازگشت به سنت، نه برای تملک یا تقلید، بلکه برای دگرگونی و تکامل معنادار. به این ترتیب، روشنفکر افغانستانی قادر می‌شود هم به ریشه‌ها وفادار باشد و هم با خلق معناهای تازه، مسیر تحول فرهنگی و هویتی جامعه را هموار سازد.

د) بازسازی گفت‌وگوی شرق و غرب: از بودا تا نیچه

روشنفکر افغانستانی، اگر بخواهد در برابر سلطه دوگانه سنت‌گرایی و مدرن‌نمایی مقاومت کند، باید در پی ساختن افق سومی باشد؛ جایی میان شرق و غرب، میان عرفان و عقل، جایی که سنت‌های فکری گوناگون بتوانند در قالب

گفت‌وگوی بینامتنی به فهم متقابل برسند. بودا با آموزه‌های از رنج از طریق «آگاهی درونی» انسان را از اسارت تمایلات و خشونت رها می‌کند، مولانا با تأکید بر «عشق» به‌مثابه نیروی دگرگونی، راهی به‌سوی اتحاد میان عقل و دل می‌گشاید، زرتشت با سه‌گانه گفتار، کردار و اندیشه نیک اخلاق را از صورت‌تبعیدی به کنش آزاد بدل می‌کند، سقراط با هنر گفت‌وگوی دیالکتیکی بر زایش حقیقت در تعامل میان انسان‌ها تأکید دارد، نیچه با بازخوانی زرتشت هشدار می‌دهد که انسان از بند اخلاق بردگی و تقلید آزاد شود و خویشتن را بیافریند، و هابرماس در عصر جدید همین ایده را در قالب «عقلانیت ارتباطی» صورت‌بندی می‌کند؛ گفت‌وگوی آزاد، برابر و مبتنی بر استدلال، راه‌هایی جمعی است. در نتیجه، راهی نه در انکار گذشته است و نه در تسلیم به مدرنیته، بلکه در گفت‌وگو میان این صداها تحقق می‌یابد، همان چیزی که کریستوا از آن به‌عنوان بینامتنیت فرهنگی یاد می‌کند و مسیر آن، احیای سوژگی انتقادی و تولید معناهای نو است.

هـ) روشنفکر افغانستان به مثابه مترجم بینا فرهنگی

در پرتو این بینامتنیت، نقش روشنفکر از «معلم حقیقت» به «مترجم معنا» دگرگون می‌شود. او نه مالک حقیقت است و نه پیرو مطلق سنت یا ایدئولوژی. به تعبیر باخنین، روشنفکر در افق گفت‌وگویی چندصدای زیست می‌کند؛ افقی که در آن، معنا نه داده‌ای ثابت، بلکه برآیند دیالوگ و تفاوت است. روشنفکر افغانستان می‌تواند از رهگذر ترجمه‌ای خلاق میان زبان‌ها، ادیان و تجربه‌ها، پلی میان جوامع و فرهنگ‌ها بنا کند. این ترجمه صرفاً زبانی نیست، بلکه ترجمه‌ای وجودی است: ترجمه رنج و امید مردم به زبان تفکر. چنان‌که پائولو فریره (۲۰۰۰) یادآور می‌شود، «آگاهی‌های بخشی» زمانی پدید می‌آید که انسان از موقعیت خود به‌عنوان ابژه آگاه شود و خویشتن را به‌منزله سوژه تاریخ بازآفرینی کند. این همان رسالتی است که بر دوش روشنفکر افغانستان نهاده شده است: تبدیل آگاهی منفعل به آگاهی خلاق؛ آگاهی‌ای که توان دیدن، پرسیدن و دگرگون کردن دارد.

در نهایت، آگاهی از بحران روشنفکری در افغانستان را باید نه نشانه‌ای از فروبستگی، بلکه فرصتی برای بازآفرینی دانست. هر بحرانی، چنان‌که آرنست می‌گوید، «امکان تولد چیزی نو را در خود دارد» (Arendt, 1973: 174). روشنفکری افغانستان می‌تواند در رویارویی با همین بحران‌ها، معنای تازه از مسئولیت و خلاقیت باز یابد؛ معنایی که در گفت‌وگو با دیگری، در بازخوانی متون و در تأملی انتقادی بر خویشتن شکل می‌گیرد و از دل همین تأمل، افق تازه‌ای برای فهم خویشتن و جهان می‌گشاید.

فهرست منابع

الف) منابع فارسی

- اقبال لاهوری، محمد. (۱۳۷۲). بازسازی اندیشه دینی در اسلام (ترجمه احمد آرام). تهران: انتشارات علمی.
- باخنین، میخائیل. (۱۳۹۴). تخیل گفت‌وگویی (ترجمه محمدجعفر پوینده). تهران: نشر مرکز.
- بورديو، پی‌یر. (۱۳۹۳). قدرت نمادین (ترجمه حمیدرضا شعیری). تهران: نشر هرمس.
- دریدا، ژاک. (۱۳۸۲). درباره‌ی گراماتولوژی (ترجمه محمد ضمیران). تهران: نشر مرکز.
- سعید، ادوارد. (۱۳۸۲). شرق‌شناسی (ترجمه عبدالرحمن نجل رحیم). تهران: طرح نو.
- شایگان، داریوش. (۱۳۷۶). آسیا در برابر غرب. تهران: انتشارات امیرکبیر.
- شریعتی، علی. (۱۳۷۹). روشنفکر و مسئولیت او. تهران: حسینیه ارشاد.
- فطرت، عبدالرحمن. (۱۳۸۹). سیر اندیشه‌تجدد در افغانستان. کابل: مرکز تحقیقات علوم انسانی.
- فوکو، میشل. (۱۳۸۰). نظم‌گفتمان (ترجمه باقر پرهام). تهران: نشر آگاه.

کاظمی، نادر. (۱۳۹۵). روشنفکری و بحران معنادر افغانستان معاصر. کابل: انتشارات معرفت.
کریستوا، ژولیا. (۱۳۹۱). نشانه‌شناسی و متن (ترجمه فریبا هوشیار). تهران: نشر نی.
هاچنون، لیندا. (۱۳۸۴). نظریه طنز و پارودی در پست‌مدرنیسم (ترجمه حسین پاینده). تهران: نشر قطره.

ب) منابع انگلیسی

- Anderson, B. (2016). *Imagined communities: Reflections on the origin and spread of nationalism* (Revised ed.). London & New York: Verso.
- Arendt, H. (1973). *The Origins of Totalitarianism*. New York, NY: Harcourt Brace Jovanovich.
- Bakhtin, M. M. (1981). *The dialogic imagination: Four essays*. Austin, TX: University of Texas Press.
- Barthes, R. (1977). *Image, music, text* (S. Heath, Trans.). New York, NY: Hill & Wang.
- Bhabha, H. K. (1994). *The location of culture*. London & New York: Routledge.
- Bourdieu, P. (1986). *The forms of capital*. In J. Richardson (Ed.), *Handbook of theory and research for the sociology of education* (pp. 241-258). Westport, CT: Greenwood.
- Bourdieu, P. (1991). *Language and symbolic power* (J. B. Thompson, Ed.; G. Raymond & M. Adamson, Trans.). Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Derrida, J. (1978). *Writing and difference* (A. Bass, Trans.). Chicago, IL: University of Chicago Press.
- Freire, P. (2000). *Pedagogy of the oppressed* (30th anniversary ed.; M. B. Ramos, Trans.; D. Macedo, Forward). New York, NY: Continuum.
- Foucault, M. (1972). *The archaeology of knowledge*. New York, NY: Pantheon Books.
- Foucault, M. (1980). *Power| knowledge: Selected interviews and other writings 1972-1977* (C. Gordon, Ed.). New York, NY: Pantheon Books.
- Hutcheon, L. (1988). *A poetics of postmodernism: History, theory, fiction*. London & New York: Routledge.
- Kristeva, J. (1980). *Desire in Language: A Semiotic Approach to Literature and Art*. New York, NY: Columbia University Press.
- Roy, O. (1985). *Islam and resistance in Afghanistan*. Cambridge, UK: Cambridge University Press.
- Said, E. W. (1978). *Orientalism*. New York, NY: Pantheon Books.
- Said, E. (1981). *Covering Islam: How the media and the experts determine how we see the rest of the world*. New York, NY: Pantheon Books.
- Said, E. (1993). *Culture and imperialism*. New York, NY: Alfred A. Knopf.

بینامتنیت به مثابه کلید نوشتار ادبی^۱

نویسنده: ویولن هودار-مرو^۲

برگرداننده به فارسی: مکارم داریوش^۳

«نوشتن خلاقانه، رویکردی است که بر تجربه مستقیم پدیده های بینامتنی استوار است»؛^۴ این سخن در اطلاعیه رسمی وزارت آموزش و پرورش فرانسه^۵ (جون ۲۰۰۱) برای دوره ثانوی آمده است. چنین گزاره ای چه معنایی دارد؟ آیا شایسته آن است که به کار گرفته شود؟ با نگاهی به موضوعاتی که در امتحان نهایی دوره ثانوی مطرح شده اند یا به برخی تمرین های نوشتاری که در کتاب های درسی وجود دارند، به نظر می رسد که این رویکرد همیشه عملی نمی شود. بسیاری از موضوعات، در واقع، نوشتن آفرینشی را - در پوشش دیگر - به نوشتار استدلالی صرف فرو می کاهند و چندان توجهی به «پدیده های بینامتنی» یا نوشتار ادبی ندارند، مگر به شکل بسیار محدود. به طور کلی می توان چنین فرض کرد که انتقادهایی که نسبت به نوشتن آفرینشی مطرح می شود، بر پایه نوعی ناآگاهی از معنای واقعی این «رویکرد از رهگذر تجربه مستقیم پدیده های بینامتنی» استوار است؛ ناآگاهی ای که مانع شناخت ظرفیت های پرباری می شود که این رویکرد برای فهم سازوکار نوشتن ادبی و در نتیجه برای عرضه کردن کلیدهای خوانش و نگارش متون ادبی به همراه دارد. گاه نوشتن ابداعی با نوشتن خودانگیخته و بی ارتباط با هر چشم انداز بینامتنیتی یکی گرفته می شود، و گاه مفهوم بینامتنیت به «تقلید» فروکاسته می شود، که خود نیز به گونه ای بسیار سطحی و کم مایه فهم می شود؛ مانند به کارگیری صرف قواعد یا نمونه ای پنهان از سرقت ادبی. در چنین وضعیتی، بحث از خطر قالبی گری و محدودیت هایی مطرح می شود که گویا مانع از بروز بیان شخصی، عاطفه و ذهنیت فردی می گردند. من در اینجا می خواهم نشان دهم که چرا و چگونه بینامتنیت^۶ می تواند بنیانی پر بار برای یک شیوه نوشتار ادبی باشد و بنابراین قابلیت «آموزشی شدن» در مکاتب و دانشگاه ها را دارد. در این مسیر به سه نکته اساسی تأکید خواهم کرد: نقش بنیادین این تمرین نوشتاری ادبی از راه بازنویسی به عنوان مدخلی به ادبیات؛ اهمیت آن به عنوان نوعی بیان «غیر مستقیم» از خویشتن؛ و توانایی آن برای نوسازی رویکرد به تاریخ ادبیات. این تأمل بر پایه

۱. نبراس مراتب سپاس خود را از پروفیسور ویولن هودار-مرو ابراز می دارد که پس از مکاتبات انجام شده، با برگردان این نوشتار از زبان فرانسوی به فارسی برای انتشار در این فصلنامه موافقت نمودند.

۲. *Violaine Houdart-Merot, L'intertextualité comme clé d'écriture littéraire, 2006, Éditions Armand Colin.*

E-mail: violaine.Houdart-Merot@u-cergy.fr

۳. پژوهشگر و استاد دانشگاه سرژی-پونتواز، پاریس

E-mail: makarimdariosh@gmail.com

۴. دانشجوی فلسفه در دانشگاه پانتئون سوربن پاریس

۴. *Bulletin Officiel de l'Éducation Nationale (BOEN), 28 juin 2001, pp. 90-91*

۵. *Bulletin Officiel de l'Éducation Nationale (BOEN)*

۶. من این واژه را در معنای فراگیر آن به کار می برم، معنایی که ژولیا کریستوا، رولان بارت، لوران ژنی، میشل ریفاتر و پی-یر-میشل دو بیازی (و همچنین متون رسمی دوره ثانوی) مد نظر دارند، و نه در معنای محدود و خاصی که ژرار ژنت در کتاب پالیمپسست ها ارائه کرده است.

تجربه‌ای واقعی از نوشتار ادبی مبتنی بر بازنویسی و بینامتنیت استوار است؛ تجربه‌ای که طی سالیان متمادی با دانشجویان دوره کارشناسی ادبیات انجام گرفته است.

نوشتن به مثابه تجربه ابداعی

کاربست مفهوم بینامتنیت دشوار است، زیرا این واژه پیشینه‌ای دارد و همیشه روشن نیست که کاربران آن به کدام تعریف یا برداشت اشاره می‌کنند. افزون بر این، اغلب وسوسه‌ای وجود دارد که این مفهوم - که در فرانسه در سال ۱۹۶۶ به قلم ژولیا کریستوا معرفی شد - به مفهومی بسیار قدیمی‌تر و نهادینه‌شده‌تر یعنی نقد منابع^۱ فروکاسته شود، مفهومی که ماهیت آن را دگرگون می‌سازد. بی‌گمان، نویسندگان از دیرباز آگاه بوده‌اند که آثارشان از نوشته‌های دیگران تغذیه می‌کنند؛^۲ آنها را پردازش می‌کنند، می‌چینند، جذب و دگرگون می‌سازند، تصویرهای گوناگونی که نویسندگان به کار برده‌اند، همگی بر این باور مشترک‌اند که نوشتن همیشه از دل خواندن پدید می‌آید: تصویری از نویسنده - زنبور که شهد را جمع‌آوری کرده و از گرده‌ای که برمی‌چیند، عسل می‌سازد (مونتنی)، تصویری از نوشتن به مثابه هضم یا بلعیدن متن‌ها (دو بله)، تصویری از آتشی که از همسایه گرفته می‌شود و متعلق به همه است (ولتر)، تصویری از «ادغام چند بازتکرار سنجیده» (مالارمه) و نیز کتابی که «بر خاک حاصلخیز و غنی ادبیات پیشین که آن را پیش‌تر ساخته، روییده است» (گراک). بی‌تردید، تقلیدی که نویسنده‌ای چون آراگون^۳ از آن دفاع می‌کند با تقلید تجویز شده در عصر کلاسیک (که عموماً بر نویسندگان باستانی تمرکز داشت) تفاوت دارد؛ اما همین واژه تقلید نیز سرچشمه سوءتفاهم‌ها و خلط‌های فراوانی است، چرا که نگاه رمانتیک به تقابل میان تقلید کلاسیک و اصالت یا نوآوری^۴ انجامید، حال آنکه تقلید همیشه با فرایندهای دگرگونی، تصاحب یا بازآفرینی متن‌های مبدأ مرتبط است و گاه حتی شامل تقلید از گونه‌های ادبی نیز می‌شود. بخش گستاخانه و طنزآلود سنت تقلید در ادبیات کلاسیک هم بیشتر نادیده گرفته می‌شود؛ مثل بازنویسی‌های خنده‌آور و هجوآمیز حماسه آنتیو^۵ در قرن هفدهم، یا حتی شجاعانه‌تر از آن، تقلیدهای طنز از کتاب مقدس، مثل کارهای رابله یا سیرانو دو برژراک در ایالات و امپراتوری‌های ماه^۶. افزون بر این، همیشه این «نمونه‌های شناخته‌شده» نیستند که نقش اصلی دارند، بلکه گاهی زیرمتن‌های پنهان یا بسیار غیرمستقیم تأثیر بیشتری می‌گذارند؛ مثل گفت‌وگوی انتقادی‌ای که لافونتن در قصه‌ها و افسانه‌های کوتاه اش با اندیشه اپیکور و لوکرسیوس برقرار می‌کند. به همین دلیل، واژه «تقلید» برای توصیف این بازنویسی‌های خلاقانه - چه در رنسانس و چه در عصر کلاسیک و دوره‌های بعد - دقیق و درست نیست.

تئوریزه کردن بینامتنیت بعد از سال‌های ۱۹۷۰ چه کمکی به نوشتن ادبی کرده است؟ مهم‌ترین نکته این است که این مفهوم، هنگام شکل‌گیری اش در فرانسه، با نظریه متن پیوند خورد و همین باعث شد که بینامتنیت تنها به اجرای قوانین و قواعد تقلیل پیدا نکند. ژولیا کریستوا و رولان بارت مفهوم مولد بودن را در مرکز نظریه بینامتنیت قرار می‌دهند. همانگونه که رولان بارت در سال ۱۹۷۵ نوشته است: هر متن یک بینامتن و فرایندی زاینده است؛ زیرا از متن‌های دیگر شکل می‌گیرد، آن‌ها را جذب و دگرگون می‌سازد، دوباره می‌خواند و تفسیر می‌کند، و برای تحقق معنا نیز به حضور خواننده نیازمند است. بنابراین متن دیگر مثل گذشته یک چیز بسته و خود بسنده نیست، بلکه متنی باز است که معنایش در تفسیر ساخته می‌شود و بر روی خواننده هم باز می‌ماند. در نتیجه، برخلاف

۱. در واقع، همین خطر خلط و سردرگمی بود که ژولیا کریستوا را بر آن داشت از این واژه چشم‌پوشد، واژه‌ای که با وجود این، به کامیابی بزرگی دست یافت.

۲. مراجعه کنید به دنیس هالیکارناس، «در باره محاکات» (قرن نخست بعد از میلاد)، قطعه‌ای که به نقل و ترجمه سوفی رابو آمده است (۲۰۰۲، ص. ۸۴).

۳. «من تقلید می‌کنم. این موضوع بسیاری را به خشم آورده است. تظاهر به تقلید نکردن جز ریاکاری نیست و بدکارگی کارگر ناشی را پنهان نمی‌کند. همه تقلید می‌کنند. اما همه بدان اعتراف نمی‌کنند». لویی آراگون، «چشمان‌الزرا»، انتشارات سگر، ۱۹۴۲، ص. ۱۳.

۴. به همین دلیل، تمایزی که در *BOEN* مورخ ۷ نوامبر ۲۰۰۲ برای صنف دوم دوره ثانوی بین نوشتارهای ابداعی که به «تقلیدها، دگرگونی‌ها و جابه‌جایی‌های متن خوانده‌شده» راه می‌دهند، قائل شده است، برای من مبهم به نظر می‌رسد: همه «تقلیدها» (به معنای اصطلاحی آن در سده هفدهم) به‌طور ذاتی شامل دگرگونی هستند. مگر آنکه منظور متن تقلید غیرمستقیم سبک یک نویسنده (پاستیچ) باشد، که در این صورت نگرش دست‌کم حالت اشاره‌ای و غیرمستقیم دارد.

۵. *I l'Énéide* (آنتیو)، اثر حماسی ویرژیل (۱۹۰۷ ق.م). درباره سفر آنتیاس پس از سقوط تروا است و در دوران کلاسیک و رنسانس موضوع بازنویسی‌ها و بازآفرینی‌های طنزآمیز بوده است.

نقد منابع، دیگر فقط یک رابطه ساده با متن منبع مطرح نیست. کریستوا توضیح می‌دهد که ایده بینامتنیت از اندیشه‌های باختین درباره گفت‌وگومندی و چندصدایی^۱ گرفته شده است. در حقیقت، ایده گفت‌وگومندی در بطن این نگرش به متن به مثابه فرایند مولد حضور دارد: نویسنده نه «تحت تأثیر» است، نه نسخه‌بردار و نه وارث یک سنت؛ بلکه با خواننده‌های خود وارد گفت‌وگو می‌شود، آن‌ها را به شیوه خویش تفسیر می‌کند و متن تازه حتی موجب بازخوانی متفاوت زیرمتن‌های پیشین می‌شود. بنابراین، بینامتنیت بر یک دگرسانی سازنده برای هر متن دلالت دارد، اگر درست باشد آنچه میخییل باختین می‌گوید: همه واژگان زبان در خود صدای دیگری را دارند و هر واژه «نمایش سه نقشی» (Bakhtine, 1979/1984, p. 331) است.

همچنین باید یادآور شد که بینامتنیت برای نخستین نظریه‌پردازانش - ژولیا کریستوا، رولان بارت و جنبش تل کل^۲ - پیش از هر چیز در چشم‌انداز شاعرانه مطرح بود: این تولیدمندی متن که متون دیگر را جذب می‌کند، به‌ویژه برای توصیف پیدایش متن به کار می‌رفت. در مقابل، بعدها، به‌ویژه نزد لوران ژنی و میخییل ریفاتر، این مفهوم به ابزاری برای خواندن و تحلیل ادبی بدل شد: ریفاتر آن را «سازوکار ویژه خوانش ادبی» می‌دانست، از آن رو که درک پیوندهای بینامتنی میان متون «یکی از مؤلفه‌های بنیادین ادبیّت یک اثر» (Riffaterre, 1976) است. در این چارچوب، خوانش بینامتنیتی تنها یادآوری علمی منابع یا وام‌گیری‌های یک نویسنده نیست، بلکه ابزاری برای تفسیر به شمار می‌آید. این خوانش ما را به دقت در بررسی نحوه برخورد نویسنده با واژه‌ها، متون یا گونه‌هایی که جذب و در متن خود دگرگون می‌کند، فرا می‌خواند. پروست، وقتی در زمان بازیافته^۳ آشکار می‌سازد که هزار و یک شب^۴ یکی از کتاب‌های الگو برای او بوده است، ما را وا می‌دارد که استعاره‌های پرشمار برگرفته از جهان جادو و قصه‌های عربی را در اثر او به گونه‌ای دیگر بخوانیم و این اندیشه را جدی بگیریم که عشق افسون فریبنده‌ای است، زمان جادوی بزرگ، و تنها نوشتن است که می‌تواند حکم مرگ را به تعویق اندازد^۵. بدین سان، اگر همراه با میخییل ریفاتر بپذیریم که خوانش ادبی، در جستجوی معنا بخشی، همواره خوانشی بینامتنی است، باید بینامتنیت را در معنای گسترده آن درک کنیم، بی‌آنکه آن را چنانکه گاه رایج است تنها به اشکال عظیم‌ترش - آنچه ژرار ژنت «فرامتنیت» می‌نامد - محدود نماییم، بلکه به اشکال ظریف‌تر، پراکنده‌تر یا غیرمستقیم میان‌متنیت نیز توجه کنیم؛ امری که در ادامه بدان خواهیم پرداخت.

بازگفت خویشتن با زبان دیگران

از آن جا که بینامتنیت در کانون شاعرانه و خوانش ادبی قرار دارد، به راستی موجه و پر بار به نظر می‌رسد اگر آن را همچنین به مثابه ابزاری برای نوشتن، به ویژه نوشتن ادبی، در نظر بگیریم. در این صورت، متون ادبی به سان سکوی پرشی برای میل به نوشتن به کار می‌روند و همان رابطه‌ای را با متون ادبی بازآفرینی می‌کنند که بسیاری از نویسندگان در پیوند با نویسندگانی که ستوده اند، تجربه کرده اند. این امر به معنای آن است که متون ادبی را به عنوان متونی «قابل نگارش» معرفی کنیم؛ یعنی همان متونی که رولان بارت می‌گوید امروز می‌توان آن‌ها را نوشت یا بازنوشت، متونی که با نگاه آگاهانه خوانده می‌شوند و خواننده را «دیگر نه مصرف کننده، بلکه تولید کننده متن» (Barthes, 1970, p. 10) می‌سازد. بدین گونه، پیشنهاد به شاگردان یا دانشجویان برای دگرگون کردن خوانش‌شان به نوشتن، راهی برای درک سازوکار نوشتار ادبی است؛ مشروط بر آن که از این «بازنویسی» انتظار همان چیزی را نداشته باشیم که از یک تفسیر متن می‌رود و تمرکز بر توانایی درونی‌سازی متن و آفرینش اثری نو باشد. از این رو، بازنویسی نه تنها آزادی بیان را محدود نمی‌کند، بلکه آن را گشوده‌تر می‌کند. تجربه‌من، که هم بر آثار نویسندگان و هم بر تولیدات دانشجویان مبتنی است، نشان می‌دهد که بیان شخصی نیازمند گذرگاه‌ها و مسیرهای پیچیده است. در ماجراهای تلماک^۶، بازنویسی دادائستی و «تصحیح» اثر فیلن، آراگون به همان اندازه از خود سخن می‌گوید که از پسر اودیسه. جستجوی تلماک برای یافتن پدرش، به پرسشی درباره نسب، جنسیت و مرگ خودخواسته تبدیل می‌شود، سه پرسشی که با نوشتن «رازهای» آراگون گره می‌خورند:

۱. رجوع کنید به: و. هودار - مرو، ۲۰۰۵.

2. *Tel Quel*

3. *Le Temps retrouvé*

4. *Les Mille et Une Nuits*

۵. رجوع کنید به: و. هودار - مرو، ۲۰۰۵ الف.

6. *Aventures de Télémaque*

نمی‌توانستم کوچک‌ترین تصویری از مسیر این تمرین داشته باشم. این امر به این دلیل بود که چیزی که به‌ظاهر شبیه یک بازی به نظر می‌رسید، تنها تا آن حد می‌توانست شکل بگیرد که در پس‌زمینه‌ی اودیسه‌ای، زندگی خودم و دغدغه‌های مدرنم جریان آن را دگرگون می‌کرد. به عبارت دیگر، طنز موجود در تلماک هر روز به نگارش «رازهای» من یاری می‌رساند (Aragon, 1997).

می‌توان افزود که در موقعیت یادگیری، نوشتن تحت محدودیت، درونی‌سازی و دگرگون‌سازی متون دیگر، امکان‌گریز از کلیشه‌ها و بیان خود را به شیوه‌ای پارادوکسیکال و بسیار آزادتر فراهم می‌آورد. حتی در مورد نوشتن چنتون^۱ - که در ظاهر تمرینی بسیار کم‌فردی به شمار می‌رود و شامل ترکیبی از بخش‌هایی از ایبات دوازده‌هجایی^۲ است، می‌توان به‌طور کامل تأکید ژولیا کریستوا را پذیرفت که «هر متن همچون یک موزاییک از نقل‌قول‌ها ساخته می‌شود» (Kristeva, 1969)، مشاهده می‌شود که دانشجویان در کارگاه‌های نوشتاری، با استفاده از همان مجموعه شعرهای دوازده‌هجایی، متون بسیار متفاوتی تولید می‌کنند که به‌طرزی شگفت‌آور به سبک و شخصیت خود آن‌ها شباهت دارد. از طریق این کار انتخاب نیم‌مصرع‌های دوازده‌هجایی وام‌گرفته‌شده از شاعرانی با دوران‌ها و گرایش‌های متفاوت و کنار هم قرار دادن آن‌ها، موضوعات تازه و نگاه‌های نو به جهان پدیدار می‌شود^۳. می‌توان با لذت نویسنده هر سنتون را بازشناخت، گویی که واژه‌ها از ما می‌دانند آنچه ما از آن‌ها نمی‌دانیم، چنان‌که رنه شار نیز اشاره کرده است. جذابیت این کارگاه‌های نوشتاری در این است که هر شرکت‌کننده را نسبت به ویژگی‌های تکرارشونده نوشتار خود آگاه می‌سازد و نشان می‌دهد چه چیزی در نوشته‌های او بازمی‌گردد، فارغ از نوع پیشنهادی، ژانر یا سطح زبانی که کاوش شده است.

از نقل قول تا بازنویسه خود: گستره امکانات بینامتنی

برای کاوش در ادبیات در تنوع آن و فراهم کردن امکان برای هر کس که شکلی از نوشتار را بیابد که بیشترین سازگاری را با خود او دارد، ضروری است که رویکرد به پدیده‌های میان‌متنی محدود به آنچه ژرار ژنت آن را فزون‌متنی^۴ می‌نامد، نشود (Genette, 1982, p13)، که منظور از آن روابط استخراج و تحول یک متن (یا مجموعه‌ای از متون) نسبت به متن مقصد، همانند تقلید هجوآمیز آثار دیگر یا بازآفرینی تقلیدی آثار ادبی، و همچنین دگرگونی‌های جدی متون است و هیچ محدودیتی برای کشف روابط خلاقانه و بازآفرینی‌های نوین در متن ایجاد نمی‌کند. استفاده از بینامتنیت در نوشتن، نخست از همه نیاز دارد که یک دسته‌بندی باز از نوع عملیات بینامتنی داشته باشیم. من تلاش کرده‌ام^۵ بر اساس مفهوم «فزون‌متنیت» ژنت، چهار دسته را مشخص کنم، از ساده‌ترین تا پیچیده‌ترین، از مستقیم‌ترین تا غیرمستقیم‌ترین. برای هر دسته، چند نمونه از کارهای نوشتاری را ارائه می‌کنم و نشان می‌دهم چگونه می‌تواند به نگاهی تازه به تاریخ ادبیات کمک کند.

دسته اول همان بینامتنیت است که ژنت به آن اشاره کرده و آن را به شکلی بسیار محدود تعریف می‌کند: حضور واقعی یک متن در متن دیگر، به شکل نقل قول، اشاره یا حتی بازآفرینی ادبی. برای نمونه، کار با نقل قول‌های تغییر یافته به ما کمک می‌کند تا سازوکار چندصدایی باختمین را ساده‌تر بفهمیم و اثرات معنایی آن را ببینیم: مثلاً چطور قرار دادن یک مصرع تراژیک در جای دیگری می‌تواند معنی‌اش را تغییر دهد و حتی حالت طنز یا کمیک به آن بدهد.

سپس می‌توان هر نوع «بازنویسی» یک متن را در دسته دوم قرار داد: ترجمه (از یک زبان به زبان دیگر، یا از نوع فرانسوی به نوعی دیگر، یا از یک دوره تاریخی زبان به دوره‌ای دیگر^۶)، پارودی (برای طنز یا شوخی) یا بازنویسی «جدی». این دسته مسیره‌های زیادی برای تمرین نوشتن ادبی باز می‌کند و امکان تمرین سبک‌های مختلف، همان‌گونه که کنو می‌گوید، و نشان دادن رابطه محتوا و شکل را فراهم می‌آورد. کار روی متون دیگران (انتقال به زمان یا مکان دیگر، تغییر ژانر، تغییر زاویه دید، تغییر شخصیت‌ها و غیره) می‌تواند با بررسی پیش‌نویس‌ها

۱. برای جزئیات بیشتر، رجوع کنید به اثر خودم (و. هودار- مرو، ۲۰۰۴، ص. ۵۵ و پس از آن).

2. alexandrins

۳. رنه شار (۱۹۸۳)، «برگ تاک من»: «کلماتی که سر خواهند زد، از ما آنچه را می‌دانند که خود ما از آن بی‌اطلاعم»، ص. ۵۳۴.

4. hypertextualité

۵. رجوع کنید به: و. هودار- مرو، ۲۰۰۴. برای هر گروه، مجموعه‌ای از تمرین‌های نوشتن ابداعی ارائه می‌شود که مخصوص دوره ثانوی است، قابلیت سازگاری با سطوح مختلف تدریس را دارد و با دانشجویان ادبیات عملاً تجربه شده است.

۶. دارم به یک پیشنهاد ترجمه به فرانسوی نوین از یک متن موتنی یا نسخه‌ای مناسب برای کودکان می‌اندیشم.

و نسخه‌های مختلف یک اثر همراه شود و نشان دهد که لازم است خودمان هم بازنویسی کنیم و چند نسخه از یک متن بسازیم تا اثرات تکنیک‌های ادبی مختلف را ببینیم. برای مثال دیگر، با مقایسه بخش‌هایی از معشوق^۱ و معشوقه شمال چین^۲ مارگریت دوراس، می‌توان از دانشجویان خواست چند نسخه مختلف از یک رویداد مشابه بنویسند، چه خودزندگی‌نامه‌ای باشد یا نه، با محدودیت‌های متفاوت: گسترش یا حذف بخش‌هایی، روایت از دیدگاه اول یا سوم شخص، نوشتار بی‌طرف یا تمرکز بر احساسات، روایت ساده یا بازآفرینی، جابجایی یا جایگزینی برخی واژه‌ها.

پرداختن به تاریخ ادبی از راه هم‌نویسی تقلیدی (پاستیش)

دسته سوم شامل همه گونه‌های پاستیش است؛ یعنی نه تقلید از یک متن مشخص، بلکه تقلید از مجموعه گسترده‌تری که بر مبنای آثار یک نویسنده یا یک جریان ادبی شکل گرفته است: تقلید از شیوه نگارش یک نویسنده یا یک مکتب ادبی. یادآوری کنیم که عبارت «به سبک ...» تنها به آن نوع نوشتار طنزآمیز یا ادیبانه‌ای که در اواخر سده نوزدهم با اهداف سرگرم‌کننده یا اجتماعی گسترش یافت، محدود نمی‌شود. پاستیش‌ها در بسیاری از آثار ادبی حضور دارند و باید به همان صورت تفسیر شوند. پاستیش تیک‌های پترارک‌وار در رابله، یا زبان فاخر در مولیر، پاستیش رمانتیسیم در فلوریا یا آثار برادران کنگور در پروست (و نیز بازآرایی‌های متنی که در آثار نویسنده بسیار معاصر، والر نووارینا، یافت می‌شوند و دریافت کارآمد برای درک اثر شگفت‌آور او فراهم می‌آوردند)، همه این پاستیش‌های پراکنده در آثار، در واقع نوعی گفتمان درباره ادبیات اند و شایسته اند که برای تفسیر و درنگ بر آن‌ها وقت گذاشته شود، مثلاً واداشتن یک دانش‌آموز یا دانشجو به نوشتن یک پاستیش رمانتیک یا به سبک لافوتن، لابرویر یا سلین، راهی برای تمرین عملی تاریخ ادبیات است. این تمرین سخت، ابتدا نیازمند خواندن مجموعه‌ای از متون است تا بتوان سبک‌ها، ریتم‌ها و موضوعات تکرار شونده را شناخت و کارشیوه‌های نوشتن تهیه کرد. در پاستیش رمانتیک، می‌توان به بروز احساسات شاعرانه و واژگان مرتبط با هیجان اشاره کرد، موضوعاتی مانند پاییز، غروب خورشید، طلوع ماه، حضور آب و گذر زمان، و همچنین جملات شگفت‌انگیز، اغراق و استفاده زیاد از صفت‌ها را شناسایی نمود. این تمرین^۳ می‌تواند کمک کند تا پاستیش‌های رمانتیک مخفی در متن‌هایی که ظاهراً رمانتیک نیستند، مانند تربیت احساساتی^۴، دیده شوند. باز هم، کار با پاستیش مانع از نوشتن متن‌های گاهی عجیب اما شخصی نمی‌شود.

مدرنیته در ادبیات و بازآفرینه ژانری (پاستیش)

سرانجام، پیشنهاد می‌کنم آنچه ژنت «سرمتنیت^۵» می‌نامد را در قالب دسته چهارم جای دهیم؛ مفهومی که او آن را به عنوان رابطه‌ای «اغلب خاموش و مبتنی بر تعلق طبقه‌بندی شده» تعریف می‌کند و شامل وضعیت ژانری اثر، چه صریح باشد چه نه، و همچنین جایگاه اثر در کدهای مختلف است. به پیروی از لوران ژنی یادآور می‌شویم که «در مواجهه با الگوهای آرکه‌تایپی^۶ (نمونه‌های بنیادین و اولیه)، اثر ادبی همواره وارد رابطه‌ای از تحقق، دگرگونی یا تخطی می‌شود» (Jenny, 1976).

برای شناخت تعلقات ژانری و تاریخچه تغییرات بی‌پایان ژانرها، تمرین‌های نوشتار ادبی بار دیگر امکانات بی‌نهایتی ارائه می‌دهند: کار روی قالب‌های کوتاه مانند ماکسیم^۸ یا هایکو^۹، اقتباس‌های نمایشی از داستان‌های کوتاه، که

1. *L'Amant* (1984)

2. *L'Amant de la Chine du Nord* (1991)

۳. سپس با خواندن پاستیش‌های رمانتیک از روبرو و مولر، که از دیدگاه آموزشی این مزیت را دارند که نوعی اوج ویژگی‌های سبکی و جهان‌بینی یک نویسنده را ارائه می‌دهند.

4. *L'Éducation sentimentale: Histoire d'un jeune homme*

۵. آیا جای تأسف ندارد که این نوع نوشتن محدود به دانش‌آموزان سال اول رشته ادبیات شود؟ وقتی این نوشتن در قالب پروژه‌ای بلندمدت طراحی و همراهی شود، به نظر می‌رسد که پاستیش می‌تواند در سطوح مختلف آموزشی قابل اجرا باشد.

6. *architextualité*

7. *archétypiques*

۸. ماکسیم (*Maxim*): جمله‌ای کوتاه و حکیمانه که یک اصل یا تجربه انسانی را به صورت موجز بیان می‌کند.

۹. هایکو (*Haiku*): شعر جاپانی کوتاه سه مصرعی (۵-۷-۵ هجا) که بر لحظه حاضر، طبیعت و مشاهده دقیق تأکید دارد.

می‌توان آن‌ها را با تولد تئاتر یونان (بازنویسی اساطیر هومری) یا نمایش‌های مذهبی قرون وسطی (بازنویسی متون کتاب مقدس) مقایسه کرد. نمونه‌ها فراوانند^۱ و نشان می‌دهند که رمان نمونه برجسته ژانر بینامتنی است و بیشتر ژانرها از طریق بازنویسی و عبور از قواعد شکل می‌گیرند. اما این مسیر نوشتن برای کشف آثار معاصر بسیار مفید است، آثاری که نه تنها ژانرها را مخلوط می‌کنند، بلکه گاهی با ترفندهای ژانری، یا همان «بازآفرینی گونه‌ها» یا «هم‌نویسی تقلیدی در گونه‌ها» نامید (Houdart-Merot, 2006)، بازی می‌کنند: نقد آثار خیالی مانند کار بورخس در افسانه‌ها^۲، واژه‌نامه‌های ساختگی مانند فرهنگ لغت ایده‌های پذیرفته شده^۳ فلوربر، یا پاستیش‌های سبک‌های ادبی مانند تاردیو^۴ در تئاتر مجلسی^۵. این آثار باعث می‌شوند تمرین‌های نوشتن بی‌پایان ایجاد شود و مرزهایی بین حقیقت و داستان یا میان تخیل و نقد را تجربه کنیم.

به‌طور مستمر، دانشجویان اذعان می‌کنند که این تجربه نوشتن ادبی، معنای بنیادین به مطالعات دانشگاهی‌شان می‌بخشد، همان‌گونه که نواختن یک ساز موسیقی یا پرداختن به ترسیم، عمق و مقصود یک درس موسیقی یا هنرهای تجسمی را آشکار می‌سازد. اما این تجربه، افزون بر معنابخشی، آن‌ها را به خوانندگانی دقیق‌تر و ژرف‌تر تبدیل می‌کند: خوانندگانی برای آثار ادبی که به منزله محرک‌های نوشتاری عمل می‌کنند و از این رهگذر با نگاه نو و بازکاوانه کشف می‌شوند، خوانندگانی برای متون هم‌نشینان نوشتاری‌شان که با واکنش‌های خلاق و پیشنهاد مسیره‌های بازنویسی، عرصه‌ای از فهم میان‌متنی فراهم می‌آورند، و سرانجام خوانندگانی برای خویش‌نوشتن خویش، به‌میزانی که این تجربه نوشتاری با خواندن بلند، تحلیل نقادانه تولیدات و بازنویسی نظام‌مند نسخه‌های اولیه پیوند خورده است. از این‌رو، بُعد جمعی و میان‌فردی این فعالیت‌های نوشتاری، نقش محوری و اساسی دارد.

به‌علاوه، نوشتن خلاق، چنان‌که در این معنا فهمیده می‌شود، بر متون ادبی بنیان یافته و با بهره‌گیری از روابط میان‌متنی، رویکرد نو به تاریخ ادبیات پیش روی می‌نهد؛ تاریخی که تاریخ فرایندهاست، فرایندهایی که در آن متون دیگر متون را بازآفرینی می‌کنند و ژانرها، ژانرهای تازه‌ای می‌زایند، در حرکت پیوسته که هم‌زمان تفسیر، تقلید، دگرگونی و عبور از محدودیت‌ها را دربرمی‌گیرد.

فهرست منابع:

- ARAGON L. (1997), *Œuvres romanesques complètes*, Paris, Gallimard, coll. « La Pléiade ».
- BAKHTINE M. (1979/1984), *Esthétique de la création verbale*, Paris, Gallimard (trad. d'Alfreda Aucouturier).
- BARTHES R. (1970), *Si Z, Seuil*, coll. « Points Seuil ».
- BARTHES R. (1975), « Texte (Théorie du) », *Encyclopædia Universalis*.
- CHAR R. (1983), *Œuvres complètes*, Paris, Gallimard, coll. « La Pléiade ».
- GENETTE G. (1982), *Palimpsestes. La littérature au second degré*, Paris, Seuil.
- HOUDART-MEROT V. (2004), *Récriture et écriture d'invention au lycée*, Paris, Hachette.
- HOUDART-MEROT V. (2005a), « Proust Dormeur éveillé ou comment surseoir à l'arrêt de mort », dans C. Chaulet-Achour (dir.), *Les Mille et une nuits dans l'imaginaire du XXe siècle*, Paris, L'Harmattan.
- HOUDART-MEROT V. (2005b), « Bakhtine, père ou ancêtre de l'intertextualité ? », dans P.-P. Haillet (coord.), *Regards sur*

۱. رجوع کنید به: و. هودار-مرو، ۲۰۰۴، صص. ۱۶۳-۱۸۹.

2. *Ficciones* (1944)

3. *Dictionnaire des idées reçues* (1911)

4. *Jean Tardieu* (1903 – 1995)

5. *Théâtre de chambre* (1966)

l'héritage de Mikhaïl Bakhtine, CRTH, Université de Cergy-Pontoise, Contributions au séminaire annuel du CRTH 2002-2003.

- HOUDART-MEROT V. (2006 à paraître), « Le pastiche de genre, entre feinte et ré flexivité », dans C. Dousteysier-Khose & F. Place-Verghnes (dir.), *(Ré)écritures: parodie et pastiche dans la littérature et la culture françaises de 1850 à nos jours*, Bern, Peter Lang.
- JENNY L. (1976), « La stratégie de la forme », *Poétique*, n° 27.
- KRISTEVA J. (1969), « Le mot, le dialogue et le roman », *Sémiotikè*, « *Recherches pour une sémanalyse* », pp. 145-146.
- RABAU S. (2002), *L'Intertextualité*, Paris, Flammarion.
- RIFFATERRE M. (1976), « La Trace de l'intertexte », *La Pensée*, n° 27.

پیوند میان حقوق بین الملل و روابط بین الملل: گفت‌وگوی متون در پرتو بینامتنیت

سید برهان الطافی^۱

چکیده

این تحقیق به بررسی پیوند میان حقوق بین الملل^۲ و روابط بین الملل^۳ در پرتو مفهوم بینامتنیت می‌پردازد. پرسش اصلی آن است که چگونه می‌توان از بینامتنیت برای تحلیل و گفت‌وگو میان متون حقوق بین الملل و روابط بین الملل بهره گرفت. فرضیه پژوهش بر این مبنا است که تعامل میان این متون، از طریق سازوکارهای بینامتنیت، به شکل‌گیری فهمی چندلایه و پویا از هنجارهای بین المللی می‌انجامد؛ فهمی که فراتر از رویکردهای تکرار شده‌ای قرار می‌گیرد. این تحقیق با روش توصیفی - تحلیلی انجام شده و گردآوری داده‌ها به صورت کتابخانه‌ای، از طریق مراجعه به کتاب‌ها، مقاله‌ها و پایان‌نامه‌ها صورت گرفته است. مبانی نظری پژوهش بر اساس رویکرد سازه‌انگاری سامان یافته است. یافته‌های تحقیق نشان می‌دهد که گفت‌وگوی متون میان حقوق بین الملل و روابط بین الملل در پرتو بینامتنیت، امر منطقی و امکان‌پذیر است. پس از ایجاد بستر پیوند میان این دو حوزه علمی، تعامل و گفت‌وگو میان آنها در قالب دیپلماسی، رابطه ساختار و کارگزار، هنجارها، جهانی‌شدن و روابط میان دولت‌ها و سازمان‌های بین المللی شکل می‌گیرد. متون حقوق بین الملل و روابط بین الملل در پرتو بینامتنیت، در عرصه‌های حقوقی، سیاسی و اخلاقی از زبان و مفاهیم مشترک بهره می‌گیرند. در این چارچوب، مفاهیمی همچون «عدالت»، «حاکمیت»، «مسئولیت» و «امنیت» بازخوانی شده و در تعامل با یکدیگر معنا می‌یابند.

واژه‌های کلیدی: بینامتنیت، حقوق بین الملل، روابط بین الملل، سازه‌انگاری، دیپلماسی، هنجارها، جهانی‌شدن

(۱) مقدمه

از بدو شکل‌گیری دولت-شهرهای یونان باستان تا امپراتوری‌های ایرانی، رومی، رومی-جرمنی و عثمانی، و سپس تا ظهور دولت-ملت در اروپا، همه نظام‌های سیاسی بر بنیاد روابط، قواعد و قوانین معین استوار بوده‌اند. پیوند میان رفتارها و تجربه‌های تاریخی دولت-شهرها و امپراتوری‌ها، و همچنین ظهور اندیشه‌های ناسیونالیستی در اروپا پس از رنسانس، در تکوین مبانی نظری و ساختارهای حقوقی و سیاسی جهان مدرن نقشی چشمگیر داشته است. از این رو، فهم قوانین، معیارهای بین المللی، موازین حقوقی و شیوه‌های تعامل سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی دولت-ملت‌های کنونی را می‌توان تنها در پرتو این پیشینه‌های تاریخی و تحولات اندیشه سیاسی دریافت و تحلیل کرد.

در نظام بین الملل معاصر، تمامی کنشگران سیاسی در چارچوب اصول و قواعدی عمل می‌کنند که بر مبنای حقوق بین الملل عمومی سامان یافته است. رفتار واحدهای سیاسی در عرصه روابط بین الملل عمدتاً بر پایه

منافع ملی، امنیت جمعی و اولویت‌های سیاست خارجی دولت-ملت‌ها تنظیم می‌شود. با این حال، در مراحل نخستین شکل‌گیری رشته روابط بین‌الملل، میان حقوقدانان بین‌الملل و نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل همکاری نزدیکی وجود داشت؛ اما به تدریج این دو دیسپلین از یکدیگر فاصله گرفتند، تا آنجا که هر یک نسبت به مباحث نظری، رویکردهای تحلیلی و پروژه‌های پژوهشی دیگری بی‌اطلاع ماند. در نتیجه، گفت‌وگوی میان متون این دو حوزه که می‌توانست زمینه‌ساز شکل‌گیری نگاهی میان‌رشته‌ای و غنای نظری گردد، برای مدتی طولانی به حاشیه رانده شد.

با وجود این جدایی تدریجی، در سطوح مختلف هنجاری، هویتی و نظری، همچنان عرصه‌هایی از تعامل و گفت‌وگو میان حقوق بین‌الملل و روابط بین‌الملل پدیدار است. این تعاملات در واقع پیوند بینامتنی میان متون و گفتمان‌های این دو حوزه برقرار کرده‌اند و از خلال آن می‌توان افق‌های تازه‌ای برای فهم هنجارمندی بین‌المللی گشود. در همین راستا، کنت ابوت، استاد مطالعات جهانی در دانشگاه ایالتی آریزونا، بر ضرورت بازاندیشی در روابط میان این دو رشته تأکید می‌کند. از همین رو وی:

حقوقدانان بین‌المللی را به مطالعه و تسلط بر نظریه رژیم‌ها فرا می‌خواند و استدلال می‌نماید که این نظریه ظرفیت‌های فراوانی برای فهم پویایی‌های حقوق بین‌الملل دارد. به باور او، تعامل سازنده میان دو حوزه می‌تواند بنیان‌گذار نوعی «رشته مشترک» باشد که شکاف میان نظریه روابط بین‌الملل و حقوق بین‌الملل را پر کند (Slaughter et al., 1998: 367).

بر این مبنا، پرسش اساسی این پژوهش آن است که چگونه می‌توان از مفهوم بینامتنیت برای تحلیل و تبیین گفت‌وگو میان متون حقوق بین‌الملل و روابط بین‌الملل بهره گرفت؟ فرضیه اصلی تحقیق بر آن است که تعامل میان متون و گفتمان‌های حقوق بین‌الملل و روابط بین‌الملل از طریق سازوکارهای بینامتنی، به شکل‌گیری فهم چندلایه، پویا و غیرتقلیل‌گرایانه از هنجارمندی بین‌المللی می‌انجامد؛ فهمی که از چارچوب‌های تکرار شده‌ای فراتر رفته و امکان تفسیر جامع‌تر مفاهیم جهانی را فراهم می‌سازد.

هدف این پژوهش، بررسی نحوه تعامل و تأثیرگذاری متقابل میان متون حقوق بین‌الملل و نظریه‌های روابط بین‌الملل از منظر بینامتنیت است. از این دیدگاه، بینامتنیت می‌تواند در درک هنجارهای بین‌المللی، مفاهیم بنیادین، استعاره‌ها و ساختارهای معنایی نقش اساسی ایفا کند و از این رهگذر، فهم ما از نسبت میان حقوق و سیاست در عرصه جهانی را بازآفرینی نماید.

این پژوهش با تکیه بر مفهوم بینامتنیت، رویکرد نو و کمتر کاویده شده را به حوزه مطالعات بین‌المللی وارد می‌سازد؛ رویکردی که می‌تواند به غنای نظری و روش‌شناختی در رشته‌های حقوق بین‌الملل و روابط بین‌الملل یاری رسانده و افق‌های تازه‌ای برای تحلیل متقابل متون و گفتمان‌های این دو حوزه بگشاید.

۲) پیشینه تاریخی تحقیق

در حوزه مطالعات مربوط به رابطه میان حقوق بین‌الملل و روابط بین‌الملل، پژوهش‌های متعددی در زبان فارسی انجام شده است. از جمله، مقاله «مفهوم جامعه بین‌الملل و تلاش برای پیوند میان حقوق بین‌الملل و روابط بین‌الملل» نوشته سمیه قنبری (۱۳۹۶) در فصلنامه سیاست جهانی منتشر شده است. همچنین مقاله «نظریه رژیم‌های بین‌المللی در ارتباط با حقوق بین‌الملل و روابط بین‌الملل» اثر محمد سهرابی (۱۳۹۷) در مجموعه مقالات کنفرانس بین‌المللی علوم سیاسی انتشار یافته است.

مقاله «تأثیر حقوق بین‌الملل بشردوستانه بر سیاست‌های امنیتی دولت‌ها» نوشته علیرضا طیب (۱۳۹۸) در فصلنامه پژوهش حقوق عمومی به چاپ رسیده است. افزون بر این، مقاله «بررسی تطبیقی نقش سازمان ملل در بحران‌های منطقه‌ای» تألیف گروه نویسندگان (۱۴۰۰) در فصلنامه حقوق بین‌الملل معاصر انتشار یافته است.

در کنار این آثار، منابع کتابی متعددی نیز به بررسی جنبه‌های نظری و نهادی حقوق بین‌الملل پرداخته‌اند. از جمله می‌توان به کتاب حقوق بین‌الملل عمومی نوشته شمس‌الدین مالک (۱۳۹۹، نشر میزان)، کتاب حقوق بین‌الملل و سیاست جهانی تألیف دیوید آرمسترانگ، تئو فارل و هلن لمبرت، با ترجمه محمدرضا ضیایی بیگدلی (۱۳۹۵، نشر دانشگاه علامه طباطبایی)، و نیز کتاب حقوق بین‌الملل و سازمان‌های بین‌المللی تألیف سید قاسم زمانی

(۱۳۹۸، انتشارات سمت) اشاره کرد. همچنین کتاب ماهیت، تحولات و منابع حقوق بین الملل عمومی نوشته سید فضل‌الله موسوی و مهدی چهل‌تنی (۱۴۰۳، انتشارات سمت) از تازه‌ترین آثار این حوزه به شمار می‌آید. با وجود گستردگی این پژوهش‌ها، بررسی‌ها نشان می‌دهد که تاکنون هیچ‌یک از مطالعات یادشده به تحلیل رابطه میان حقوق بین الملل و روابط بین الملل از منظر بینامتنیت نپرداخته‌اند. از این رو، پژوهش حاضر از این حیث نوآورانه است و می‌کوشد با بهره‌گیری از رویکرد بینامتنیت، افق تازه‌ای در فهم تعامل میان این دو حوزه بگشاید.

۳) چارچوب نظری پژوهش

در چارچوب نظریه‌ساز انگاری^۱، ساختار نظام بین الملل نه امر عینی و از پیش داده، بلکه برآمده از تعاملات اجتماعی، معانی مشترک و فرایندهای گفتمانی میان بازیگران است. سازه‌انگاری «بر نقش‌ها در شکل‌گیری ساختارها، هویت و رفتار بازیگران در نظام بین الملل تأکید دارد» (Reus-Smit, 2005: 188)، از این منظر، دو موضوع بنیادین، یعنی «ساخت اجتماعی دانش و ساخت واقعیت اجتماعی، در کانون توجه قرار گرفته‌اند» (Guzzini, 2000: 148)، این دو مفهوم، بنیان درک سازه‌انگاران از روابط بین الملل را تشکیل می‌دهند و نشان می‌دهند که واقعیت سیاسی و هنجاری، نه از پیش موجود، بلکه محصول بازنمایی‌ها، هویت‌سازی‌ها و تعاملات معنادار میان کنشگران است. بدین‌سان، سازه‌انگاری در برابر دیدگاه‌های مادی‌گرا و واقع‌گرا، بر این نکته تأکید می‌کند که قدرت و منافع نیز تنها در پرتو معنا و هنجارهایی قابل فهم‌اند که در بستر اجتماعی ساخته می‌شوند.

نظریه‌ساز انگاری یا برسازنده‌گرایی، یکی از جریان‌های تأثیرگذار در دهه‌های اخیر روابط بین الملل به شمار می‌رود. «اهمیت این نظریه نه تنها در ارائه چشم‌انداز نو برای فهم روابط بین الملل در بُعد محتوایی، بلکه در نقش آن به‌عنوان تلاشی در حوزه فرافکرانه نیز آشکار است» (مشیرزاده، ۱۳۹۴: ۳۲۳). از منظر فرافکرانه، سازه‌انگاری در «میان» طیف طبیعت‌گرایان و اثبات‌گرایان از یک سو و پسا‌ساختارگرایان از سوی دیگر جای دارد و از نظر محتوایی نیز میان واقع‌گرایی و لیبرالیسم قرار می‌گیرد. این انعطاف نظری امکان می‌دهد تا تحلیل‌های حقوق بین الملل نیز در تعامل با مباحث روابط بین الملل، به شکل پویاتر و چندوجهی صورت گیرد و گفت‌وگوی متون، از طریق بازخوانی مداوم هنجارها و قواعد، تحقق یابد.

سازه‌انگاری جهان را متشکل از شبکه‌ای پیچیده و چندوجهی از حوزه‌های گوناگون می‌داند که حتی با شناخت کامل آن‌ها نیز نمی‌توان به تصویر منسجم از سیاست بین الملل دست یافت. با این حال، این نظریه در پی بازگرداندن نوعی نظم و پیش‌بینی‌پذیری نسبی به سیاست جهانی است؛ نظمی که نه محصول همگونی تحمیلی، بلکه نتیجه درک تفاوت‌هاست و «کنش‌ها همواره برداشت از خود و دیگری را تعریف و بازتعریف می‌کنند» (شفیعی و رضایی، ۱۳۹۱: ۶۵). این نگاه، ظرفیت فهم تعامل میان حقوق بین الملل و روابط بین الملل را افزایش می‌دهد؛ زیرا روابط حقوقی بین‌المللی نیز همچون ساختارهای هنجاری، تحت تأثیر کنش‌ها، برداشت‌ها و بازتفسیرهای بازیگران شکل می‌گیرد.

توجه به نقش هنجارها، ایده‌ها، قواعد و فرهنگ در روابط میان‌دولتی موجب شده است تا سازه‌انگاری از چارچوب محدود واقع‌گرایی فاصله گیرد؛ دیدگاهی که تعاملات بین‌المللی را تنها بر اساس قدرت و منافع فردی تبیین می‌کند. این رویکرد، با اتخاذ نگرش خوش‌بینانه‌تر نسبت به بازیگران، امکان ایجاد صلح و ثبات در نظام بین الملل را در چارچوب فرایندهای هنجاری و ارتباطی فراهم می‌آورد و بدین‌سبب نسبت به طبیعت انسان را که اساس بسیاری از تفسیرهای واقع‌گرایانه است، به چالش می‌کشد و «امکان معرفت‌قطعی را نیز زیر سؤال می‌برد» (شفیعی و رضایی، ۱۳۹۱: ۶۴).

یکی از ویژگی‌های شاخص سازه‌انگاری، توانایی آن در تبیین مفهوم «صلح مردم‌سالارانه» بر اساس عناصر سازنده آن است. در این رویکرد، هنجارها و ساختارهای هویتی به برداشت‌ها و رویه‌های بازیگران در نظام‌های لیبرال شکل می‌دهند. این تبیین در مقایسه با دیدگاه‌های دیگر توضیح‌اقتناع‌کننده‌تر از صلح مردم‌سالارانه ارائه می‌دهد، زیرا «به جای تمرکز بر رفتار فردی، بر ساختارهای هنجاری مؤثر بر تعاملات توجه دارد» (لینکلینتر، ۱۳۸۹: ۴۶۰).

در این چارچوب، مفاهیم دوستی و خصومت برساخته‌های اجتماعی‌اند. صلح مردم‌سالارانه و نیز رفتار گاه کنش‌محور و تأثیرگذار دولت‌های لیبرال در قبال دولت‌های غیرمردم‌سالار، نتیجه قاعده‌ای است که از طریق فرایندهای تعامل شکل می‌گیرد؛ به گونه‌ای که برداشت صلح‌جویانه یا رقابت‌آمیز از طرف مقابل، بر اساس میزان انسجام یا خشونت موجود در ساختار سیاسی داخلی آن تعیین می‌شود. در این میان، ادراکات میان‌ذهنی و قواعد تفسیر رفتار خارجی

بر مبنای ساختار سیاسی داخلی دیگران اهمیت ویژه‌ای دارد.

صلح‌جویی و خصومت هر دو در بستر تعاملات بین‌المللی آموخته می‌شوند. هر چند هنجارها جهت‌دهنده رفتارها هستند، اما همواره به‌طور کامل رعایت نمی‌شوند. با این حال، «اعتبار هنجارها سبب می‌شود تا در صورت نقض آن‌ها، رهبران دولت‌های مردم‌سالار از میانجی‌گری یا اقداماتی چون پوزش‌خواهی، توجیه یا پیشنهاد جبران بهره‌گیرند» (لینکلتر، ۱۳۸۹: ۴۶۰).

به باور سازه‌انگاران، هویت و منافع دولت‌ها نه امر ثابت و از پیش داده‌شده، بلکه حاصل تعامل اجتماعی و در معرض تغییر در فرایندهای بین‌المللی است. این تعامل‌ها، شامل علامت‌دهی، پاسخ و بازتعریف متقابل، زمینه‌ساز شکل‌گیری شناخت مشترک و یادگیری اجتماعی می‌شوند، از همین رو «بازیگران با مشارکت در معانی جمعی، هویت خود را شکل می‌دهند و این هویت، انگیزش‌ها و گرایش‌های رفتاری آن‌ها را در عرصه بین‌الملل تعیین می‌کند» (مشیرزاده، ۱۳۸۳: ۳۳۲-۳۳۳).

نظریه سازه‌انگاری توان ارائه تبیین‌های جامع را دارد، زیرا هم از اهمیت هنجارها، متون، هویت‌ها و فرایندهای اجتماعی بهره می‌گیرد و نیز از ساختارهای مادی قدرت بهره می‌برد. سازه‌انگاران با ترکیب این دو بُعد - مادی و معنایی - «به تحولات پویای داخلی و بین‌المللی توجه دارند و بر امکان ایجاد تحول در عرصه بین‌المللی تأکید می‌کنند» (شفیعی و رضایی، ۱۳۹۱: ۶۳). همچنین مفاهیمی چون هرج و مرج، حاکمیت، منافع و هویت، در این دیدگاه برساخته‌های اجتماعی‌اند که در گذر زمان قابلیت دگرگونی دارند. در حالی که جریان‌های اصلی روابط بین‌الملل این مفاهیم را ثابت و تغییرناپذیر فرض می‌کنند، سازه‌انگاری تأکید دارد که «پویایی‌های عرصه بین‌المللی از طریق انگاره‌ها، قواعد، هنجارها و فرهنگ قابل فهم و تحلیل است» (شفیعی و رضایی، ۱۳۹۱: ۶۴).

در نهایت، سازه‌انگاری با تمرکز بر هنجارها و تعاملات اجتماعی، امکان تحلیل پیوند میان حقوق بین‌الملل و روابط بین‌الملل را به شکل روشمند و بینامتن ارائه می‌دهد و نشان می‌دهد که گفت‌وگو میان متون و هنجارها در هر دو حوزه، می‌تواند فهم جامع‌تر و تحلیلی‌تر از سازوکارها و رفتارهای بین‌المللی فراهم کند.

۴) بستر شکل‌گیری پیوند میان حقوق بین‌الملل و روابط الملل مطابق در پرتو بینامتنیت

واکاوی بسترهای مشترک شکل‌گیری حقوق بین‌الملل و روابط بین‌الملل، جز با شناسایی مفاهیم بنیادین این دو حوزه ممکن نیست. مفاهیم بنیادین در هر دو رشته را می‌توان در دوگانه‌هایی همچون جنگ و صلح، تعارض و همکاری، و واگرایی و همگرایی جست‌وجو کرد. این مفاهیم دوگانه در فضای نظریه‌پردازی علوم سیاسی، به‌ویژه در دوره که به «نخستین مناظره بزرگ^۱» شهرت دارد، در روابط تکوینی، تأسیسی و تعاملی خود، زمینه‌ساز شکل‌گیری سنت نظری «خردگرایی» شدند. انشقاق این سنت به دو جریان ایده‌آلیسم و رئالیسم، به ترتیب هر یک، حدود دو دهه از فضای پژوهشی و نظریه‌پردازی علوم سیاسی و روابط بین‌الملل قرن بیستم را به خود اختصاص داد.

مفروضه اصلی در ایده‌آلیسم (و بعدها در انشعاب‌های نظری آن)، خوش‌بینی به ذات انسان و نیز به امکان تحقق همکاری در سطوح جامعه، دولت و نظام بین‌الملل است؛ در حالی که در رئالیسم (و شاخه‌های آن)، بدبینی به ذات انسان و غلبه منطق رقابت و منازعه در هر سه سطح تحلیل و میان‌تمامی بازیگران مورد تأکید قرار می‌گیرد. این دو سنت نظری، هر چند در مبانی انسان‌شناختی و معرفتی با یکدیگر تفاوت دارند، اما تا حدودی می‌توانند بنیان‌های نظری تبیین شکل‌گیری حقوق و روابط بین‌الملل و به‌ویژه پیدایش پیوند میان‌رشته‌ای میان آن دو را توضیح دهند. از همین رو گفته می‌شود:

نظریه رژیم‌ها که به عنوان نقطه تلاقی دو حوزه حقوق بین‌الملل و روابط بین‌الملل، برآمده از تحولات تئوریک دهه هفتاد و شکل‌گیری نظریه‌های همکاری، وابستگی متقابل، کارکردگرایی و نوکارکردگرایی - که همگی از نخله‌های خوش‌بین لیبرالیسم خوش‌بین به همکاری بودند - فضای جدیدی را پیش روی این پژوهش‌گشودند (نظری و نظری، ۱۳۹۵: ۶۳).

برقراری پیوند میان حقوق بین‌الملل و روابط بین‌الملل از طریق سازه‌انگاری قاعده‌محور، چشم‌اندازهای تازه‌ای برای فهم پویایی‌های این دو حوزه می‌گشاید. تأکید سازه‌انگاری بر نقش هنجارها، امکانات بیشتری برای درک فرایندهای حقوقی در سطح بین‌المللی فراهم می‌کند؛ با این حال، به دلیل برداشت محدود از ماهیت حقوق، این

رویکرد با برخی چالش‌ها نیز روبه‌روست. در اصل، حقوق بین‌الملل می‌تواند در ساخت هویت دولت‌های مستقل و جهت‌دهی به رفتار آن‌ها نقشی اساسی ایفا کند. باید یادآور شد که گفتمان و جهان اجتماعی به‌صورت مشترک پدید می‌آیند و کنش‌های گفتاری از طریق تکرار و پذیرش اجتماعی، در گذر زمان به مقررات و قواعد تبدیل می‌شوند. بر اساس این تحلیل، «اعمال صرفاً مقرراتی نیستند که از قبل وجود داشته باشند، بلکه زبان و کنش‌هایی هستند که در آگاهی و انعکاس روی مقررات شکل می‌گیرند» (محسنی و قوام، ۱۳۹۵: ۱۶). برخی از صاحب‌نظران روابط بین‌الملل بر این باورند که «هرچند سیاست بین‌الملل و حقوق بین‌الملل دارای مبانی مشترک‌اند، اما در عمل، کنشگران سیاسی در عرصه جهانی چنان رفتار می‌کنند که گویی در دو حوزه حقوقی متمایز فعالیت دارند» (Reus-Smit, 2004: 14-44). در تداوم همین دیدگاه، رویکردهای متنوع در حقوق بین‌الملل و نظریه‌سازانه‌نگاری نشان می‌دهند که بسیاری از حقوقدانان بین‌المللی، ضمن پذیرش عناصر راسیونالیستی، در عین حال، نگرش‌هایی سازه‌انگارانه نیز اتخاذ می‌کنند. بدین معنا که:

از یک‌سو، نقش منافع و قدرت را در شکل‌دهی به رفتار دولت‌ها بدیهی می‌دانند و معتقدند حقوق بین‌الملل زمانی مورد پذیرش قرار می‌گیرد که دولت‌ها بر مبنای منطق نتیجه‌گرایی عمل کنند؛ و از سوی دیگر، بدون ورود مستقیم به مناقشات نظری پیرامون رابطهٔ هنجار و منفعت، عملاً به سوی نوعی همگرایی میان فرایندهای هنجاری و عقلانی گرایش دارند (Abbott and Snidal, 2013: 33-56).

سازه‌نگاری با تمرکز بر فرایندهای اجتماعی، می‌تواند نقش بسزایی در تبیین کارکرد حقوق بین‌الملل ایفا کند. این رویکرد با توجه به اهمیت گفتمان، قادر است استدلال‌های حقوقی را از منظر مشروعیت و اعتبار توضیح دهد؛ کاری که سایر رویکردهای روابط بین‌الملل کمتر انجام می‌دهند. در این میان، ماهیت بین‌الذهانی هنجارها، رویه‌ها و فهم‌های مشترک، افق‌های جدیدی برای درک چرایی تبعیت دولت‌ها از حقوق بین‌الملل می‌گشاید. البته نباید از نظر دور داشت که «برخی از جنبه‌های غیر انتقادی و پوزیتیویستی حقوق بین‌الملل تحدیداتی را برای بهره‌گیری بیشتر از این رویکرد به وجود می‌آورند» (محسنی و قوام، ۱۳۹۵: ۲۳).

به این ترتیب، بر اثر هم‌پوشانی و تعاملات نظری و نهادی میان حقوق بین‌الملل و روابط بین‌الملل، دیگر نمی‌توان از استقلال مطلق این دو عرصه سخن گفت. این تعامل‌ها تنها محدود به سطح نهادها و کنشگران نیست، بلکه در سطح گفتمان‌ها، متون و معانی نیز نمود می‌یابد. در این زمینه، مفهوم بینامتنیت اهمیت ویژه‌ای پیدا می‌کند؛ زیرا بر اساس این رویکرد، هیچ متنی در خلأ معنا نمی‌یابد، بلکه هر متن در شبکه‌ای گسترده از متون و معانی دیگر مفهوم پیدا می‌کند.

جدول شماره ۱: پیوند میان حقوق بین‌الملل و روابط بین‌الملل برحسب بینامتنیت

شماره	محور تحلیل	حقوق بین‌الملل	روابط بین‌الملل	پیوند بینامتنی
۱	مفهوم بینامتنی	ثُرْم‌ها، قواعد الزام‌آور، عدالت و مسئولیت	قدرت، منافع، امنیت و نظام جهانی	هنجارهایی همچون «مسئولیت حمایت» و «حقوق بشر» در هر دو حوزه معنا و اثر دارند و نقش پیونددهنده مفاهیم حقوقی و سیاسی را ایفا می‌کنند.
۲	کارگزاران	دولت‌ها، دادگاه‌ها و نهادهای حقوق بشری	دولت‌ها، دیپلمات‌ها و سازمان‌های بین‌المللی	دیپلمات‌ها و نهادهای بین‌المللی به‌عنوان مترجمان میان ثُرْم‌ها و منافع عمل می‌کنند و پیوند میان حقوق و سیاست را برقرار می‌سازند.
۳	ساختارها	نظام حقوقی بین‌الملل، معاهدات و عرف	رژیم‌های بین‌المللی و نهادهای قدرت محور	ساختارهای مشترکی مانند سازمان ملل محل تلاقی زبان حقوقی و سیاسی هستند و تعامل میان قواعد و قدرت را تسهیل می‌کنند.

۴	منطق کنش	مشروعیت، الزام حقوقی و عدالت جهانی	عقلانیت استراتژیک، موازنه قدرت و منافع ملی	دیپلماسی نقش هماهنگ‌کننده منطق‌های متعارض را ایفا می‌کند و آن‌ها را به گفت‌وگو، مصالحه و راه‌حل‌های عملی پیوند می‌دهد.
۵	زبان گفتمانی	زبان حقوقی: اسناد، تفسیر و رویه قضایی	زبان سیاسی: تحلیل، چانه‌زنی و استراتژی	متون دیپلماتیک مانند قطعنامه‌ها، بیانیه‌ها و توافق‌نامه‌ها تلفیقی از هر دو زبان هستند و واسطه انتقال هنجار و قدرت‌اند.
۶	نهادهای پیوندی	دیوان بین‌المللی دادگستری و شورای حقوق بشر	شورای امنیت، مجمع عمومی و نهادهای منطقه‌ای	نهادهایی مانند سازمان ملل هم‌زمان تولیدکننده نُرْم‌ها و تنظیم‌کننده منافع بین‌المللی هستند و نقش پیونددهنده حقوق و سیاست را دارند.

۵) دیپلماسی ابزار گفت‌وگوی میان حقوق بین‌الملل و روابط بین‌الملل در افق بینامتنیت

در متون تخصصی روابط بین‌الملل و سیاست خارجی می‌توان تعاریف متعددی را برای دیپلماسی سراغ گرفت که به دو دسته قابل تقسیم هستند. عده‌ای دیپلماسی را «عمل هدایت روابط میان دولت‌ها از طریق نمایندگان رسمی آنها در داخل و خارج کشورها» تعریف می‌کنند. از این حیث «دیپلماسی را نظام ارتباطات در جامعه بین‌الملل دانست که در چارچوب آن دولت‌ها با یکدیگر تعامل دارند و روابط قاعده‌مند و پیچیده‌ای برقرار می‌کنند» (سعیدی، ۱۳۹۶: ۸-۹). عده‌ای دیگر دیپلماسی را «فن مدیریت تعامل با جهان خارج» (خانی، ۱۳۸۴: ۱۳۶) می‌دانند. بنابراین، دیپلماسی را در تعریف اول و یا در تعریف دوم لحاظ کنیم در هر دو حالت نقش دیپلماسی به عنوان ابزار گفت‌وگو میان حقوق بین‌الملل و روابط بین‌الملل برجسته است.

جدول شماره ۲: دیپلماسی به مثابه ابزار گفت‌وگو میان حقوق بین‌الملل و روابط بین‌الملل در پرتو بینامتنیت

شماره	مؤلفه	حقوق بین‌الملل	روابط بین‌الملل	نقش دیپلماسی در پیوند بینامتنی میان حقوق بین‌الملل و روابط بین‌الملل
۱	ساختار	نظام حقوقی بین‌الملل، معاهدات، دادگاه‌ها، اصول و نُرْم	نظم جهانی، رژیم‌های بین‌المللی و نهادهای قدرت‌محور	دیپلماسی ساختارهای حقوقی را در بستر سیاسی بازخوانی و بازتفسیر می‌کند و امکان هم‌سویی قواعد با نیازهای عملی را فراهم می‌آورد.
۲	کارگزار	دولت‌ها، قضات، نهادهای حقوقی و سازمان‌های حقوق بشری	دولت‌ها، دیپلمات‌ها، سازمان‌های بین‌المللی و کنشگران سیاسی	دیپلمات‌ها نقش مترجمان میان زبان نرم‌ها و زبان منافع را ایفا می‌کنند.
۳	گفتمان	مشروعیت، مسئولیت، عدالت و حقوق بشر	قدرت، منافع، امنیت و استراتژی	دیپلماسی، گفتمان‌های حقوقی و سیاسی را در یک مشترک تلفیق می‌کند.
۴	منطق کنش	مبتنی بر قواعد الزام و نُرْم‌های جهانی	مبتنی بر منافع ملی، موازنه قدرت و عقلانیت استراتژیک	دیپلماسی منطقه‌ای متعارض را به گفت‌وگو و مصالحه تبدیل می‌کند.
۵	بینامتنیت	ارجاع به متون حقوقی، رویه‌های قضایی و نهادهای نُرْم‌ساز	ارجاع به نظریه‌های روابط بین‌الملل، اسناد سیاسی و تحلیل استراتژیک	دیپلماسی به مثابه متن بینامتنی، محل تلاقی و بازترکیب این منابع است.

۶) رابطه ساختار - کارگزار میان حقوق بین‌الملل و روابط بین‌الملل در پرتو بینامتنیت

برخی پژوهشگران معتقدند که «واقعیت‌های نهادی تنها در چارچوب نظام مقررات و قوانین تبیین می‌شوند و معنا می‌یابند» (Searle, 1995: 28)، به عبارت دیگر، وجود عناصر مادی به خودی خود برای تضمین کارکرد مؤثر

نهادها کافی نیست؛ بلکه «شناسایی و پذیرش جمعی است که به مفاهیم حقوقی و سیاسی معنا و مشروعیت می‌بخشد» (Searle, 1995: 45).

در این میان، سازه‌انگاران از مفاهیمی مانند «کنش ارتباطی و اخلاقیات گفتمانی هابرماس برای تحلیل و ارزیابی تصمیم‌گیری‌های اخلاقی در سیاست بین‌الملل بهره می‌برند» (Price, 2008: 191-220)، توجه اولیه سازه‌انگاران در درجه اول بر «تحول فهم‌های بین‌الذهانی که از طریق ایده‌ها شکل می‌گیرند» (Dewey, 1988: 54-63) متمرکز است. سازه‌انگاران بر این باور نیستند که «فرهنگ، ایده‌ها، دانش مشترک و هنجارهای اجتماعی به‌عنوان علل مستقیم کنش عمل می‌کنند، بلکه آنها ساختارهای اجتماعی را به‌عنوان محدودیت‌ها و فرصت‌هایی برای کنش‌گران در انتخاب‌ها و تصمیم‌گیری‌هایشان می‌بینند» (Ruggie, 1998: 875). به اعتقاد سازه‌انگاران، «فرایندهایی مانند ترغیب، یادگیری و تعاملات اجتماعی منجر به تغییرات در هویت‌ها و منافع می‌شوند و این فرایندها در مواجهه با فشارهای داخلی و بین‌المللی قابل تحلیل و مقایسه هستند» (Checkel, 2001, 2005: 80-88).

جدول شماره ۳: پیوند ساختار - کارگزار میان حقوق بین‌الملل و روابط بین‌الملل مبتنی بر رویکرد بینامتنیت

شماره	مؤلفه	روابط بین الملل	حقوق بین الملل	پیوند بینامتنی میان دو حوزه حقوق بین الملل و روابط بین الملل
۱	ساختار	نظم جهانی، رژیم‌ها و نهادها	نظام حقوقی، معاهدات و اصول	تولید معنی از طریق نهادهای مشترک
۲	کارگزار	دولت‌ها، دیپلمات‌ها و سازمان‌ها	دولت‌ها، قضات و نهادهای حقوقی	ترجمه منافع به نرّم‌ها و بالعکس
۳	تعامل	چانه‌زنی، قدرت و منافع	مشروعیت، مسئولیت و عدالت	دیپلماسی به عنوان متن بینامتنی

۷) پیوند حقوق بین‌الملل و روابط بین‌الملل از منظر هنجارها در پرتو بینامتنیت

بخش مهمی از روابط بین‌الملل به‌عنوان یک رشته مطالعاتی توسط نهادگرایان و حقوق‌دانان شکل گرفته است. یکی از دلایل ضرورت تعامل و تغذیه متقابل این دو حوزه، «توسل به زور و تمایل به ورود به جنگ که از طریق بازدارندگی و موازنه‌ی قدرت محدود می‌شود» (محسنی و قوام، ۱۳۹۵: ۱۲) است. از منظر حقوق بین‌الملل، هدف غایی آن است که «عدم توسل به زور و استقرار صلح در نظام بین‌الملل تأمین شود و این هدف در بستر تحلیل و سازوکارهای روابط بین‌الملل قابل تحقق است» (محسنی و قوام، ۱۳۹۵: ۱۲).

طی دو دهه گذشته، گفت‌وگویی نوین میان نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل که «به جنبه‌های اجتماعی هویت عنایت دارند و بر نقش هنجارها در سیاست بین‌الملل تأکید می‌ورزند و پژوهشگرانی از حقوق بین‌الملل که به تحولات هنجاری علاقمند هستند برقرار شده است» (محسنی و قوام، ۱۳۹۵: ۱۰) شکل گرفته است.

صاحب‌نظرانی که به نقش هنجارها در روابط بین‌الملل باور دارند و از رویکرد سازه‌انگاری پیروی می‌کنند، توجه ویژه‌ای به «ایجاد هنجارها به صورت اجتماعی» (Price, 2008: 192) معطوف کرده‌اند. از آنجا که حقوق بین‌الملل بر حسب ماهیت خود بر هنجارها تمرکز دارد و به «چگونگی ایجاد، تحول و نابودی آنها» (محسنی و قوام، ۱۳۹۵: ۱۵) علاقمند است، این حوزه می‌تواند «نقطه اتصال میان برخی نظریه‌پردازان حقوق بین‌الملل و سازه‌انگاران روابط بین‌الملل» (Price, 2008: 193) محسوب شود.

هنجارها در واقع «استانداردهایی از رفتارها به شمار می‌روند که از طریق انتظارات مشترک در شرایط اجتماعی خاصی به وجود می‌آیند» (Finnemore & Sikkink, 1998: 891)، با این حال، نباید فراموش کرد که «بسیاری از هنجارهای اجتماعی هرگز به هنجارهای قانونی تبدیل نمی‌شوند» (محسنی و قوام، ۱۳۹۵: ۱۲).

مقوله «هنجار قانونی» ثابت نبوده و بسته به برداشت‌های افراد از حقوق و قانون، به‌گونه انعطاف‌پذیر در طبقه‌بندی مقوله‌های یادشده جای می‌گیرد. از همین رو، بسیاری از نظریه‌پردازان حقوقی کثرت‌گرا بر این باورند که «نمی‌توان میان قوانینی که توسط مقامات دولتی وضع می‌شوند و هنجارهایی که توسط سازمان‌های داوطلبانه ایجاد می‌شوند،

تمایزی روشن قابل شد» (محسنی و قوام، ۱۳۹۵: ۱۳). در مقابل، حقوق دانان بین‌المللی با رویکرد پوزیتیویستی معتقدند که «هنجارهای قانونی تنها زمانی وجود دارند که از طریق نهادهای دولتی صورت گرفته باشند؛ بنابراین، قوانین می‌توانند بدون ارتباط با هنجارهای اجتماعی ایجاد شوند» (محسنی و قوام، ۱۳۹۵: ۱۳).

جدول شماره ۴: ارتباط هنجاری میان حقوق بین‌الملل و روابط بین‌الملل پرتو بینامتنیت

شماره	مولفه‌ها	حقوق بین‌الملل	روابط بین‌الملل	پیوند بینامتنی هنجارها میان حقوق بین‌الملل و روابط بین‌الملل.
۱	تعریف هنجارها	قواعد الزام‌آور، معاهدات و اصول حقوقی	انتظارات رفتاری، نُرم‌های اجتماعی و رژیم‌های بین‌المللی	هنجارها به مثابه متون مشترک میان حقوق و سیاست.
۲	منشأ هنجارها	رویه قضایی، معاهدات و عرف بین‌المللی	کنشگران سیاسی، نهادهای بین‌المللی و فرآیندهای اجتماعی	تولید مشترک معنی از سوی نهادهای حقوقی و سیاسی.
۳	کارکرد هنجارها	مشروعیت‌بخشی، تنظیم رفتار دولت‌ها و مسئولیت‌پذیری	تنظیم رفتار در نظام آنارشیک و ایجاد انتظارات پایدار	دیپلماسی به عنوان ابزاری ترجمه‌ی هنجارها میان دو حوزه.
۴	تحول هنجارها	از عرف به قاعده حقوقی، از نُرم به الزام	از ایده به رژیم، از رفتار به نهاد	بینامتنیت امکان بازخوانی و بازتفسیر هنجارها را فراهم می‌کند.
۵	نمونه‌ها	اصل عدم توسل به زور و حمایت حقوق بشر	رژیم منع گسترش سلاح، هنجارهای دموکراسی و امنیت انسانی	هنجارهای چون «مسئولیت حمایت» در هر دو رشته معنا می‌سازند.

۸) جهانی‌شدن و گفتوگوی متون: پیوند نظری میان حقوق بین‌الملل و روابط بین‌الملل

تعاریف متعددی از مفهوم و پدیده جهانی‌شدن ارائه شده است و هر کس بسته به پیش‌زمینه‌های اجتماعی و ایدئولوژیک خود و نیز حوزه‌هایی که در آن تخصص نسبی دارد، تعریفی از جهانی‌شدن ارائه کرده است. به‌عنوان مثال، از منظر ایدئولوژیک، امانوئل والرشتاین^۱، که خود تحت تأثیر القائنات مارکسیستی قرار دارد، درباره جهانی‌شدن چنین عقیده دارد:

نظام جهانی مدرن، در واقع یک اقتصاد سرمایه‌داری جهانی است که از حدود قرن شانزدهم در اروپا ظهور کرد. این اقتصاد جهانی، قلمرو جغرافیایی وسیعی را در بر می‌گیرد که در آن تقسیم کار، تبادل گسترده کالاها و جریان‌های سرمایه و نیروی کار برقرار است (Wallerstein, 2004: 21).

به نظر او، آنچه امروزه برخی آن را به عنوان پدیده‌ای نوین جهانی می‌نامند، چیزی جز اوج گسترش نظام جهانی سرمایه‌داری و آثار و نتایج آن نیست و هیچ ویژگی تازه‌ای در عرصه جهانی و جهت‌گیری سرمایه‌داری وجود ندارد. البته سرمایه‌داری طی چهارصد سال به شدت گسترش یافته است، به‌گونه‌ای که اکنون یک نظام اقتصادی جهانی را شکل می‌دهد؛ اما منطق گسترش آن از آغاز شکل‌گیری‌اش در اروپای قرن شانزدهم وجود داشته است. والرشتاین سرمایه‌داری را به عنوان یک نظام جهانی یکپارچه که از یک پویای درونی توسعه برخوردار است تلقی می‌کند و معتقد است که «سرمایه‌داری برای مقابله با رکودهای دوره‌ای و حفظ پویایی خود، نیازمند گسترش مرزهای جغرافیایی است» (نیاکوبی، ۱۳۸۶: ۱۱).

از سوی دیگر، مالکوم واترز^۲، جامعه‌شناس معاصر، جهانی‌شدن را فرایندی معرفی می‌کند که در آن «قید و بندهای جغرافیایی که بر روابط اجتماعی و فرهنگی سایه افکنده اند، از میان می‌رود و مردم به طور فزاینده‌ای از کاهش این

1. Immanuel Wallerstein (1930 – 2019)

2. Malcolm Waters 1946 ()

قید و بند آگاه می‌شوند» (نیاکویی، ۱۳۸۶: ۱-۲). وضعیت جهانی که بشر امروز در آن زیست می‌کند، نسبت به چند دهه پیش به گونه عمیق دگرگون شده است. این واقعیت غیرقابل انکار، به تبع خود موجب وقوع تحولات ژرف در روندها، قواعد، اصول، دستورکار و حتی سرشت روابط بین الملل شده و اتخاذ رهیافت‌ها و رویکردهای نوینی را در مواجهه با پدیده‌های نوظهور ضروری می‌سازد، از این رو «تمامی تعاریف مختلف جهانی شدن را می‌توان در قالب مفهوم جامع «جهانی‌شدن» گنجانند و تحت این عنوان مورد بررسی قرار داد» (سعیدی، ۱۳۹۶: ۵).

جدول شماره ۵: پدیده جهانی‌شدن بستر گفت‌وگو میان حقوق بین الملل و روابط بین الملل در پرتو بینامتنیت

شماره	محور تحلیلی	حقوق بین الملل	روابط بین الملل	پیوند بینامتنی در بستر جهانی شدن میان حقوق بین الملل و روابط بین الملل
۱	مفهوم نظم جهانی	نظم مبتنی بر قواعد حقوقی و نهادهای بین المللی	نظم مبتنی بر قدرت، منافع و ساختارهای سیاسی	بازخوانی نظم جهانی از منظر هنجارها، گفتمان‌ها و نهادها
۲	نقش بازیگران	دولت‌ها، سازمان‌های بین المللی و افراد	دولت‌ها، نهادهای فراملی، شرکت‌ها و جنبش‌ها	گسترش مفهوم بازیگر به کنشگران غیر دولتی و حقوق محور
۳	هنجارها و قواعد	معاهدات، عرف‌ها، اصول و حقوق	نرم‌ها، گفتمان‌های غالب و ساختارهای اجتماعی	تعامل متون حقوقی و سیاسی در تولید و بازتولید هنجارها
۴	روش‌شناسی تحلیل	تفسیری، ساختاری و حقوق محور	نظریه محور، انتقادی و سازه‌انگاری	بهره‌گیری از بینامتنیت برای تحلیل هم‌زمان حقوق و سیاست
۵	جهانی‌شدن به مثابه زمینه	چالش حاکمیت، مسئولیت مشترک، عدالت جهانی	تحول قدرت، وابستگی متقابل، امنیت انسانی	جهانی‌شدن به مثابه متن مشترک برای گفت‌وگوی رشته‌ها
۶	کارکرد بینامتنیت	فهم متون حقوقی در بستر گفتمان‌های سیاسی	تحلیل نظریه‌ها در تعامل با متون حقوقی	ایجاد پل میان رشته‌ها و بازاندیشی در مفاهیم بنیادین

۹) تعامل دولت‌ها و سازمان‌ها در پیوند حقوق بین الملل و روابط بین الملل در چشم‌انداز بینامتنی

از بدو شکل‌گیری دولت‌های ملی، میان دو گرایش حقوق بین الملل و روابط بین الملل نوعی تعامل بنیادین وجود داشته است. با پیشرفت تمدن‌ها و گسترش نیازهای انسانی در ابعاد اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و حقوق بشری، این پیوند بیش از پیش تعمیق یافته و به تدریج به ساختار درهم‌تنیده تبدیل شده است. در جهان کنونی، انکار تعامل و هم‌پوشانی میان حقوق بین الملل و روابط بین الملل نه از سوی دولت‌ها و سیاست‌گذاران ممکن است و نه از سوی اندیشمندان و نهادهای علمی قابل تصور؛ زیرا ضرورت‌های جامعه جهانی و الزامات دولت‌های ملی، که خود برآمده از اراده و خواست بشرند، ایجاب می‌کنند که این تعامل در پرتو نیازها و منافع مشترک هر دو حوزه تعریف و بازسازی شود.

با تأسیس و گسترش سازمان‌های بین المللی، سطح و دامنه تعامل میان حقوق بین الملل و روابط بین الملل به‌طور چشمگیری افزایش یافته است؛ به گونه‌ای که امروزه این دو رشته در عرصه‌های نظری و کارکردی، به‌ویژه در حوزه کنش و واکنش دولت‌ها و نهادهای بین المللی، به واقعیتی انکارناپذیر و ضرورتی هم‌پیوند بدل شده‌اند. دولتمردان، دیپلمات‌ها و کارگزاران سازمان‌های بین المللی نیز به‌خوبی بر اهمیت این هم‌کنشی واقف‌اند، و تجربه تاریخی روابط بین الملل نشان می‌دهد که فهم درست از نظام جهانی، بدون درک پیوند میان حقوق و سیاست، ناممکن است؛ پیوندی که در افق «بینامتنیت» معنا و تفسیر ژرف‌تری می‌یابد؛ زیرا بینامتنیت نشانگر گفت‌وگوی درونی و تداخل مفهومی میان دو گفتمان حقوق و سیاست است.

جدول شماره ۶ تعاملات دولت‌ها و سازمان‌های در پیوند میان حقوق بین‌الملل و روابط بین‌الملل با رویکرد بینامتنیت

شماره	محور تحلیل	دولت‌ها	سازمان‌های بین‌المللی	پیوند بینامتنیت در حقوق بین‌الملل و روابط بین‌الملل
۱	نقش در تولید متن	تدوین معاهدات، بیانیه‌ها سیاسی و سیاست خارجی	تصویب قطعنامه‌ها، گزارش‌های حقوقی و نهادسازی	متون حقوقی و سیاسی در تعامل با یکدیگر شکل می‌گیرند
۲	نقش در تفسیر متن	تفسیر معاهدات بر اساس منافع ملی	ارایه تفاسیر حقوقی و هنجارهای از اسناد بین‌المللی	گفتوگوی متون در بستر منازعه یا همکاری
۳	نقش در اجرای متن	اجرای تعهدات حقوقی و سیاسی	نظارت، داوری و تحریم یا تشویق	اجرای متون حقوقی در بستر روابط سیاسی و دیپلماتیک
۴	نوع تعاملات	دو جانبه، چند جانبه و منطقه‌ای	فراملی، جهانی و تخصصی	تعاملات متنی میان اسناد حقوقی و گفتمان‌های سیاسی
۵	مثال‌های کلیدی	توافق‌نامه‌های دوجانبه، مواضع در سازمان ملل	منشور ملل متحد و قطعنامه‌های شورای امنیت	بینامتنیت در تفسیر ماده ۲ منشور ملل متحد با نظریه‌های قدرت
۶	کارکرد بینامتنیت	بازخوانی متون حقوقی در پرتو منافع سیاسی	هم‌نشینی متون حقوقی و گفتمان‌های جهانی	تولید معنی از طریق تعامل متون حقوقی و نظریه‌های روابط بین‌الملل

۱۰ نتیجه‌گیری

این مقاله با عنوان «پیوند میان حقوق بین‌الملل و روابط بین‌الملل: گفت‌وگوی متون در پرتو بینامتنیت» تدوین شده است. مبانی نظری و چارچوب تحلیلی آن بر نظریه‌سازی‌های استوار است. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که در آغاز شکل‌گیری رشته‌های حقوق بین‌الملل و روابط بین‌الملل، میان آن‌ها تعامل و هم‌اندیشی چشمگیری وجود نداشت؛ اما با گسترش علوم انسانی، پدید آمدن حوزه‌های میان‌رشته‌ای، و افزایش تعاملات و مبادلات علمی، اندیشمندان دریافته‌اند که میان حقوق بین‌الملل و روابط بین‌الملل ظرفیت‌ها و فرصت‌های گسترده‌ای برای پیوند و گفت‌وگو وجود دارد.

برآیند این پژوهش نشان می‌دهد که گفت‌وگو میان متون حقوق بین‌الملل و روابط بین‌الملل در پرتو بینامتنیت، شکلی منطقی و امکان‌پذیر از تعامل میان این دو حوزه علمی است. پس از شکل‌گیری بسترهای پیوند میان این دو رشته، تعامل و گفت‌وگو در زمینه‌هایی چون دیپلماسی، رابطه ساختار و کارگزار، هنجارها، جهانی‌شدن، و مناسبات میان دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی صورت گرفته است. متون حقوق بین‌الملل و روابط بین‌الملل در پرتو بینامتنیت، در عرصه‌های حقوقی، سیاسی و اخلاقی از زبان و مفاهیم خاص و درعین حال مشترکی بهره می‌گیرند. تعامل میان این دو عرصه در پرتو بینامتنیت سبب شده است که مفاهیمی چون «عدالت»، «حاکمیت»، «مسئولیت» و «امنیت» بازخوانی شوند و در روند گفت‌وگو با یکدیگر معنای تازه‌ای بیابند.

حقوق بین‌الملل در پرتو بینامتنیت با بینش و روش‌های تفسیری، استنادی و هنجارهای به تحلیل می‌پردازد و روابط بین‌الملل با رویکرد بینامتنی و روش‌های تجربی، نظریه‌پردازی و گفتمانی به بینامتنیت امکان می‌دهد تا این روش‌ها در مواجهه با مسائلی چون بحران، حقوق بشر و دیپلماسی اخلاقی به همسویی برسند. در چنین چشم‌اندازی، تعامل دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی نیز در پرتو بینامتنیت بازتعریف می‌شود؛ به گونه‌ای که هویت و کارکرد آن‌ها معنایی تازه می‌یابد. در این وضعیت، هیچ متن حقوقی یا سیاسی به صورت مستقل وجود ندارد، بلکه هر متن در گفت‌وگو و ارتباط با متون دیگر شکل می‌گیرد و معنا می‌یابد.

منابع فارسی

- اسمیت، استیو، هدفیلد، امیلیا، دان، تیم، و قوام، عبدالعلی. (۱۳۹۵). سیاست خارجی: نظریه‌ها، بازیگران و مواد مطالعاتی (ترجمه امیرمحمد حاجی یوسفی، محسن محمودی و ایوب کریمی). تهران: انتشارات سمت.
- خانی، محمدحسن. (۱۳۸۴). دیپلماسی فرهنگی و جایگاه آن در سیاست خارجی کشورها. دوفصلنامه دانش سیاسی، دوره اول، شماره ۲.
- سعیدی، روح‌الامین. (۱۳۹۶). چرایی ظهور دیپلماسی نوین در بستر متحول نظام جهانی. فصلنامه مطالعات روابط بین‌الملل، سال دهم، شماره ۳۷، صص ۱۰۵-۱۳۶.
- سیدامامی، کاووس. (۱۳۸۵). قومیت از منظر سیاست‌های هویت. فصلنامه دانش سیاسی، شماره سوم - بهار و تابستان.
- سلیمی، حسین. (۱۳۹۱). رئالیسم اسلامی و درک روابط بین‌الملل مدرن. فصلنامه پژوهش سیاست نظری، دوره جدید، شماره دوازدهم، پاییز و زمستان.
- شفیعی، نوذر، و رضایی، فاطمه. (۱۳۹۱). نقد و ارزیابی نظریه‌سازه‌انگاری. فصلنامه علوم سیاسی، شماره ۴.
- ضیائی‌بیگدلی، محمدرضا. (۱۳۷۷). حقوق بین‌الملل عمومی. تهران: کتابخانه گنج دانش.
- فروزی، علیرضا. (۱۳۹۲). مبانی انسان‌شناختی نظریه‌های روابط بین‌الملل (واقع‌گرایی و لیبرالیسم) و اسلام (پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبایی).
- قوام، سید عبدالعلی. (۱۳۹۴). اصول سیاست خارجی و سیاست بین‌الملل. تهران: انتشارات سمت.
- لینکلتر، اندرو. (۱۳۸۹). واقع‌گرایی، نظریه انتقادی و مکتب برسازگی (ترجمه علیرضا طیب). تهران: اداره نشر وزارت امور خارجه.
- محسنی، سمیرا، و قوام، عبدالعلی. (۱۳۹۵). پیوند میان روابط بین‌الملل و حقوق بین‌الملل در پرتو سازه‌انگاری: یک نگاه بین‌رشته‌ای. فصلنامه رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی، ۶(۴۲)، تابستان.
- مشیرزاده، حمیرا. (۱۳۹۴). تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل. تهران: انتشارات سمت.
- نظری، ربیوار، و نظری، نوذر. (۱۳۹۵). چشم‌انداز میان‌رشته‌ای حقوق بین‌الملل و روابط بین‌الملل با تکیه بر نظریه رژیم‌های بین‌المللی. فصلنامه تحقیقات جدید در علوم انسانی، شماره پانزدهم، زمستان.
- نیاکویی، امیر. (۱۳۸۶). جهانی‌شدن اقتصاد و توسعه با نگاهی به ایران (گذر بر جهانی‌شدن و اقتصاد سیاسی ایران). تهران: مؤسسه انتشاراتی کتاب دانشجو.

منابع انگلیسی

- Abbott, K., & Snidal, D. (2013). *Law, legalization and politics: An agenda for the next generation of IL/IR scholars*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Checkel, J. (2001). *Why comply? Social learning and European identity change*. *International Organization*, 55(3), 553-588.
- Dewey, J. (1988). *The nature of aims*. In J. Dewey (Ed.), *The middle works of John Dewey, Volume 4 (1899-1924)*. Carbondale: Southern Illinois University Press.
- Guzzini, S. (2000). *A reconstruction of constructivism in international relations*. *European Journal of International Relations*, 6(2), 147-182.

Price, R. (2008). *Moral limit and possibility in world politics*. International Organization, 62(2), 191-220.

Reus-Smit, C. (2004). *The politics of international law*. Cambridge: Cambridge University Press.

Reus-Smit, C. (2005). *Constructivism*. In S. Burchill & A. Linklater (Eds.), *Theories of international relations*(3rd ed., pp. 188-212). New York: Palgrave.

Ruggie, J. G. (1986). *Continuity and transformation in the world polity: Toward a neorealist synthesis*. In R. O. Keohane (Ed.), *Neorealism and its critics* (pp. 131-157). New York: Columbia University Press.

Searle, J. (1995). *The construction of social reality*. New York: Free Press.

Slaughter, A.-M., Tulumello, A. S., & Wood, S. (1998). *International law and international relations theory: A new generation of interdisciplinary scholarship*. The American Journal of International Law, 92(3), 367-397. <https://doi.org/10.2307/2997930>.

Wallerstein, I. (2004). *World-systems analysis: An introduction*. Durham, NC: Duke University Press.

بینامتنیت: سیالیت معنا و برون‌مرکزبودگی متن

عطیه رضوی^۱

چکیده:

نظریه بینامتنیت که در میانه‌های سده بیستم توسط ژولیا کریستوا^۲ و با الهام از اندیشه‌های میخایل باختین^۳ صورت‌بندی شد، به تدریج به یکی از مفاهیم قابل اعتنا در نظریه ادبی و مطالعات فرهنگی بدل گردید. کریستوا، در فضای فکری پساساختارگرایی، متن را نه واحد بسته و خودبسته، بلکه شبکه‌ای پویا از ارجاعات، نقل‌قول‌ها و دگرگونی‌های متنی می‌دید. او متن را «موزاییکی از نقل‌قول‌ها» تعریف کرد، دیدگاهی که به‌زودی با تأکید رولان بارت^۴ بر «مرگ مؤلف» و با تحلیل میشل فوکو^۵ از نوشتار نقل‌قول محور در آثار فلوربر^۶ گسترش یافت. این دیدگاه، به تدریج مرزهای تحلیل متن را فراتر برد و امکان بازاندیشی در چیستی ساختار هویت، کنش فرهنگی و بازآفرینی معنا را فراهم ساخت. پژوهش حاضر، با رویکردی تبارشناسانه، بنیان‌های معرفت‌شناختی، فلسفی و تاریخی شکل‌گیری نظریه بینامتنیت را واکاوی می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه تحولات مدرن و پست‌مدرن - از جمله فروپاشی مرکز معنا، افول جایگاه مؤلف، و فعال‌شدن خواننده - زمینه‌های ظهور این نظریه را فراهم آوردند. در این چارچوب، مسئله اصالت و خلاقیت نیز بازاندیشی می‌شود. جایی که پیش‌تر خلاقیت به‌مثابه نمود نبوغ فردی و مستقل قلمداد می‌شد، اکنون به‌مثابه بازترکیب و بازآفرینی در دل میدان بینامتنی تعریف می‌گردد؛ متنی که حاصل تعاملات پیچیده فرهنگی و تاریخی است و نه زاینده ذهن منزوی. متن در این نگرش، نه تنها محصول فرد، بلکه نمادی از پیوستگی و تداوم مستمر میان متون، سنت‌ها و فرهنگ‌هاست. نظریه بینامتنیت، با تأکید بر گشودگی متن به سوی دیگر متون و بافت‌های فرهنگی، تصویری از جریان بی‌پایان معنا و پیوستگی در تجربه ادبی ارائه می‌دهد؛ چشم‌اندازی که با زیست دیجیتال و جهانی‌شده امروز هماهنگی و سازگاری دارد و امکان فهم نوینی از ارتباطات میان فرهنگی و بازآفرینی معنا را فراهم می‌سازد.

واژه‌های کلیدی: بینامتنیت، مرگ مؤلف، سیالیت معنا، تبارشناسی مفهومی، اصالت، بازنویسی

مقدمه:

در سنت نظریه‌های ادبی کلاسیک، متن موجودیت بسته، خودبسته و دارای اصالت مستقل تلقی می‌شد؛ نگرشی که به ویژه از دوران روشنگری و رمانتیسم تقویت شد و مؤلف را خاستگاه اصلی معنا و خلاقیت می‌دانست. در این

E- mail: atyarazawi@gmail.com

۱. کارشناس ارشد حقوق بشر

2. Julia Kristeva (1941)

3. Mikhail Bakhtin (1895 - 1975)

4. Roland Barthes (1915 - 1980)

5. Michel Foucault (1926 - 1984)

6. Gustave Flaubert (1821 - 1880)

نگاه، معنا درون متن قرار داشت و تفسیر آن تابع نیت و اراده نویسنده بود.

اما تحولات فلسفی، زبان‌شناسی و نظریه‌های ادبی در قرن بیستم، به‌ویژه با ظهور پساساختارگرایی، بنیان‌های این فهم کلاسیک را متزلزل کردند و متن را ساختار باز، چندلایه و درهم‌تنیده با شبکه‌ای از ارجاعات میان‌متنی شناختند. از همین رو گفته شده است: «بینامتنیت تمام متون را در فرایند تولید و دریافت‌شان به‌گونه‌ای ناگسستنی مشروط به دیگر متون می‌بیند» (Baron, 2020: 2).

این تحول نگرش از متن خودبسنده به متن باز و میان‌متنی، یکی از تحولات بنیادین نظریه‌های ادبی قرن بیستم است که تأثیری ژرف بر فهم معنا، خواننده و فرایند تفسیر گذاشته است. نظریه بینامتنیت نشان می‌دهد که هر متن به‌صورت مداوم در حال بازخوانی، دگردیسی و بازآفرینی در میدان بینامتنی است که ارجاعات مستقیم یا غیرمستقیم به متون پیشین، هم‌زمان و حتی آینده را دربر می‌گیرد. به‌عبارتی، متن پنجره‌ای است که زبان از چشم‌انداز آن دیده می‌شود؛ چراکه، به گفته کریستوا، «هر متن جذب، در خود کشیدن و دگرگون‌سازی متون دیگر است» (Kristeva, 1986: 37).

از دیدگاه او، زبان نه امر منفرد، بلکه فرایند میان‌متنی، پویا و همواره در حال تحول است. ژولیا کریستوا با تلفیق آموزه‌های میخائیل باختین درباره «دیالوگی بودن زبان» و نظریه متن رولان بارت، در چارچوب پساساختارگرایی، اصطلاح «بینامتنی» را در دستگاه نظری خود وارد کرد و بیان داشت: «مفهوم من از بینامتنیت به مکالمه‌گرایی باختینی و نظریه متن بارت بازمی‌گردد» (کریستوا، ۱۳۸۹: ۶۵).

بر این اساس، متن شبکه‌ای پیچیده از ارجاعات، تأثیرات، یادآوری‌ها و واکنش‌ها به دیگر متون است؛ شبکه‌ای که در فرایند نوشتار و معناسازی حضور متون دیگر را منعکس می‌کند. این ویژگی که کریستوا آن را «شکاف سوپرتکتیویته» (کریستوا، ۱۳۸۷: ۱۶۸) می‌نامد، نقش واسطه‌ای متون پیشین در شکل‌گیری معنا را برجسته کرده و جایگاه سوژه را به‌عنوان میانجی متنی بازتعریف می‌کند.

رولان بارت با نظریه مشهور «مرگ مؤلف»^۱ نقش تولید معنا را بازتعریف و مؤلف را از جایگاه کنترل معنا کنار نهاد. او تأکید کرد: «زبان است که سخن می‌گوید، نه مؤلف... با مرگ مؤلف نوشتار آغاز می‌شود» (بارت، ۱۳۸۵: ۱۸۰). در این دیدگاه، معنا به خواننده منتقل می‌شود و خواننده به عامل فعال در شکل‌دهی معنا بدل می‌گردد که متن را بازتعریف می‌کند.

میشل فوکو نیز با رویکرد تبارشناسانه، نوشتار را محصول گفتمان‌ها و شرایط اجتماعی-فرهنگی خاص دانست که متن را به جریان درون شبکه‌ای نیروهای اجتماعی تبدیل می‌کند. مقاله «نویسنده چیست؟»^۲ از فوکو با نقل قولی از ساموئل بکت^۳ آغاز می‌شود: «چه اهمیتی دارد که چه کسی صحبت می‌کند؟» (Foucault, 1980: 141)؛ این جمله بستر تأمل درباره چگونگی پدید آمدن متون در دل متون دیگر است. گستردگی ارجاعات این مقاله نشان می‌دهد که اندیشیدن همواره در گفتگوی ناپیدا با دیگران شکل می‌گیرد؛ نوشتن ادامه صدایی است که پیش از ما آغاز شده است.

از منظر فلسفی، نظریه بینامتنیت نقش بنیادینی در بازاندیشی و بازتعریف مفاهیمی چون اصالت و خلاقیت ایفا می‌کند. خلاقیت دیگر توانایی ویژه فردی یا جلوه نبوغ شخصی نیست، بلکه فرایند پیوسته بازآفرینی و بازترکیب متن‌ها و معناها در بستر تبادلات فرهنگی و تاریخی است. متن، نه محصول مستقل، بلکه رخداد درون‌متنی و میان‌متنی است که بازتاب روند پیچیده تأثیرپذیری و تأثیرگذاری متقابل است. در چنین نگاهی، ذهن فردی از جایگاه مرکزی خویش کنار می‌رود و جای خود را به زمینه‌های گفتمانی، ساختارهای اجتماعی و تاریخ‌های متقاطع می‌سپارد که در شکل‌گیری معنا نقش اساسی بر عهده دارند. متن همان‌گونه که هاینریش فرانس پلت^۴ بیان کرده است «روابط ساختاری را میان خود و دیگر متن‌ها بازتولید می‌کند» (Plett, 1991: 5)؛ بنابراین متن دیگر جزیره خودبسنده نیست، بلکه گره‌گامی از صداها و پیشین و کنونی است که در هم‌نشینی و تنش با یکدیگر معنا می‌سازند.

این بازاندیشی در اصالت و خلاقیت متون اهمیت ویژه‌ای دارد، زیرا در جهانی با تعاملات فرهنگی گسترده و تنوع گفتمانی، امکان فهم متن به‌عنوان موجودیت متصل و باز فراهم می‌شود و ما را از مفاهیم انحصاری و بسته قدیمی

1. *The Death of the Author*
2. *What is an Author (1969)*
3. *Samuel Beckett (1906–1989)*
4. 'what does it matter who is speaking'
5. *Heinrich Franz Plett (1939)*

آزاد می‌کند. معنا در جریان تبادل فرهنگی به صورت پویا و درونیافته شکل می‌گیرد. همچنین این نگرش، با تکیه بر تحلیل‌های تاریخی و تبارشناسانه، سیر شکل‌گیری و فراگیری مفهوم بینامتنیت را در گستره زمانی و مکانی وسیع‌تر ترسیم می‌کند.

نوشتار حاضر کوشیده است با ارائه چشم‌انداز تاریخی و فلسفی، گسست‌ها و تنش‌های نظری پیرامون بینامتنیت را بررسی و سهم آن را در بازتعریف نگاه به زبان، فرهنگ و شناخت انسانی نشان دهد.

پیشینه پژوهش

پژوهش حاضر با تمرکز بر مفاهیم بینامتنیت، سیالیت معنا و برون‌مرکزبودگی متن، در دل سنت فکری جای می‌گیرد که ریشه‌های آن را باید در تحولات نشانه‌شناسی، نظریه ساختارگرایی، پساساختارگرایی، و نقد ادبی معاصر جست. خاستگاه نظری بینامتنیت به‌ویژه با آثار ژولیا کریستوا در دهه ۱۹۶۰ میلادی گره خورده است؛ وی با بهره‌گیری از آرای میخائیل باختین و واردکردن مفهوم دیالوگ‌مندی به گفتمان نقد ادبی فرانسه، نشان داد که هیچ متنی مستقل و خودبسنده نیست، بلکه همواره در پیوند با متون پیشین و هم‌زمان خواننده می‌شود. کریستوا در آثار خود، به‌ویژه انقلاب در زبان شاعرانه^۱، بر فروریختن مرکز اقتدار معنایی تأکید دارد؛ امری که به‌گونه مستقیم به ایده برون‌مرکزبودگی معنا می‌انجامد.

در ادامه، متفکرانی چون رولان بارت با مقاله‌هایی مانند مرگ مؤلف و از اثر تا متن^۲، بنیادهای مؤلف‌محور تفسیر را به چالش کشیدند و نشان دادند که معنا نه در نیت مؤلف، بلکه در شبکه روابط بینامتنی و نقش خواننده پدیدار می‌شود. در این چارچوب، مفهوم متن از یک واحد بسته به عرصه‌ای سیال و پویا بدل می‌شود که در آن مرزهای میان متن، مؤلف، خواننده و زمینه همواره در حال جابه‌جایی است.

در سال‌های بعد، پژوهشگران بسیاری به بررسی وجوه نظری و کاربردی بینامتنیت پرداخته‌اند. در حوزه زبان و ادبیات، آثار برایان مک‌هیل^۳، لیندا هاچن^۴ و جسی متس^۵ نقش مهمی در پیوند میان بینامتنیت و پست‌مدرنیسم داشته‌اند. در حوزه فلسفه، متفکرانی چون ژاک دریدا^۶ با مفهوم گسست مرکز و بازی نشانه‌ها، مسیر تازه‌ای برای درک سیالیت معنا و عدم تثبیت آن گشودند. این تلقی بعدها در بستر فلسفه زبان، نشانه‌شناسی و مطالعات فرهنگی بسط یافته است.

در فضای فکری فارسی‌زبان، آثاری مانند «تأثیر روابط بینامتنی در خوانش متن» از فرهاد ساسانی (۱۳۸۴)، «بینامتنیت» از حمید حیاتی (۱۳۸۷) و درآمدی بر بینامتنیت نوشته بهمن نامور مطلق (۱۳۹۰) به معرفی و توضیح مفاهیم مرتبط با بینامتنیت پرداخته‌اند. همچنین ترجمه فارسی کتاب بینامتنیت اثر گراهام آلن^۷ و پژوهش‌هایی مانند «سیمای تأویل در آیین بینامتنیت کریستوایی» از علی غیاثوند (۱۳۹۲) و «خوانش بینامتنی حکایت‌های طاق‌دیس و مثنوی معنوی بر مبنای نظریه ترامتنیت ژنت» از رامین خسروی اقبال و میر جلال‌الدین کزازی (۱۳۹۶) در این حوزه منتشر شده است. این آثار، ضمن بررسی مبانی نظری بینامتنیت، نمونه‌هایی از کاربرد این نظریه در تحلیل متون ادبی و فرهنگی ارائه کرده‌اند.

با این حال، در پژوهش‌های معاصر توجه کمتری به ارتباط بینامتنیت با مفاهیم فلسفی مانند برون‌مرکزبودگی، یا کاربرد آن در حوزه‌هایی همچون انسان‌شناسی فلسفی، فلسفه میان‌فرهنگی و مطالعات تفسیری شده است. این جستار با تمرکز بر این ارتباطات مفهومی تلاش می‌کند زمینه‌های نوینی در تحلیل متن و معنا فراهم آورد و نشان دهد که بینامتنیت چگونه می‌تواند به عنوان ابزار نظری برای درک پیچیدگی‌های زبان، فرهنگ و هویت معاصر مورد استفاده قرار گیرد؛ به ویژه در دورانی که مرجعیت‌های معنایی دستخوش تغییر شده و تعامل میان صداها و سنت‌ها ضرورتی فراگیر یافته است.

1. *Revolution in Poetic Language* (1984)

2. *From Work to Text*

3. *Brian McHale* (1952)

4. *Linda Hutcheon* (1947)

5. *Jesse Matz* (1970)

6. *Jacques Derrida* (1930 – 2004)

7. *Graham Allen* (1963)

چارچوب نظری / روش‌شناسی

نگارش حاضر با رویکرد تبارشناسانه به واکاوی زمینه‌های تاریخی، گفتمانی و فلسفی پدیدارشدن نظریه بینامتنیت می‌پردازد. چارچوب تحلیلی آن بر این فرض استوار است که مفاهیم نظری همچون «بینامتنیت» تنها داده‌هایی انتزاعی یا مفاهیمی ایستا نیستند، بلکه حاصل فرایندهای بازتولید، بازآفرینی و دگرگونی در بسترهای خاص تاریخی، فرهنگی و معرفتی‌اند. بنابراین، پرسش اصلی نگارش نه فقط ناظر به چیستی بینامتنیت، بلکه معطوف به چرایی و چگونگی شکل‌گیری آن در متن تحولات فکری و تاریخی معین است.

در همین راستا، روش گردآوری داده‌ها بر پایه مطالعه منابع اصلی - شامل آثار بنیان‌گذاران نظریه بینامتنیت چون ژولیا کریستوا، میخائیل باختین، رولان بارت و میشل فوکو - شکل گرفته است. افزون بر این، تحلیل متون فلسفی و نظریه‌های ادبی معاصر در حوزه‌های ساختارگرایی، پساساختارگرایی، گفتمان‌کاوی و انسان‌شناسی فلسفی نیز در گسترش فهم مفهومی و تحلیلی نگارش نقش داشته‌اند.

همچنان، از تحلیل کیفی و تفسیری برخی اسناد حقوق بشری، سخنرانی‌های حقوقی، و متون قضایی بهره گرفته شده تا امکان بررسی اشکال بینامتنیت در گفتمان‌های حقوقی نیز فراهم گردد. این تحلیل‌ها با بهره‌گیری از روش خوانش متن محور، و با تأکید بر تقاطع مفاهیم ادبی، فلسفی، حقوقی و نظریه بینامتنیت صورت گرفته‌اند تا بُعد میان‌رشته‌ای مطالعه برجسته شود.

تحلیل و بحث:

نظریه بینامتنیت، هرچند در نگاه نخست با مفاهیمی همچون اقتباس، ارجاع، تقلید و تأثیر قرابت دارد، اما به نحوی بنیادی از آن‌ها فراتر می‌رود. این نظریه، متن را نه چونان موجود اصیل و خودبنیاد، بلکه به منزله گره‌گاهی پیچیده از صداها، پژواک‌ها و ارجاع‌های متقاطع به متون پیشین و معاصر درک می‌کند. چنین نگرشی، دریافت ما از مفاهیمی چون اصالت، معنا و زبان را دگرگون می‌سازد. زبان دیگر ابزار ساده‌ی بازنمایی واقعیت نیست، بلکه ساختار خودبسند و مولد است که معنا را نه از طریق تطابق با امر بیرونی، بلکه از خلال تفاوت‌های درونی و روابط میان‌متنی پدید می‌آورد، از همین رو تأکید می‌شود: «واقعیتی خارج از حیطه زبان و اندیشه وجود ندارد» (متس، ۱۳۸۶: ۲۰۶).

در این چارچوب نظری، معنا در هسته ثابت و مطلق قرار ندارد، بلکه در بستر درهم‌تنیده صداها و گوناگون، بازتاب‌های متقابل، و تفاوت‌های نشانه‌ای شکل می‌گیرد. به همین دلیل، سوژه مؤلف نیز از جایگاه مرکزی و اقتدارگرایانه خویش فرو می‌افتد. معنا دیگر به دست فاعل یکه و متعال تولید نمی‌شود، بلکه در شبکه‌ای پویا، چندصدایی و میان‌متنی جاری می‌گردد؛ چرا که:

متن پیوند دوسویه و تنگاتنگ با سایر متون دارد. حتی میتوان گفت که در یک متن مشخص هم مکالمه ای مستمر میان آن متن و متونی که بیرون از آن متن وجود دارند، جریان دارد. در واقع کریستوا معتقد است هیچ متنی آزاد از متون دیگر نیست (مکاریک، ۱۳۹۳: ۷۲).

از این منظر، نظریه بینامتنیت پرسش اساسی را درباره مالکیت معنایی و اصالت خلاقانه پیش می‌کشد. مؤلف دیگر خالق مطلق و آغازگر معنا نیست؛ بلکه نقش او گردآورنده، بازآفرین و بازترکیب‌کننده صداها و نشانه‌های پیشینی است. در همین راستا، مارگری پرفلاف^۱ در اثر خود با عنوان نابغه غیر اصیل: شعر به شیوه‌ای دیگر در هزاره نو^۲، به وجوه گوناگون این دگرگونی پرداخته و خاطر نشان می‌کند که مفهوم "اصالت" در جهان امروز به امر مسئله‌برانگیز بدل شده است. بدین‌سان، خلاقیت نه زایش معنا از هیچ، بلکه آفریدن از رهگذر بازخوانی، جابه‌جایی و ترکیب متن‌های پیشین است. در همین زمینه، نقل قول مشهور الکساندر پوپ^۳ نیز معنا و بُعد تازه می‌یابد. او «ذوق راستین» را چنین تعریف

1. Marjorie Perloff (1931 - 2024)

2. *Unoriginal Genius: Poetry by Other Means in the New Century* (2010)

3. Alexander Pope (1688-1744)

4. true wit

می‌کند: «طبیعت، آراسته و به زیباترین وجه نمودار شده؛ آنچه بارها اندیشیده شده، اما هرگز چنین نیکو بیان نگاشته است» (Pope 2018 [1711], II. 297-298).

اگر در قرائت سنتی، این سخن در ستایش مهارت شاعری تلقی می‌شد، در پرتو نظریه بینامتنیت می‌توان آن را چنین بازخوانی کرد: آن‌چه اصیل می‌نماید، در حقیقت بیان نو از اندیشه‌ها و گفتارهایی است که پیش‌تر نیز وجود داشته‌اند. از این‌رو، «نبوغ» نه در آفرینش مطلق، بلکه در شیوه بازآرایی و بیان دوباره دانسته‌ها و گفتارهای پیشین تحقق می‌یابد. بدین ترتیب، کلام پوپ خود به نمونه درخشانی از بینامتنیت بدل می‌شود؛ چراکه آنچه «بارها اندیشیده شده» پیش‌تر در متون و اصوات دیگر جاری بوده است، و این شاعر یا نویسنده، تنها آن را به بیان تازه، و شاید رساتر، عرضه می‌کند.

با وجود این تحول نظری، ایده‌های رمانتیک درباره اصالت فردی و خلاقیت ناب همچنان در سطح فرهنگی و نهادی بسیار قدرتمند باقی مانده‌اند. مقاومت در برابر بازنویسی، باور راسخ به حق مؤلف، نشانه تنش عمیق میان نظریه‌های نوین متن و ساختارهای اجتماعی-فرهنگی است. این تنش نه تنها در حوزه نظری، بلکه در تعامل پیچیده میان خواننده، نویسنده، ناشر و نظام‌های دانشگاهی نمود می‌یابد و به بازتولید و تثبیت دوگانگی میان اصالت و بازآفرینی منجر می‌شود. نظریه بینامتنیت در بستر تحولات سیاسی و فرهنگی دهه ۱۹۶۰ پاریس شکل گرفت؛ دوره‌ای که متفکرانی چون رولان بارت، ژولیا کریستوا و میشل فوکو با نگاه انتقادی، نظام‌های معنایی تثبیت‌شده و ساختارهای اقتدار سنتی را به چالش کشیدند. این جریان فکری با واکنش‌های شدید از سوی محافظه‌کاران و سنت‌گرایان مواجه شد، تا آنجا که منتقدانی چون ویلیام اروین نظریه بینامتنیت را نه تنها فاقد بنیان روشن و عقلانی می‌دانند، بلکه آن را پروژه‌ای دانستند که از سوی نخبگان نظری تلقی می‌کنند که برای پیچیده‌سازی ارتباطات ساده و شفاف رواج یافته است. اروین در مقاله خود با عنوان «برضد بینامتنیت»^۱ می‌نویسد: «اصطلاح بینامتنیت دست کم آرایه بلاغی‌ای برای تحسین است، و در بدترین حالت، نمود یکی از موقعیت‌های غیرباوری و غیراستدلالی» (Irwin 2004: 228).

این جدال معرفت‌شناختی، که از دانشگاه‌های فرانسه آغاز شد، به سرعت به سایر محیط‌های دانشگاهی نیز گسترش یافت و مسئله جایگاه زبان، نویسنده و متن در تولید معنا را به کانون بحث‌های فلسفی و نظری بدل کرد. با این حال، نظریه بینامتنیت کوشید زبان و متن را از بند اراده مؤلف و مرکزیت سوژه خالق برهاند و آن را به مثابه شبکه‌ای پیچیده از صداها، ارجاعات، و مناسبات متنی در نظر گیرد.

در ادبیات مدرن، نویسندگانی چون گوستاو فلوربر^۲ و جیمز جویس^۳ را می‌توان از پیشگامان آگاه و نقاد زبان دانست که بنیان‌گذار نگرش نو به ماهیت نوشتار و زبان بودند. این دو نویسنده با آگاهی کامل از نقل قول‌ها، زبان دست‌دوم، کلیشه‌ها و بازتولیدهای فرهنگی بهره گرفتند تا نشان دهند زبان، برخلاف تصور رایج، نه ابزار شفاف برای انتقال معنا، بلکه شبکه‌ای پیچیده از ارجاع‌ها و درهم‌تنیدگی‌های بینامتنی است که همواره به دیگری اشاره دارد.

فلوربر در فرهنگ اصطلاحات مبتذل^۴ با نگاه گزنده آشکار می‌سازد که چگونه اندیشه در بند بازنمایی‌های تثبیت‌شده و فرسوده گرفتار آمده است. او از خلال بازتاب دادن گفتارهای عمومی و کلیشه‌های رایج، ساختار ذهنی بورژوازی را افشا می‌کند و با این شیوه، امکان اندیشیدن بیرون از زبان مألوف را به پرسش می‌کشد. جویس نیز، در هم‌سویی با این مسیر، خود را «آدمی با قیچی و چسب» (Joyce, 1931: 297) می‌نامد؛ تشبیهی که به روشنی به شیوه او در سرهم‌بندی گفتارهای پیشین، و خلق متن چندصدایی و چندلایه اشاره دارد. رمان‌های اولیس^۵ و بیداری فینیگن^۶ از همین منظر، سرمشق‌هایی برای درک بینامتنی بودن زبان‌اند؛ متونی که در آن‌ها صداها گوناگون درهم می‌آمیزند و مرز میان اصالت و تقلید، مؤلف و راوی، گفتار و نوشتار، مدام از نو ترسیم می‌شود.

1. *Against Intertextuality* (1999)

2. *Gustave Flaubert (1821 – 1880)*

3. *James Joyce (1882 – 1941)*

4. *Dictionary of Received Ideas (French Title: Dictionnaire des idées reçues) [1913]*

5. *Ulysses* (1922)

6. *Finnegans Wake* (1939)

در میان جریان‌های ادبی سده نوزدهم، گوستاو فلوبر^۱ جایگاه برجسته دارد؛ جایگاهی میان رمانتیسیم و واقع‌گرایی که نه در نفی یکی و نه در تمجید دیگری، بلکه در گشودن روزه‌ای تازه به سوی زبان و روایت معنا می‌یابد. آثار او، به‌ویژه مادام بوواری^۲، نه در چارچوب یک سنت واحد، بلکه در کشاکش میان گسست و پیوند سنت‌های متنوع حرکت می‌کنند؛ از همین‌روست که فلوبر را باید نویسنده‌ای دانست که در عمق نگرش خود نوعی رویکرد بینامتنی به نوشتار را پرورانده است. چنان‌که میشل فوکو نیز، در اشاره‌ای به پروژه شرق‌شناسی فلوبر، خاطرنشان می‌سازد که «همه آموخته‌های سترگ فلوبر همچون کتابخانه‌ای خیالی و صحنه‌ای نمایشی‌اند که از برابر نگاه خیره‌فردی گوشه‌نشین عبور می‌کنند» (آتش‌وحید، ۱۳۹۲: ۴۹).

از این چشم‌انداز، پیوند میان فلوبر و جیمز جویس^۳ را نمی‌توان تنها در شیوه‌های نگارشی جست، بلکه باید آن را در بنیان‌های نظری نوشتار جست‌وجو کرد؛ جایی که زبان، دیگر وسیله‌ای ساده برای بازنمایی نیست، بلکه به صحنه‌ای برای تقابل معناها، گسست از قطعیت، و بازآفرینی بی‌پایان بدل می‌گردد. در نگاه این نویسندگان، زبان نه آینه‌ای شفاف، بلکه عرصه‌ای پرتنش از نیروهاست؛ نیروی زاینده و چندلایه که همواره در تعامل با معنا بازآفرینی می‌شود.

چنین نگرشی به نوشتار، در ساحت فلسفه و هنر نیز دگرگونی‌هایی بنیادین پدید آورد. در روزگاری که «اصالت» نشانه‌نوع فردی و آفرینش مستقل تلقی می‌شد، نظریه بینامتنیت این انگاره را بازتعریف کرد. از سده نوزدهم به بعد، اندیشه‌هایی شکل گرفتند که اصالت را نه در گسست از گذشته، بلکه در بازآفرینی خلاقانه و هم‌نشینی زنده متون پیشین جست‌وجو می‌کردند. این رویکرد محدود به فلسفه و هنر نماند و در عرصه‌هایی همچون حقوق، به‌ویژه در حوزه مالکیت ادبی و هنری، پرسش‌هایی نو و چالشی پدید آورد که بنیان‌های سنتی اصالت و مالکیت را به بازنگری و نقد واداشت.

همان‌گونه که رولان بارت یادآور می‌شود: «متن‌ها با یکدیگر در گفتگویی بی‌آغاز و بی‌پایان به‌سر می‌برند. خود واژه متن (Text)، از واژه لاتینی Textus به‌معنای «درهم‌بافته» گرفته شده است» (بارت، ۱۳۷۳: ۶۱). بر این پایه، هر متن چونان تار و پودی است از دیگر متن‌ها، و درک آن نه در انزوای مطلق، بلکه در پیوندهای چندلایه با دیگر متن‌ها معنا می‌یابد. متن، از نظر بارت، اثر هنری‌ای است زنده، پویا و برخوردار از توان زایش معنا. یگانگی آن در ساختار درونی‌اش نهفته است و همین ویژگی، امکان تأویل‌های گوناگون و پایان‌ناپذیر را فراهم می‌سازد. معنا نه در قصد نویسنده، بلکه در میدان پیوندها و هم‌نشینی‌ها میان متن و خواننده پدیدار می‌شود، به‌گونه‌ای که «دریافت‌های مطلق، جای خود را به گشودگی معنایی می‌دهند» (هاجن، ۱۳۸۳: ۲۵۴).

نظریه بینامتنیت، ما را به بازاندیشی درباره‌ی چیستی زبان، جایگاه معنا، و فرآیند آفرینش هنری فرامی‌خواند. در این چشم‌انداز، هیچ متن و پدیده‌ای در انزوای کامل شکل نمی‌گیرد؛ بلکه همواره در شبکه‌ای از ارجاعات فرهنگی، تاریخی و زبانی جای می‌گیرد. معنا، محصول این پیوندهاست؛ و نه جوهر ثابت و از پیش موجود. در دوران پسامدرن، این نگرش برجستگی بیشتری یافته است، تا آن‌جا که به‌باور بسیاری از اندیشمندان، «عصر پسامدرن، عصری است که در آن بازتولید، جایگاه برتری نسبت به آفرینش بدیع می‌یابد» (آلن، ۱۳۹۲: ۲۵۸).

زبان، از این منظر، نه ابزار منفعل، بلکه ساختار مستقل، زایا و متکی بر تفاوت است؛ سامانه‌ای که در آن هر واژه، در نسبت با دیگری معنا می‌یابد. نویسنده، در این گستره، دیگر آفریننده‌ای تمام‌عیار نیست؛ بلکه بافنده‌ای است که صداهای گوناگون پیشین را گرد می‌آورد و در ساختار نوین باز می‌سازد. این نگرش، با نهادهای دیرینه فرهنگی و آموزشی، که بر اصالت فردی و مرجعیت نویسنده تکیه دارند، در تنش قرار می‌گیرد؛ تنشی که هنوز در عرصه‌های گوناگون از جمله آموزش، نقد ادبی و نیز نظام‌های حقوقی پابرجاست.

در پیوند با حقوق بشر، نظریه بینامتنیت چشم‌انداز نو در برابر ما می‌گشاید: چشم‌اندازی که بر گفتگو، چندآوایی و پذیرش تکثر فرهنگی استوار است. زبان، در اینجا، تنها وسیله انتقال معنا نیست، بلکه فضای زبانی هم‌زیستی و درک متقابل است. پذیرش این نگرش، می‌تواند به تقویت مبانی حقوق برابر، منزلت انسانی و احترام به تفاوت‌ها

1. Gustave Flaubert (1821 – 1880)

2. Madame Bovary (1856)

3. James Joyce (1882 – 1941)

بینجامد. در جهانی که صداها ی گوناگون می‌کوشند خود را بیان کنند، نظریه بینامتنیت می‌تواند به منزله پل ارتباطی میان فرهنگ‌ها و خاستگاه‌های متنوع ایفای نقش کند.

به بیان دیگر، بینامتنیت نه تنها نظریه‌ای درباره ادبیات، بلکه رویکردی است برای فهم پیچیدگی‌های جهان معاصر؛ رویکردی که ما را به پرهیز از مرکزگرایی فرامی‌خواند و زبان و فرهنگ را همچون عرصه پویایی از کنش‌های متقاطع و دگرگون‌شونده می‌نگرد. از این‌رو، می‌توان گفت که بینامتنیت در گسترش افق‌های فرهنگی، تقویت گفتگوی میان فرهنگی، و پیشبرد ارزش‌های بنیادی حقوق بشر، نقش شایان توجه ایفا می‌کند.

یافته‌های پژوهش

پژوهش حاضر نشان می‌دهد که نظریه بینامتنیت به‌عنوان رویکرد نوین در نظریه ادبی و مطالعات فرهنگی، تحول بنیادین در فهم معنا، خلاقیت و هویت متنی ایجاد کرده است. یافته‌های اصلی به شرح زیر هستند:

سیالیت معنا و گشودگی متن:

متن دیگر یک موجودیت بسته، مستقل و دارای معنای ثابت و نهایی نیست، بلکه یک شبکه باز و سیال از ارجاعات به متون پیشین، هم‌زمان و حتی متون آینده است. این سیالیت معنا باعث می‌شود که هر خوانش و هر تولید متنی، بخشی از فرایند دگرذیسی و بازآفرینی معنا باشد. به این ترتیب، معنا یک پدیده ثابت نیست، بلکه محصول تعامل پیچیده میان متن، خواننده و زمینه‌های فرهنگی-تاریخی است. از همین تأکید می‌شود: «یک متن فرایندی از رنگ‌پذیری هاست که هر یک از این رنگ‌ها، به‌طور هم‌زمان و هم‌بود در دل خود متنیت وجود دارند» (Becker-Leckrone, 2005:155).

بازتعریف نقش مؤلف و خلاقیت:

در چارچوب نظری بینامتنیت، مؤلف دیگر خالق مطلق معنا تلقی نمی‌شود و جایگاه سنتی او به‌عنوان "مالک معنا" و سرچشمه خلاقیت فردی، به‌طور بنیادین به چالش کشیده می‌شود. در این رویکرد، خلاقیت نه در آفرینش از هیچ، بلکه در بازآفرینی، بازترکیب و تلفیق عناصر متنی پیشین در بسترهای فرهنگی و تاریخی معنا می‌یابد. این بازتعریف، امکان درک متن را به‌مثابه فرایند اجتماعی و فرهنگی فراهم می‌سازد؛ فرایندی که در آن، سوژه‌های متنی در مقام واسطه و میانجی معنا ایفای نقش می‌کنند. از همین منظر است که گفته می‌شود: «معنا دیگر سرچشمه ندارد» (نامورمطلق، ۱۳۹۰: ۱۸۲).

بازنگری در مفهوم اصالت:

نظریه بینامتنیت موجب بازاندیشی در مفهوم اصالت می‌شود؛ اصالت دیگر به معنای تولید بی‌واسطه و نوین نیست، بلکه حاصل فرایند پیوسته و میان‌متنی است که در آن، هر متن در واکنش و گفتگو با متون پیشین شکل می‌گیرد. در این معنا، سخن هیچ‌گاه از خود آغاز نمی‌شود و همواره پژواک صداها ی دیگر را با خود دارد. چنان‌که باختین می‌نویسد: «هیچ کلامی نیست که ما به زبان بیاوریم و سخن دیگران در آن حاضر نباشد؛ سخن ما همواره انباشته از صدای دیگران است» (Bakhtin, 1986: 89). بر همین اساس، تلقی تازه‌ای از اصالت شکل می‌گیرد که می‌تواند در فضای فرهنگی معاصر و جهانی‌شده، در برابر انگاره‌های تک‌مرکزی و انحصارگرایی هویت‌های متنی ایستادگی کند.

تأثیر تحولات مدرن و پسا مدرن:

تحولاتی که از دل پارادایم‌های مدرن و پسا مدرن سربرآورده‌اند- از جمله فروپاشی مرکز معنا، اعلام مرگ مؤلف و برجسته‌سازی نقش خواننده- موجب دگرگونی ژرف در بنیان‌های معرفت‌شناختی، زبان‌شناختی و فرهنگی اندیشه معاصر شده‌اند. این تحولات نه فقط نظم پیشین را درباب خاستگاه و اقتدار معنا به چالش کشیده‌اند، بلکه

افق تازه‌ای برای فهم متن به‌مثابه پدیده‌ای سیال، چندآوا، و گشوده به روی دیگر متون گشوده اند. در چنین چشم‌اندازی، دیگر نمی‌توان از متن خودبسنده و مستقل سخن گفت؛ هر متن در درون بافتی از مناسبات، ارجاعات و گفتگوهای بی‌پایان با دیگر متون معنا می‌یابد و هویت خود را بازمی‌آفریند. در نهایت، آنچه به راستی در گستره فرهنگ و زبان حضور دارد، «نه متن مستقل بلکه بینامتنیت است» (نجومیان، ۱۳۸۵: ۳۸).

میدان بینامتنی به‌عنوان فضای ارتباط فرهنگ و تاریخ:

در واقع، نظریه بینامتنیت برداشت‌های مرسوم و سنتی از مرزهای درون متن و برون متن را به چالش می‌کشد و معنا را پدیده می‌داند که هرگز نمی‌توان آن را تنها در چارچوب متن محدود و محصور کرد. بر این اساس، کریستوا گستره بینامتنی را فضایی تعریف می‌کند که متن در آن به‌عنوان عضوی از شبکه‌ای گسترده و پیچیده از ارتباطات فرهنگی و تاریخی قرار می‌گیرد؛ شبکه‌ای که متون مختلف در آن پیوسته با یکدیگر در تعامل و تأثیر متقابل هستند. به گفته وی، «هر متن ساختار به‌هم‌پیوسته از نقل قول‌هاست؛ هر متن مجموعه بده‌بستان‌ها، جذب‌ها و انتقال‌هایی است که با دیگر متون برقرار می‌کند» (Kristeva, 1986: 60). این رویکرد، امکان مطالعه متن را به‌عنوان محصولی نه تنها فردی، بلکه زاینده تعامل‌های فرهنگی، گفتمانی و تاریخی فراهم می‌آورد و اهمیت نقش فرهنگ و تاریخ را در شکل‌گیری معنا برجسته می‌سازد.

تناسب نظریه بینامتنیت با زیست دیجیتال و جهان‌شده:

زیست دیجیتالی و جهانی شده با گسترش فزاینده شبکه‌های ارتباطی و متنی، زمینه کاربست روزآمد نظریه بینامتنیت را فراهم کرده است. در این فضا، مرزهای تثبیت‌شده زبان، فرهنگ و هویت متزلزل می‌شوند و متن دیگر نه یک واحد بسته، بلکه ساختار گشوده، چندسطحی و همواره در حال بازآرایی تلقی می‌گردد. به همین اعتبار، بینامتنیت را می‌توان «ناحیه تلاقی و تنش میان مؤلفان، سبک‌ها، سوژه‌ها، زمان‌ها، و ملیت‌های گوناگون دانست» (Loeb, 2002: 44). متن در چنین افقی، به جای بازنمایی معنا، در تولید و بازتولید دائمی آن سهیم است؛ امری که با منطق زیست دیجیتال - مبتنی بر بازنویسی، پیوند، و بازخوانی مستمر - همخوانی کامل دارد.

پویای بینامتنی در حقوق بشر:

در حوزه حقوق بشر نیز، تحلیل بینامتنی در متون حقوقی و تصمیمات قضایی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. گفتمان حقوق بشر به‌عنوان بستر باز و سیال برای تفسیر و اجرای حقوق بنیادین، «متنی است که همواره در تعامل و نسبت با متون پیشین، اسناد بین‌المللی، قوانین ملی و آرای دادگاه‌های مختلف قرار دارد» (Suetina & Serebriakova, 2020: 3). این سیالیت بینامتنی، فهم حقوق بشر را از حالت مطلق و ایستا خارج کرده و آن را به‌مثابه فرایند پویا، چندصدایی و در حال تحول در بسترهای فرهنگی و تاریخی معرفی می‌کند. برخی صاحب‌نظران این حوزه معتقدند که «گفتمان قضایی حقوق بشر از طریق ارجاعات گسترده به معاهدات بین‌المللی، آرای قضایی پیشین، اسناد و نظریات حقوقی شکل می‌گیرد و این ساختار بینامتنی نقش تعیین‌کننده‌ای در بازتعریف و توسعه حقوق بشر دارد» (Konvalova, 2008: 45-46). همچنین تأکید می‌شود که «ساختار میان‌متنی حقوق بشر، مرزهای جغرافیایی و فرهنگی را پشت سر گذاشته و زمینه را برای درک و پذیرش جهانی‌تر آن فراهم می‌کند» (Dubrovskaya, 2009: 172; Tiersma, 2015: 30).

شایان یادآوری است که با وجود جایگاه تأثیرگذار نظریه بینامتنیت در بازتعریف فهم معنا و متن، این نظریه با نقدهایی مواجه است که نباید نادیده گرفته شوند. از مهم‌ترین این انتقادات می‌توان به ابهام در تعیین مرزهای دقیق مفهوم «متن» و دامنه بینامتنیت اشاره کرد؛ مسأله‌ای که در نظریه‌هایی که به پدیده‌های پیچیده و سیال می‌پردازند، گرچه طبیعی است، اما همچنان چالش برانگیز باقی می‌ماند. همچنین، این نظریه گاه مورد انتقاد قرار می‌گیرد که نقش فعال و تعیین‌کننده مؤلف را کم‌رنگ کرده و به‌طور بالقوه زمینه‌های اجتماعی و سیاسی تولید

متن را در سایه قرار می‌دهد؛ موضوعی که از نظر فلسفی با بحث‌های بنیادین دربارهٔ آژانس انسانی^۱ و ساختارهای قدرت پیوند دارد. افزون بر این، محدودیت‌های نظری این دیدگاه، به دشواری‌های عملی نیز مرتبط است؛ از جمله، دشواری در اندازه‌گیری و ارزیابی تجربی و عینی تأثیرات بینامتنیت بر فهم و تفسیر متون، که برخی منتقدان بر آن تأکید کرده‌اند.

با این حال، مدافعان نظریهٔ بینامتنیت با طرح پاسخ‌هایی فلسفی و نظری به این نقدها تلاش کرده‌اند تا این مفهوم را در بستر گسترده‌تر و پیچیده‌تر تثبیت کنند. آنها معتقدند که به گونهٔ ذاتی هر نظریه‌ای که به سیالیت معنا و تأثیر متقابل متون می‌پردازد، با ابهام‌ها و ناواضحی‌هایی همراه است که خود بخشی از طبیعت مفهومی این حوزه است. همچنین، به نظر می‌رسد که تنش میان تأکید بر نقش مؤلف و توجه به بسترهای فرهنگی-تاریخی تولید متن، در واقع بازتاب‌دهندهٔ یک دیالکتیک بنیادین در فلسفهٔ زبان و هنر است؛ دیالکتیکی که به جای انکار یک طرف، بر تعامل پویا میان عناصر فردی و اجتماعی، عاملیت و ساختار، خلاقیت و تأثیرپذیری تأکید دارد.

در نتیجه، این کشاکش‌ها و گفتگوهای نظری نه تنها محدودیت‌های نظریهٔ بینامتنیت را نمایان می‌سازند، بلکه فضای پویا برای بازاندیشی، بازتعریف و توسعهٔ مفاهیم فلسفی مرتبط با معنا، خلاقیت و هویت متنی فراهم می‌کنند. این وضعیت، خود یکی از مهم‌ترین نشانه‌های حیات فکری و تأثیرگذاری نظریهٔ بینامتنیت در حوزه‌های ادبیات، فرهنگ و فلسفه است؛ وضعیتی که موجب شده است بینامتنیت نه تنها به عنوان یک چارچوب نظری بلکه به عنوان عرصهٔ فلسفی و نظری در پیوند با مسائل گسترده‌تر زبان، معنا، قدرت و هویت باقی بماند.

از این منظر، می‌توان گفت نظریهٔ بینامتنیت به مثابهٔ یک فضای دیالکتیکی و پویا، ظرفیت بازاندیشی و تحول مستمر در مفهوم اصالت، خلاقیت و هویت را دارد؛ ظرفیت‌هایی که به ویژه در جهان معاصر، با ویژگی‌هایی چون جهانی شدن، دیجیتالی شدن و چندفرهنگی بودن بیش از پیش اهمیت می‌یابند. این ویژگی‌ها، بینامتنیت را به ابزار کارآمد و فلسفی برای مواجهه با پیچیدگی‌های زبان، فرهنگ و هویت در عصر حاضر تبدیل کرده است، جایی که مرزهای سخت و قطعی به نفع فرایندهای تعاملی، چندصدایی و بازتولید مستمر معنا کنار می‌روند.

نتیجه‌گیری

نظریهٔ بینامتنیت فراتر از آن است که تنها مدل تحلیلی برای خوانش متون ادبی یا رسانه‌ای باشد؛ این نظریه نمودی از تحول بنیادین در نگرش ما به زبان، هویت، معنا و فرایند تفسیر است. بینامتنیت زبان را به تاریخ و معنا را به متن‌بافت‌های اجتماعی و فرهنگی پیوند می‌دهد، و بدین‌سان متون را نه به‌عنوان ساختارهای بسته و ایستا، بلکه به مثابهٔ عرصه‌های سیال و پویا برای گفتگوی بی‌پایان و چندصدایی بازنمایی می‌کند.

در این چشم‌انداز، متن دیگر بازتاب یک سوبیهٔ ارادهٔ مؤلف نیست، بلکه بستری است که در آن صداهای متکثر، سنت‌های گوناگون و افق‌های فرهنگی متفاوت، در تعامل و تنش همیشگی با یکدیگر قرار می‌گیرند. این نگرش بینامتنی، نه تنها در حوزهٔ ادبیات، که در گستره‌های وسیع‌تری همچون تفسیر حقوقی، فلسفهٔ میان‌فرهنگی و انسان‌شناسی فلسفی نیز قابلیت بسط و کاربرد دارد؛ به‌ویژه در عصری که مرزهای زبانی، فرهنگی و معنایی دستخوش تغییرات شتابان و بازتعریف‌های مکرراند.

در نهایت، بینامتنیت به‌عنوان کلید نظری برای بازاندیشی در چیستی ساختار هویت، کنش فرهنگی و دامنه‌های تفسیر و بازآفرینی معنا، فراتر از حوزهٔ تحلیل متن گسترده می‌شود و راه‌نویس به سوی فهم عمیق‌تر موقعیت انسان معاصر می‌گشاید؛ انسانی که در میان لایه‌های پیچیدهٔ متن، پژواک صداهای دیگر و بستر خاطره‌های جمعی، به‌گونهٔ پیوسته و بی‌پایان به جستجوی معنا، تحقق گفتگو و امکان همزیستی مسالمت‌آمیز می‌پردازد.

۱. آژانس انسانی (Human Agency) توانایی انسان برای عمل مستقل و ایفای نقش آگاهانه در تعیین سرنوشت خویش و تأثیرگذاری بر جهان پیرامونش است.

منابع:

- آتش‌وحید، ندا. (۱۳۸۷). تأثیر شرق بر آثار گوستاو فلوبر. آموزش زبان و ادبیات فارسی، (۲۴). تهران: دانشگاه فرهنگیان.
- آلن، گراهام. (۱۳۹۲). بینامتنیت (ترجمه پیام یزدانجو) (چاپ چهارم). تهران: مرکز.
- بارت، رولان. (۱۳۷۳). از اثر تا متن (ترجمه مراد فرهادپور). ارغنون، (۴). تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- بارت، رولان. (۱۳۸۸). مرگ مؤلف (ترجمه فرزانه سجودی). در ساخت‌گرایی، پساساخت‌گرایی و مطالعات ادبی. تهران: انتشارات سوره مهر.
- کریستوا، ژولیا. (۱۳۸۹). «ما دو تا» یا تاریخ / داستان بینامتنیت (ترجمه مهرداد پارسا). در فردیت اشتراکی: ژولیا کریستوا. تهران: نشر نی.
- متس، جسی. (۱۳۸۶). رمان پسامدرن: غنی شدن رمان مدرن؟ در نظریه‌های رمان از رئالیسم تا پسامدرنیسم (ترجمه حسین پاینده). تهران: نشر نیلوفر.
- مک‌آفی، نانسی. (۱۳۸۵). ژولیا کریستوا (ترجمه مهرداد پارسا). تهران: نشر مرکز.
- مک‌هیل، برایان. (۱۳۸۳). گذار از مدرنیسم به پسامدرنیسم: مدرنیسم و پسامدرنیسم در رمان (ترجمه حسین پاینده). تهران: نشر روزگار.
- نامور مطلق، بهمن. (۱۳۹۰). درآمدی بر بینامتنیت: نظریه و کاربردها. تهران: سخن.
- نجومیان، امیرعلی. (۱۳۸۵). درآمدی بر پست‌مدرنیسم در ادبیات. اهواز: ریش.
- هاچن، لیندا. (۱۳۸۳). فراداستان تاریخ‌نگارانه: سرگرمی روزگار گذشته (مدرنیسم و پسامدرنیسم در رمان) (ترجمه حسین پاینده). تهران: نشر روزگار.

- Bakhtin, Mikhail. (1986). *Speech genres and other late essays* (Vern W. McGee, Trans.). Austin, TX: University of Texas Press.
- Baron, Sabrina. (2020). *The birth of intertextuality: The riddle of creativity*. London & New York: Routledge.
- Becker-Leckrone, Megan. (2005). *Julia Kristeva and literary theory*. Basingstoke & New York: Palgrave Macmillan.
- Dubrovskaya, Tatiana V. (2009). *The law texts as the source of intertextuality in the public speeches of judges*. Tomsk State University Journal, 3(71), 171-178. Tomsk, Russia: Tomsk State University.
- Foucault, Michel. (1980). *What is an author?* In Josué V. Harari (Ed.), *Textual strategies*. London, UK: Methuen.
- Irwin, William. (2004). *Against intertextuality*. *Philosophy and Literature*, 28(2), 227-242. Baltimore, MD: Johns Hopkins University Press.
- Joyce, James. (1931). *Letter to George Antheil*, 3 January 1931. In Richard Ellmann (Ed.), *The letters of James Joyce* (Vol. 1, p. 297). New York, NY: Viking Press.
- Konovalova, Marina V. (2008). *The global categories of coherence and intertextuality in the legal discourse* (Doctoral dissertation). Chelyabinsk, Russia.
- Kristeva, Julia. (1984). *Revolution in poetic language* (Margaret Waller, Trans.; Leon S. Roudiez, Intro.). New York, NY: Columbia University Press.
- Kristeva, Julia. (1986). *Semiotics: A critical science and/or a critique of science*. In Toril Moi (Ed.), *The Kristeva reader* (pp. 75-88). Oxford, UK: Basil Blackwell.

Loeb, Monica. (2002). *Literary marriages: A study of intertextuality in a series of short stories* by Joyce Carol Oates. Bern; Berlin; Bruxelles; Frankfurt am Main; New York; Oxford; Wien : Lang.

Plett, Heinrich Franz. (1991). *Intertextualities* (Research in Text Theory, Vol. 15). Berlin & New York : Walter de Gruyter.

Pope, Alexander. (2018). *An essay on criticism*. In James Noggle & Stephen Greenblatt (Eds.), *The Norton anthology of English literature : Vol. 3. The Restoration Age and the Eighteenth Century* (10th ed., pp. 490-506). New York, NY : W. W. Norton. (Original work published 1711).

Suetina, Natalia I., & Serebryakova, Svetlana V. (2020). *The types of intertextual connections in the judicial discourse*. *European Proceedings of Social & Behavioural Sciences*, 10, 2446-2452. <https://doi.org/10.15405/epsbs.2020.10.05.323>

Tiersma, Peter M. (2015). *Some myths about legal language*. In *Speaking of Language and Law* (pp. 27-34). Oxford, UK : Oxford University Press.

بینامتنیت و فروپاشی فرا روایت‌ها: خوانش انتقادی از اندیشه لیوتار در گفتمان پست مدرنیسم

دکتر فهیمه نصیری^۱

چکیده

مقاله حاضر با روش توصیفی - تحلیلی کوشیده است مفهوم بینامتنیت را در پرتو اندیشه ژان فرانسوا لیوتار و گفتمان پست مدرنیسم بازخوانی کند. هدف اصلی پژوهش، چگونگی پیوند میان فروپاشی فرا روایت‌ها با شکل‌گیری نظام‌های معنا در شبکه متن‌ها و گفتمان‌های متکثر است. از دیدگاه لیوتار، دانش و معنا و همچنین ساختارهای معرفتی، هنجاری، اخلاقی، زیبایی‌شناختی و سیاسی مدرن دیگر بر فرا روایت‌های کلان متکی نیستند؛ بلکه در قالب بازی‌های زبانی خرد، روایت‌های کوچک و تعامل میان گفت‌وگوهای ناهمگون شکل می‌گیرند. یافته‌ها نشان می‌دهد که بنیاد بینامتنیت فلسفی در دوران پسامدرن در سه محور اصلی اندیشه لیوتار - گفت‌وگو، مثال و داستان - نهفته است. معنا در این چارچوب محصول تعامل مستمر میان خُرده روایت‌ها، ترجمه‌ها و بازخوانی‌ها در شبکه‌ای از زبان‌ها است. این تفسیر انتقادی، بر اهمیت گفت‌وگو و بازی در فرایند ساخت معنا تأکید دارد و فروپاشی فرا روایت را نه به منزله پایان معنا، بلکه به عنوان آغازی برای تکثر و گشوده شدن افق‌های نوین دانایی می‌نگرد.

واژه‌های کلیدی: بینامتنیت، پست مدرنیسم، لیوتار، فرا روایت، تکثرگرایی، بازی‌های زبانی

مقدمه

یکی از ویژگی‌های پست مدرنیسم و به تبع آن فرهنگ پست مدرن آن است که هیچ قاعده و قانونی نمیشناسد و به هیچ اندیشه منسجم و منطقی تن نمیدهد. پست مدرنیسم روش معقولی برای آگاهی یافتن از پدیده‌های تازه ارائه نمیدهد بلکه با دامن زدن به شکاندیشی درباره درون و کیفیت گفتمان‌های گوناگون و از طریق نوعی درو کردن بیانقطاع شناخت‌شناسی‌های موجود، چنین مینمایاند که در روش‌های پیشین نوعی غفلت و کوتاهی در تعریف و توجیه وجود داشته است (قره باغی، ۱۳۸۰: ۳۰۷).

جهان پست مدرن جهانی است بی کتاب و رها از هر نسخه‌ای از روایت‌های کلان؛ جهانی که در آن نه تنها مذهب و فلسفه، بلکه حتی علم نیز دیگر به عنوان مرجع نهایی برای مشروعیت بخشیدن به باورها، کنش‌ها و نهادهای گوناگون، از اعتبار خود بازمانده است. ویژگی برجسته جامعه پست مدرن آن است که دربرگیرنده بازی‌های زبانی ناهمگون است که در تعامل و گاه در رقابت با یکدیگر قرار دارند. پیوندهای اجتماعی در بستر زبان شکل می‌گیرند، اما بافت اجتماعی خود ترکیبی است از تار و پودهای بسیار گوناگون. در این چارچوب، روابط اجتماعی نتیجه تداخل تعدادی نامعلوم از بازی‌های زبانی است که از قانون‌های متفاوت تبعیت می‌کنند (حقیقی، ۱۳۹۳: ۴۲).

پست‌مدرنیسم دارای ابعاد و جهت‌گیری‌های متفاوت در درون یک پارادایم است. می‌توان دو جهت‌گیری پست‌مدرنیستی را از یکدیگر تفکیک کرد که عبارتند از:

نخست، پست‌مدرنیسم شک‌گرایانه: این رویکرد نسبت به سوژه مدرن بسیار انتقادی است و آن را به مثابه یک قرارداد زبان‌شناختی تلقی می‌کند. متفکران این حوزه نظری، دورهٔ مدرن را مبتنی بر کنترل، ستم و تحریف دانش انسانی می‌دانند و آن را نقد می‌کنند. از دیدگاه آنان، سوژه مدرن نه تنها قادر به شناخت بی‌طرفانه جهان نیست، بلکه ساختارهای معرفتی و اجتماعی موجود، به گونه‌ای شکل گرفته‌اند که قدرت و سلطه را بازتولید می‌کنند. دوم، پست‌مدرنیسم مثبت و سازنده: این جهت‌گیری، نظریه «روایت‌های کلان» را به نفع نفی داعیه‌های حقیقت رد می‌کند، اما آن را محکوم به نابودی نهایی نمی‌داند؛ بلکه تغییر و اصلاح آن را ضروری می‌انگارد. به عبارت دیگر، پست‌مدرنیسم سازنده، ضمن نقد فراروایت‌ها، زمینه بازاندیشی و بازتولید نظام‌های معنا را فراهم می‌کند و به این ترتیب امکان ظهور جنبش‌های اجتماعی نوین، از جمله جنبش‌های صلح، محیط‌زیست‌گرا و فمینیستی را میسر می‌سازد یا از آن‌ها حمایت می‌کند.

در این میان، به نظر می‌رسد اندیشه ژان فرانسوا لیوتار^۱ را می‌توان در چارچوب جهت‌گیری اول، یعنی پست‌مدرنیسم شک‌گرایانه، جای داد؛ چرا که نگرش او نسبت به سوژه و دانش، بر نقد فراروایت‌ها و بازشناسی محدودیت‌های معرفتی مدرن تأکید دارد (محمدپور، ۱۳۸۷).

لیوتار، مشهورترین صورت‌بندی فلسفی از مکتب پست‌مدرنیسم را در ۱۹۷۹ انتشار داد (کهون، ۱۳۸۱: ۵۰۲). لیوتار در تعریف پست‌مدرنیته می‌گوید «پست‌مدرنیته یعنی درک مدرنیته به اضافه بحرانهایش» (ضمیران، ۱۳۸۰: ۱۶۷). وی تکثرگراست، لذا نه روایت‌های کلان را برمیتابد نه اجماع و وفاق برای نیل به «حقیقت» کلی و به اصطلاح جهان شمول را. به جای اینها بازیهای زبانی به سبک ویتگنشتاین را مطرح میکنند که در حکم روایت‌های خرد هستند که به هیچ وجه داعیه کلیت و تمامیت ندارد (پالمر، ۱۳۹۱: ۲۷۲).

لیوتار مدعی است که در دوران پست‌مدرن بازیهای زبانی-اجتماعی ما دیگر نیازی به فراروایت برای توجیه اظهاراتی که در آن ساخته میشود ندارد. وی تولید معرفت به وسیله علم و نیز گفتمان زندگی روزمره اجتماعی را در قالب ناپیوستگی و تکثر، با توجه به بحران معرفت علمی تحلیل می‌کند و معتقد است مفاهیم مدرنیستی مانند حقایق، نظام، دلیل، و وحدت علم دیگر معتبر نیستند (کهون، ۱۳۸۱: ۵۰۲). با فروپاشی فراروایت‌های مدرن و ظهور گفتمان پست‌مدرن، بنیان معرفت و معنا از مرکزگرایی به چندگانگی زبانی و فرهنگی تغییر یافت. لیوتار در کتاب وضعیت پست‌مدرن^۲، پست‌مدرنیسم را «بی‌باوری نسبت به فراروایت‌ها» (Lyotard, 1984: xxiv) می‌نامد و نشان می‌دهد که دانش و معنا دیگر در نظام‌های یکسان و جهان‌شمول تولید نمی‌شوند، بلکه در قالب «بازی‌های زبانی و تعامل میان گفتمان‌های محلی شکل می‌گیرند» (Ibid). لیوتار معتقد است که در دوران مدرن، معنا و دانش از طریق فراروایت‌های کلان (نظیر خرد، پیشرفت، رهایی انسان) سازمان‌دهی می‌شد؛ اما در جهان پست‌مدرن این انسجام از میان رفته و به جای آن، بازتولید خرده‌های محلی، زبانی و متنی شکل گرفته است. در همین نقطه، پیوند اندیشه لیوتار با بینامتنیت آشکار می‌شود: پست‌مدرنیسم از دیدگاه لیوتار فضایی است که در آن هیچ متن، روایت یا معنایی به‌تنهایی کفایت نمی‌کند. معنا تنها در تعامل میان روایت‌ها، زبان‌ها و گفتمان‌های متفاوت شکل می‌گیرد. این همان بنیان فلسفی بینامتنیت است، یعنی وابستگی معنا به شبکه‌ای از متون و گفتمان‌ها.

این دگرگونی در واقع نقطهٔ تماس میان پست‌مدرنیسم و مفهوم بینامتنیت را آشکار می‌کند. زیرا اگر معنا جز در گفت‌وگوی متون و زبان‌های گوناگون ممکن نباشد، می‌توان گفت فلسفهٔ لیوتار در واقع بینامتنیت را از سطح پدیدارشناسی متن به سطح معرفت‌شناسی معنا گسترش می‌دهد. در همین چارچوب، بنینگتون^۳ (Bennington, 1988) با تحلیل رخداد نوشتار در آثار لیوتار، تعامل روایت و گفت‌وگو را به‌صورت ساختاری بینامتنی تبیین می‌کند. به همین سان، کروم^۴ (Crome, 2020) در مقاله‌ای با عنوان «چالش نقد: اختلاف کانتی لیوتار»^۵، مفهوم «differend» را به‌منزلهٔ نوعی گسست یا ناهماهنگی در زبان بررسی می‌کند؛ جایی که دو گفتار یا دو متن در افق‌های معنایی ناهم‌ساز قرار

1. Jean-François Lyotard (1924–1998)

2. *The Postmodern Condition: A Report on Knowledge* (1984)

3. *Geoffrey Bennington (born 1956)*

4. *Keit Crome*

5. *Disputing Critique: Lyotard's Kantian Differend* (2020)

دارند و امکان ترجمان متقابل محدود می‌شود. کروم با مقایسهٔ این وضعیت با چالش‌های عقل در فلسفهٔ نقادانهٔ کانت، نشان می‌دهد که اختلاف لیوتاری، نه فقط مسئله‌ای زبانی، بلکه گونه‌ای تنش معرفت‌شناختی و اخلاقی است. از دید او، این تنش همچون رابطهٔ میان روایت‌ها و گفت‌وگوها، در یک فضای بینامتنی شکل می‌گیرد؛ جایی که معنا نه در سلطهٔ روایت واحد، بلکه در تعامل و اصطکاک میان روایت‌های گوناگون پدیدار می‌شود. بدین سان، کروم نیز همانند بنینگتون، بر این نکته تأکید می‌کند که فهم لیوتار از معنا و حقیقت، تنها در افق گفت‌وگویی و در پیوند با دیگر روایت‌ها تحقق‌پذیر است.

در میان پژوهش‌هایی که به زبان فارسی انجام شده است، از جمله نوشتهٔ فانی (۱۳۸۳)، نشان داده شده است که لیوتار مفاهیم عدالت و تفاوت را در قالب «داستان» و «گفت‌وگو» صورت‌بندی می‌کند؛ و همین دگرگونی روایت به ساخت معرفتی، بازتابی از بینامتنیت فلسفی اندیشهٔ اوست. هنگامی که لیوتار تصریح می‌کند معنا تنها در تعامل بازی‌های زبانی پدید می‌آید، در واقع از منطق بینامتنی سخن می‌گوید: هیچ معنا به‌طور مستقل و منفرد معتبر نیست، بلکه در نسبت با معناهای پراکنده و گفتارهای دیگر تثبیت می‌شود. با فروپاشی فرا روایت‌ها در گفتمان پست‌مدرنیسم، مسئلهٔ تولید معنا و مشروعیت دانش از سطح زبانی به سطح فلسفی ارتقا می‌یابد و به پرسشی بنیادین دربارهٔ بنیان‌های عقل و شناخت بدل می‌شود، از این‌رو، پرسش اساسی این پژوهش آن است که چگونه پست‌مدرنیسم لیوتار، با نفی فرا روایت‌ها، زمینه‌ساز شکل‌گیری بینامتنیت فلسفی معنا و دانش شده و سه عنصر گفت‌وگو، مثال و داستان در این فرآیند چه نقش اساسی ایفا می‌کنند؟.

تعریف و مفهوم بینامتنیت

بینامتنیت روشی است برای فهم متون که روابط میان آن‌ها را بررسی می‌کند و نشان می‌دهد هر متن و گوینده، آگاهانه یا ناخودآگاه، متأثر از متون و گویندگان پیشین یا هم‌زمان خود است و از کلام و اندیشه‌های آن‌ها بهره‌مند شده است (پیرچراغ و فقهیزاده، ۱۳۸۵). ارتباط یک متن با متنهای دیگر از موضوعات مهمی است که با ساختارگرایی باز و پساساختارگرایی مورد توجه محققان بزرگی همچون ژولیا کریستوا^۱، رولان بارت^۲، میخائیل ریفاتر^۳، لوران ژنی^۴ و ژرژ ژنت^۵ قرار گرفته است (نامور مطلق، ۱۳۸۶: ۸۴). بینامتنیت، در معنای عام، بر شبکهٔ ارتباطی تودرتوی متون با یکدیگر دلالت دارد. در این معنا، نظریهٔ بینامتنیت به‌عنوان یک هستی‌انتزاعی جلوه‌گر می‌شود که بر مفهومی موسع و بی‌آغاز و پایان از این‌واژه صحنه می‌گذارد. بینامتنیت به‌عنوان یک مفهوم پست‌مدرن بر سر دوراهی فرو غلتیدن در ورطهٔ تقلیل‌گرایی مفهومی از یک‌سو و محصور شدن در انتزاع متعلق به نظریه از سوی دیگر قرار داشته باشد (حافظی، منشادی و جزایی، ۱۳۹۹: ۲).

نسبت فروپاشی فرا روایت‌ها و ظهور تکرار گفتمان در اندیشه بینامتنی لیوتار

لیوتار هیچ‌گاه مستقلاً نظریه‌ای با عنوان «بینامتنیت» تدوین نکرد؛ اما بنیان‌های اندیشه او زمینه‌ای فلسفی برای گسترش آن فراهم کرد. در واقع نظریه بینامتنیت به معنای کلاسیک خود نخستینبار توسط ژولیا کریستوا در دهه ۱۹۶۰ صورت‌بندی شد و در دهه ۱۹۸۰، در متن گفتمان پست‌مدرنیستی لیوتار معنا و قلمرو تازه‌ای یافت (Kristeva, 1980). طبق تحلیل لیندا هاچن^۶، پست‌مدرنیسم لیوتار با نفی فرا روایت‌ها، مفهوم بینامتنیت را از سطح زبانی به سطح فلسفی انتقال داد؛ بدین معنا که دیگر فقط دربارهٔ ارجاع متون به یکدیگر نیست، بلکه دربارهٔ ارجاع گفتمان‌ها به نظام‌های دانشی دیگر است. (Hutcheon, 1988: 126) تری ایگلتون^۷ نیز با تکیه بر انگاره «تکرار معرفتی» در وضعیت پست‌مدرن توضیح می‌دهد که در اندیشه لیوتار، بینامتنیت دلالت معرفت‌شناختی می‌یابد و شکاف دائمی میان زبان‌ها و معناها را نشان می‌دهد؛ از همین‌رو تثبیت معنا ناممکن تلقی می‌شود (Eagleton, 2010: 97).

1. Julia Kristeva (1941 –)

2. Roland Barthes (1915 – 1980)

3. Michael Riffaterre (1924 – 2006)

4. Laurent Jenny (1944)

5. Gerard Genette (1930 – 2018)

6. Linda Hutcheon (1947 –)

7. Terry Eagleton (1943 –)

فانی (۱۳۸۳: ۷۰) نیز بر همین تحول تأکید داشته و نشان داده است که فلسفه لیوتار با فروپاشی فراروایت‌ها، به خوانشی بینامتنی از دانش و مشروعیت فرهنگی منجر می‌شود. بنابراین، در قرائت پست‌مدرنیستی لیوتار، بینامتنیت صرفاً ویژگی ساختاری متن نیست، بلکه به نشانه‌ای از تکثر معرفت و سیالیت معنا در جهان پست‌مدرن بدل می‌شود.

به اعتقاد لیوتار، به تعداد زبان‌ها و فرهنگ‌های گوناگون، جهان‌های زبانی متفاوتی وجود دارد که هر یک بر بنیاد قواعد و منطق خاص خود سامان یافته‌اند. از نظر او، تلقی زبان به منزله ابزار ارتباط انسانی با ویژگی‌های مشترک در میان همه فرهنگ‌ها، برخاسته از ذهنیت مدرن است و نه بیان واقعیتی عام. از دیدگاه لیوتار، تفاوت میان زبان‌ها چنان بنیادی است که هیچ ترجمه‌ای نمی‌تواند به هم‌ارزی کامل میان آن‌ها دست یابد؛ زیرا هر زبان افق معنایی ویژه‌ای می‌سازد که در نسبت تفاوت با زبان‌های دیگر معنا پیدا می‌کند. او با تکیه بر ویتگنشتاین، بر آن است که یگانگی در زبان وجود ندارد، بلکه آنچه هست «جزیره‌های زبانی پراکنده و جدا از یکدیگر» است که قواعد و هنجارهای حاکم بر یکی به دیگری قابل انتقال نیست (قره‌باغی، ۱۳۸۰: ۴۳۲).

لیوتار با تکیه بر مفهوم «بازی‌های زبانی» نتیجه می‌گیرد که چشم‌اندازهای گوناگون درون یک جامعه قیاس‌ناپذیرند؛ از همین رو، امکان دستیابی به چشم‌اندازی مشترک میان فرهنگ‌های مختلف را نیز ممکن نمی‌بیند. بدین معنا، چشم‌اندازهای فرهنگی متنوع، مجموعه‌ای به‌غایت ناهمگن را شکل می‌دهند که عناصر آن در نسبت‌های گسسته و ناهم‌ساز با یکدیگر قرار دارند. پیامد این نگرش آن است که دگرگونی‌های درون فرهنگی و تأثیرپذیری متقابل فرهنگ‌ها را نمی‌توان از منظر عقلانی یا اخلاقی به‌گونه‌ای کلی دآوری کرد (حقیقی، ۱۳۹۳: ۴۵).

لیوتار سیاست و اخلاق را نیز در همین چارچوب می‌نگرد و تفاوت‌های میان آن دو را نه بر مبنای اصول عام، بلکه همچون دو شکل متمایز از بازی‌های زبانی تحلیل می‌کند. از این منظر، هیچ افق فرازبانی یا معیار واحدی وجود ندارد که بتواند برتر از این بازی‌ها دآوری کند. در نتیجه، در مواجهه با تکثر و اختلاف روایت‌ها، اندیشه نه به سوی وحدت، بلکه به سوی پذیرش گسست، ناهم‌زمانی و تنوع افق‌های معنا سوق داده می‌شود.

از برخورد این نوع نگرش‌ها و باورهای کلی - که بخشی از آن‌ها زاینده منطق بازی‌های زبانی پست‌مدرنیستی است - نظریه‌هایی سر برمی‌آورند که بیش از آن که به روشنگری و گشودن افق‌های تازه در تفکر یاری رسانند، به ابهام نظری و اظهارات بی‌مرجع شباهت دارند. چنین نظریه‌هایی، بی‌آن که درک روشنی از نسبت میان زبان، معنا و فرهنگ پدید آورند، گاه تنها به فروپاشی قالب‌های معهود تفکر نظر دارند.

لیوتار، سیاست و اخلاقیات را نیز مورد تقلیل قرار داده، تفاوت‌های میان آن دو را نوعی بازی زبانی می‌داند و به هر دوی آنها به شکلی هم‌سطح می‌نگرد. از برخورد این تفکرات و باورهای کلی که بخشی از آنها زاینده بازی‌های زبانی پست‌مدرنیستی است، نظریه‌هایی سر برمی‌آورند که بیشتر به ابهام نظری و اظهارات بی‌مرجع شباهت دارند و بی‌آنکه قطعیت معرفتی حاصل کنند، تنها به فروپاشی قالب‌های معهود تفکر نظر دارند.

یکی از عرصه‌هایی که لیوتار در وضعیت پست‌مدرن بدان می‌پردازد، نسبت «علم پست‌مدرن» با «نظریه آشوب و بی‌نظمی» است. او با تأمل در محدودیت‌های پیش‌بینی‌پذیری در فیزیک اتمی و کوانتومی، از یک سو می‌پذیرد که در عمل، به سبب کثرت و پیچیدگی، تعیین موقعیت دقیق مولکول‌های یک گاز ناممکن است، و از سوی دیگر، در تحلیل مسئله علیت و بی‌علتی در مکانیک کوانتوم، گاه از نمونه‌هایی بیرون از حوزه کوانتوم مدد می‌گیرد. حاصل این تأملات، به‌زعم او، نشان می‌دهد که الگوهای کلاسیک دانش، مبتنی بر کارکردهای جدایش‌پذیر، به تدریج جایگاه خود را به‌منزله مثال‌واره یا الگوی مسلط معرفت از دست می‌دهند.

از دیدگاه لیوتار، علم پست‌مدرن با درنگ و تأمل در پدیده‌هایی چون «ناپذیرفتنی‌های تصمیم»، «محدودیت کنترل دقیق»، «ناسازگاری داده‌ها»، «فاجعه» و «تضادهای درونی نظام‌های دانایی»، کوشیده است تا فرایند تکوین و تحول خویش را در قالب شبکه‌ای از گسست‌ها و شکاف‌های تصحیح‌ناپذیر بازمی‌اندیشد و تئوریزه کند. بدین سان، علم نوین نه از طریق انباشت داده‌های قطعی، بلکه از رهگذر مواجهه با ناپوستگی‌ها و بحران‌های معرفتی تعریف می‌شود.

به تعبیر لیوتار، این وضعیت از یک سو معنای واژه «دانش» را دگرگون می‌سازد و از سوی دیگر، شیوه رخداد این دگرگونی را به نمایش می‌گذارد. در چنین افقی، آنچه در پایان حاصل می‌شود نه دانسته‌ها، بلکه نادانسته‌هاست؛ زیرا هر کوشش علمی، خود به پیدایش ساحت‌هایی تازه از ناپایداری و ناتمامی می‌انجامد.

لیوتار در این نتیجه‌گیری به شاخه‌های گوناگون فیزیک و ریاضیات ارجاع می‌دهد که از حیث مفهومی فاصله‌ای چشمگیر از یکدیگر دارند، با این همه، آن‌ها را در چارچوبی واحد گرد می‌آورد تا از درون این تکثر، استنتاجی

پست‌مدرن به دست دهد. با این حال، برخلاف داوری او، می‌توان گفت که دستاوردهای علم معاصر، هر چند بر ابهام‌ها، ناپایداری‌ها و گسست‌های معرفتی می‌افزایند، در عین حال بر دانسته‌ها نیز می‌افزایند؛ چرا که هر کشف تازه، در همان لحظه که پرسش‌های نو پدید می‌آورد، مرزهای شناخت را نیز گسترش می‌دهد. از این رو، شاید بتوان گفت علوم و کشفیات تازه، مسائل تازه پدید می‌آورند، اما نمی‌توان مسائل تازه را مترادف با نادانسته‌ها دانست (قره‌باغی، ۱۳۸۰: ۴۳۲).

لیوتار در تنز اصلی خود می‌گوید که دانش پست‌مدرن به جای آنکه بازنمایی‌کننده حقیقت باشد، خود نوعی «بازی زبانی» است که توسط قدرت‌ها و نهادهای متنی تعریف می‌شود. در اینجا مفهوم بینامتنیت به سطح اجتماعی و سیاسی ارتقا می‌یابد. هر گفتمان معرفتی (علم، دین، هنر، فلسفه) متون دیگر را درون خود جذب یا طرد می‌کند و از طریق پیوند بینامتنی، هویت و مشروعیت خود را می‌سازد. مثلاً در دانشگاه یا رسانه‌ها، دانشی تولید می‌شود که برای مشروعیت خود به زبان‌های فلسفی، ریاضی، اخلاقی یا تاریخی ارجاع می‌دهد؛ یعنی همواره از متون دیگر تغذیه می‌کند. این روند همان صورت‌بندی بینامتنی قدرت است که به تعبیر لیوتار، دانش پست‌مدرن را از دانش مدرن متمایز می‌سازد. زیرا در پست‌مدرنیسم هیچ گفتمان واحدی قادر به سلطه بر دیگر گفتمان‌ها نیست (Lyotard, 1984: 65).

لیوتار نسبت به انسان‌گرایی مدرن خوشبین نیست، زیرا این نوع انسان‌گرایی گرایش دارد عناصر ناهم‌ساز و متفاوت در وجود انسانی را حذف کند و سوژه را به عنوان موجودی ثابت و برتر معرفی نماید. او، در راستای نقد خود از روایت‌های کلان، سوژه را از مقام پدیدآور و سامان‌دهنده معنا خلع می‌کند و آن را در کنار دیگر عناصر و نیروها می‌نشانند. از دید او، سوژه نه جوهر ثابت و برتر، بلکه محصول نیروها، بازی‌های زبانی و روابط اجتماعی و سیاسی است.

در کتاب *نانانسان*^۱، لیوتار نشان می‌دهد که انسان نه یک جزیره منزوی است و نه موجودی با اختیار کامل؛ بلکه در «شبکه بی پایان»^۲ (Lyotard, 1991: 178) و پیچیده از قواعد، بازی‌های زبانی و روابط قدرت قرار دارد. هر فرد در تلاش و جدیت خود معنا می‌یابد، اما هویت او همواره متأثر از نقش‌هایی است که قواعد بازی‌های زبانی برایش تعیین می‌کنند. به این ترتیب، سوژه همیشه از هویت موقت و سیال برخوردار است و به تعداد عبارات جهان وجود دارد و سوژه با ایفای نقش در هر عبارت هویت تازه می‌یابد (فانی، ۱۳۸۳).

لیوتار در این نقد، ارزش انسان را نفی نمی‌کند، بلکه هشدار می‌دهد که تصور انسان به عنوان موجود خودبنیاد و برتر، همان‌گونه که در انسان‌گرایی مدرن ارائه شده، توانایی درک چندگانگی، گسست و نانانسانی در انسان را محدود می‌کند. معنا و هویت انسان تنها در نسبت با تفاوت‌ها، گسست‌ها و تنوع نیروها و بازی‌های زبانی آشکار می‌شود، نه در تسلط بر آن‌ها.

لیوتار قواعد اخلاقی ازلی، ابدی، مقدس و کلان را نمی‌پذیرد. اخلاق در چارچوب او یک بازی زبانی است با قواعد موقتی و نسبی که در بستر تعامل اجتماعی شکل می‌گیرد. هر بازی تعهد اخلاقی‌ای به فرد تحمیل می‌کند، اما منبع واقعی این تعهد، خود فرد است؛ فرد با انتخاب بازی و پذیرش قواعد آن، خود را متعهد می‌سازد. پوچ‌گرایی اخلاقی به شکل مطلق ممکن نیست، زیرا بودن خود به معنای شرکت در بازی‌هاست. پرسش از چرایی اخلاق نیز از طریق بازی‌های ارتباطی و شنیدن صدای دیگران ممکن می‌شود؛ بنابراین حتی یک پوچ‌گرا ناگزیر است به قواعد بازی ارتباط پایبند باشد. تأمل عقلانی و اخلاقی در بازی‌ها و شنیدن صدای دیگران بخش جدایی‌ناپذیر گرایش اخلاقی است. اما هر چیز عقلانی اخلاقی نیست؛ تبهکاران خطرناک برای اعمال خود دلایل عقلانی می‌تراشند (فانی، ۱۳۸۳).

در نگاه لیوتار، هنجارها دیگر توسط عقل مدرن تعیین نمی‌شوند؛ بلکه بازی‌های زبانی آن‌ها را شکل می‌دهند و به جای تحقق آرمان‌شهر، اجتماع بازیکنان پدید می‌آید. اخلاق‌پرستان و عادلانه‌ترین بازی آن است که امکان طرح و اجرای بیشترین بازی‌ها را فراهم می‌کند و ضمن بیان امر ناگفتنی حامی نزاع علیه کلیت باشد (Lyotard, 1984). لیوتار به عدالت‌های متکثر اعتقاد دارد. آنچه پیش از این با اصطلاحاتی چون «کافرکیشی» یا «شرک» بیان می‌شد، در نگاه پست‌مدرنیستی او به معنای تلاش برای قضاوت بدون معیار واحد و از پیش موجود در زمینه حقیقت، زیبایی، سیاست و اخلاق است. وی عدالت را حساس بودن و دغدغه‌مند بودن در هر مورد و در هر زمان می‌داند. هیچ‌کس نمی‌تواند مطمئن باشد که فردی عادل است یا برای همیشه عادل خواهد بود؛ عدالت همواره فرایندی پویا و در نسبت با موقعیت‌ها و بازی‌های زبانی شکل می‌گیرد (Lyotard & Thebaud, 1985: 99).

1. *The Inhuman* (1991)

2. *inexhaustible network*

لیوتار معتقد است تناقضات موجود در قواعد عام و موردی قضاوت و مسائل فلسفی تربیت باید در قالب گفتگو، مثال و داستان بیان شود (Lyotard, 1988:29). «تاجر ونیزی^۱» نمایشنامه معروف شکسپیر^۲ نمونه‌ای شاخص از نقش تفاوت‌ها در فرآیند قضاوت است. این روایت، صحنه محکمه‌ای را به تصویر می‌کشد که در آن یک یهودی (بیگانه و اقلیت) و یک مسیحی (خودی و اکثریت) در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند. در ظاهر مسیحی محکوم می‌شود، اما هنگام اجرای حکم، قاضی به بهانه حفظ جان مقدس شهروند مسیحی، یهودی را به سوءنیت در برابر مسیحی محکوم می‌کند. در اینجا، قدرت با نفوذ به عرصه قضاوت و قاضی با ظاهر عادلانه و اجرای وارونه عدالت، شبکه قدرت را بازتولید و حفظ می‌کند. این وارونه‌سازی‌ها، چگونگی مصادره قانون به زیان اقلیت‌هایی را نشان می‌دهد که در مناسبات قدرت جایگاهی ندارند و به سود قدرتمندان عمل می‌کنند.

قضاوت همواره در شبکه‌ای پیچیده از روابط اجتماعی و سیاسی تنیده است و از آن‌ها تأثیر می‌پذیرد. هیچ معیار ثابت و کلی برای داوری وجود ندارد که بتواند عدالت را تضمین کند؛ قاضی ناگزیر است هر موقعیت را موردی بررسی کند، چرا که هر وضعیت ویژگی‌های خاص خود را دارد. قضاوت بر پایه دانش موقتی و چندپاره شکل می‌گیرد و هیچ قاعده فراگیر یا حکم نهایی‌ای وجود ندارد. قواعد عقلانی، به ویژه توان داوری میان عبارات ناهمگون را ندارند. جهان نامتعین و ناهمگون است و تاریخ آن هرگز قابل شناخت یا پیش‌بینی کامل نیست؛ آگاهی از کل داستان زندگی افراد و روابطشان نیز ممکن نیست. با این حال، باید چنان عمل کنیم که گویی قادر به شناخت تمام جهان هستیم؛ یعنی همان «جهانی‌نگریستن و محلی عمل کردن» (فانی، ۱۳۸۳: ۷۵)، که هم حساسیت نسبت به تفاوت‌ها را حفظ می‌کند و هم امکان اقدام مؤثر در موقعیت‌های مشخص را فراهم می‌آورد.

بسیاری از منتقدان لیوتار معتقدند که ریشه نسبت‌باوری او در تعبیرش از بازی‌های زبانی و قیاس‌ناپذیری آن‌ها نهفته است. با این حال، لیوتار نسبت به این نکته کمتر تأمل می‌کند که بازی‌های زبانی تنها در چارچوب نظام‌های زبانی گسترده‌تر امکان بروز می‌یابند و این نظام‌ها خود بر پایه پاره‌ای اصول و ساختارهای کلی استوارند. بی‌گمان، لیوتار انتظار دارد که خوانندگان، صرف‌نظر از چشم‌اندازهای گوناگونشان، بتوانند نقطه‌نظر و استدلال او را درک کرده و مسیر منطقی نوشته‌هایش را دنبال کنند.

بدیهی است که چنین تفاهمی میان لیوتار و خوانندگان او، مستلزم وجود یک چارچوب کلی است که مبنای روابط میان اعضای جامعه باشد. این امر با حکم او مبنی بر حل‌ناشدنی بودن تضاد میان بازی‌های زبانی، نوعی ناهمسویی پدید می‌آورد. افزون بر این، حتی صرف مشاهده تفاوت میان چشم‌اندازها و بازی‌های زبانی گوناگون، نیازمند وجود وجه مشترکی میان چشم‌انداز مشاهده‌گر و چشم‌اندازهایی است که موضوع مشاهده او هستند. مشاهده‌گر ناگزیر است عاملان کنش‌هایی را که با یکدیگر مقایسه می‌کند، در مقام عاملان خودفرمان و توانا به انجام بازی‌های زبانی متفاوت، بازشناسد.

این بازشناختن عامل کنش در مقام عامل کنش، به خودی خود، مستلزم وجود نوعی وجه مشترک اخلاقی میان چشم‌انداز مشاهده‌گر و کسانی است که موضوع مشاهده و مطالعه او قرار دارند. از این رو، می‌توان گفت که با توجه به مردود بودن مفهوم کلی عدالت در فلسفه لیوتار، جایگاهی محدود برای کنش اخلاقی و به تبع آن کنش سیاسی در معنای دقیق آن باقی می‌ماند. بنابراین، اگر میان بازی زبانی‌ای با بازی زبانی دیگر - مانند بازی زبانی توجیه‌کننده استثمار در نظام اقتصادی سرمایه‌داری از منظر اخلاق غیرکانتی (برای مثال خودمداری نیچه‌ای) - ناهمسازی پدید آید، راه خردمندانه برای حل آن ناهمسازی وجود ندارد. مسئولیت و اجبار اخلاقی، در این چارچوب، تنها یک بازی زبانی میان بازی‌های زبانی متعدد است و حداکثر تنها در چارچوب دستگاه‌های اخلاقی ویژه قابل تعریف است (حقیقی، ۱۳۹۱: ۴۲-۴۳).

سطوح بینامتنیت در اندیشه لیوتار

در اندیشه لیوتار، یکی از سطوح بنیادین بینامتنیت، سطح زبانی است؛ یعنی تعامل میان بازی‌های زبانی که در آن معنا نه از طریق وحدت یا توافق، بلکه از دل تفاوت‌ها و تنش‌ها در زبان پدید می‌آید. این معنا، همیشه وابسته به تفاوت‌هاست و هیچ بازی زبانی به‌تنهایی معنای نهایی را تولید نمی‌کند. سطح دیگر، سطح معرفتی بینامتنیت است؛ یعنی وابستگی دانش‌ها به روایت‌ها و متون دیگر، که بدین ترتیب هیچ معرفت مستقل، مطلق یا

1. *The Merchant of Venice* (1605)

2. *William Shakespeare* (1564 – 1616)

جهان‌شمولی وجود ندارد. سطح سوم، سطح گفتمانی-فرهنگی است؛ یعنی تداخل روایت‌های فرهنگی و سیاسی که مشروعیت دانش را تابع قدرت گفتمان‌های بینامتنی می‌سازد و نشان می‌دهد دانش در بستر شبکه‌های قدرت و ارتباط شکل می‌گیرد.

لیوتار سه سطح زبانی، معرفتی و گفتمانی را به صورت هم‌زمان و افقی می‌بیند؛ نه سلسله‌مراتبی و نه مبتنی بر توالی تاریخی. در وضعیت پست‌مدرن، هر «بازی زبانی» معنا و کارکرد خود را در کنار دیگر بازی‌ها می‌یابد و هیچ مرکز یا مرتبه‌ی برتر و واحدی برای داوری میان زبان‌ها وجود ندارد. از همین رو، او تأکید می‌کند: «دانش پست‌مدرن از حساسیت ما نسبت به تفاوت‌ها می‌کاهد و توانایی ما برای تحمل آنچه قابل مقایسه نیست را افزایش می‌دهد» (Lyotard, 1984: xxv). این نگرش به ما می‌آموزد که سطح زبانی، معرفتی و گفتمانی نه به شکل یک زنجیره خطی بلکه در شبکه‌ای پویا و هم‌افزا عمل می‌کنند؛ هر متن یا گفتمان هم‌زمان در این سه سطح حضور دارد و معنا از تلاقی و هم‌پوشانی این سطوح زاده می‌شود. در این افق، معنا نه محصول یک هسته مرکزی، بلکه حاصل جریان بی‌پایان تفاوت‌ها، ناهمسانی‌ها و تعامل‌های میان بازی‌های زبانی و روایت‌هاست.

فانی (۱۳۸۳) نیز در «دلالت‌های تربیتی دیدگاه پست‌مدرنیستی لیوتار و نقد آن» تأکید کرده است که ساختار پست‌مدرن در اندیشه لیوتار، شبکه‌ای افقی است؛ شبکه‌ای که در آن هیچ مرحله‌ای آغاز یا پایان معنا نیست و معنا در گفت‌وگوی بی‌پایان میان زبان‌ها جریان دارد و همواره در معرض بازخوانی و بازتولید است. این نگرش، نه تنها امکان فهم پیچیدگی‌ها و چندصدایی‌های فرهنگی و اجتماعی را فراهم می‌کند، بلکه جایگاه هر متن، روایت یا بازی زبانی را در نسبت با دیگر متون و بازی‌ها مشخص می‌سازد. در این چارچوب، معنا نه محصول مرکز واحد، بلکه نتیجه تعامل پویا و سیال میان سطوح زبانی، معرفتی و گفتمانی است؛ معنا در تنش‌ها، تفاوت‌ها و هم‌افزایی‌های میان بازی‌ها شکل می‌گیرد و همواره خلاق و بازتولید شونده باقی می‌ماند.

گفت‌وگو، مثال و داستان در فلسفه لیوتار و نسبت آن‌ها با بینامتنیت

در مرکز اندیشه لیوتار، مفهوم گفت‌وگو نه تنها شیوه‌ای از ارتباط، بلکه میدان زایش معنا و ساختار فلسفی تولید معناست. او تأکید می‌کند که هر کنش گفتاری در چارچوب یک بازی زبانی خاص معنا می‌یابد و هیچ زبان عام و نهایی‌ای برای داوری میان این بازی‌ها وجود ندارد. از این منظر، جهان پست‌مدرن خود نوعی شبکه گفت‌وگوی بی‌پایان میان زبان‌ها، فرهنگ‌ها و دانش‌هاست؛ جایی که معنا از دل تفاوت‌ها و تعامل آن‌ها زاده می‌شود. در فلسفه لیوتار، گفت‌وگو فضایی است که اصطکاک و هم‌زیستی روایت‌های ناهمگون را امکان‌پذیر می‌سازد؛ هر سخنگو در حضور دیگران معنا می‌یابد، نه در خلاء. در این بستر، بینامتنیت به طور دقیق در دل گفت‌وگو متولد می‌شود: هر جمله و هر روایت، پیش‌فرضی از دیگری را در خود دارد، با او وارد تعامل می‌شود و از او وام می‌گیرد. گفت‌وگو از دید لیوتار همان صورت زنده بینامتنیت است؛ یک جریان بی‌پایان میان متون، زبان‌ها و بازی‌های معنایی که هیچ‌گاه به وحدت یا نتیجه قطعی نمی‌رسد.

مفهوم «مثال» در اندیشه لیوتار جایگاه نمادین دارد. او نقد عقلانیت مدرن را با تأکید بر کلیت و قوانین عام آغاز می‌کند و نشان می‌دهد که در عصر پست‌مدرن، دانایی باید بر پایه «مثال‌های موضعی» و «موارد جزئی» شکل گیرد، نه قوانین کلان و فراگیر. مثال‌ها، در نگاه لیوتار، جایگزین فراروایت‌ها هستند؛ آن‌ها نقطه‌هایی از معنا در محدوده‌ای خاص‌اند که هم‌زمان به خرده‌روایت‌ها و روایت‌های دیگر ارجاع می‌دهند. چنین ساختاری اساساً بینامتنی است، زیرا هیچ مثال به‌تنهایی کفایت نمی‌کند و اعتبار آن در پیوند با مثال‌ها و روایت‌های دیگر حاصل می‌شود.

سومین مفهوم کلیدی، «داستان» است. لیوتار از نخستین فیلسوفانی است که نشان داد «دانش» در کنار عقل، دارای ساختار روایی است. او معتقد است هر جامعه برای مشروعیت دانایی خود به داستان‌ها و روایت‌های فرهنگی و تاریخی متکی است: داستان پیشرفت، داستان روایت آزادی یا رهایی بشریت و... (Lyotard, 1984: ix). این داستان‌ها نه تنها حامل معنا هستند، بلکه سازوکار مشروعیت‌بخشی به دانش و شکل‌دهی به حافظه فرهنگی جامعه‌اند.

در دوران مدرن این داستان‌ها همان فراروایت‌ها بودند؛ در پست‌مدرن آن‌ها فروپاشیده‌اند و جای خود را به انبوهی از خرده‌روایت‌ها داده‌اند. این تکثر روایی، جوهر بینامتنیت در سطح فلسفی است. به بیان دیگر، فروپاشی فراروایت‌ها یعنی ظهور هزاران روایت که هر یک با دیگری در پیوند است، از دیگری تأثیر می‌گیرد و به او ارجاع می‌کند؛ درست همان تعامل متنی و معنایی که نظریه‌پردازان بینامتنیت مثل کریستوا در سطح زبان‌شناسی توصیف کرده‌اند. اما

لیوتار این پدیده را از سطح زبان به سطح هستی و معرفت ارتقا می‌دهد: جهان پست‌مدرن نه فقط مجموعه‌ای از داستان‌ها، بلکه شبکه‌ای از داستان‌های درهم‌تنیده و متداخل است؛ هیچ روایتی بدون ارتباط بینامتنی با دیگری وجود ندارد. گفت‌وگو میان داستان‌ها، میدان زایش معناست؛ نه نتیجه نهایی آن.

بحث و خوانش انتقادی از نسبت لیوتار و بینامتنیت

فروپاشی فرا روایت‌ها نقطه‌ای سرنوشت‌ساز در تحول معنا است؛ لحظه‌ای که نظام‌های کلان مشروعیت‌بخش دانش و حقیقت فرو می‌ریزند و معنا از تکیه‌گاه‌های متافیزیکی خود جدا می‌شود. در پرتو این دگرگونی، وضعیت تازه در تولید معنا پدید می‌آید؛ وضعیتی که دیگر خبری از مرکز، کل، و انسجام کلان نیست.

در دوران مدرن، «متن» در درون نظام یکپارچه و تثبیت‌شده معنا می‌یافت؛ اما در عصر پست‌مدرن، معنا میان خرده‌روایت‌ها برون مرکز و منتشر است. این خرده‌روایت‌ها، همان متون و گفتمان‌های متکثرند که در افق‌های محدود و موضعی خود، به جای ارجاع به کلیت برتر، با یکدیگر وارد رابطه گفت‌وگویی و بینامتنی می‌شوند. از این منظر، بینامتنیت در اندیشه لیوتار تنها یک ویژگی صوری یا ادبی نیست، بلکه پاسخ معرفتی به بحران معنا است. در چنین وضعیتی، متن‌ها دیگر نسبت به یک مرکز تفسیر نمی‌شوند، بلکه در شبکه‌ای متراکم از ارجاعات متقاطع معنا می‌یابند؛ معنایی که نه نهایی‌اند و نه وحدت‌پذیر. هر خرده‌متن، در تعامل با دیگر متون، بخشی از میدان معنایی را می‌سازد و بدین‌سان هیچ معنا در خلأ شکل نمی‌گیرد. بنابراین، در فلسفه لیوتار، بینامتنیت نمودی از چندگانگی معرفتی و زبانی است؛ نشانه‌ای از گذار از ساختارهای سلسله‌مراتبی دانش به شبکه‌های افقی و پویای معنا.

بدین ترتیب، تأمل لیوتار در باب زبان، دانش و مشروعیت، الگوی مرکز‌گرا و کل‌نگر معنا را فرو می‌پاشد و به جای آن، افق شبکه‌ای و پست‌مدرنی از گفتار را می‌نشانند. اگر مراد او آن باشد که زبان در بنیاد خود چارچوب کلی و معیارهایی یگانه برای سنجش تمامی گفتارهاست، این برداشت با تکثر زبانی و موقعیتی بازی‌های زبانی سازگار و موجه است. و اگر منظور او آن باشد که زبان‌ها چنان از هم گسسته‌اند که هیچ ترجمه یا تفاهمی میان آن‌ها ممکن نیست، در آن صورت برداشت لیوتار از مسئله، نگرش تأمل‌برانگیز را می‌طلبد، چرا که چنین تفسیری ضرورت مواجهه دقیق با تکثر زبانی و پیچیدگی‌های میان‌متنی را آشکار می‌سازد.

در نظریه آشفتگی^۱، بسیاری از پدیده‌های فیزیکی در نگاه نخست تحت سیطره قوانین قطعی و قابل پیش‌بینی قرار دارند، اما در عمل، حساسیت شدید آن‌ها به شرایط اولیه، امکان پیش‌بینی دقیق را از بین می‌برد. دو سیستم که از یک قانون واحد و شرایط آغازین یکسان پیروی می‌کنند، می‌توانند پس از مدت کوتاهی به وضعیت متفاوت دست یابند. این ویژگی، نه تنها بنیان ریاضی و فیزیکی دارد، بلکه می‌تواند به‌مثابه استعاره‌ای برای فهم پیچیدگی و غیرقابلیت پیش‌بینی تجربه انسانی و تولید معنا در عصر پست‌مدرن به کار گرفته شود.

مفاهیم خطی و غیرخطی در این چارچوب، فراتر از ریاضیات، به تفکر و روش‌شناسی معرفتی تعمیم می‌یابند. در تفکر خطی، معلول با علت تناسب دارد و فرایند استدلال، گام‌به‌گام و مستقیم است؛ الگویی که سنت روشنگری و علوم کلاسیک آن را پیش‌نهاد و خردورزی را به عنوان مسیر تضمین‌کننده پیش‌بینی و کنترل معرفی می‌کند. اما تفکر پست‌مدرن، غیرخطی است؛ رویکردی که آشفتگی و حساسیت به شرایط اولیه را نه به عنوان مانع، بلکه به عنوان واقعیت بنیادین می‌پذیرد. در این نگرش، شهود، دریافت ذهنی و پیچیدگی‌های میان‌متنی در مرکز فهم قرار دارند و معنا در شبکه‌ای متغیر و چندوجهی تولید می‌شود.

به این ترتیب، نظریه آشفتگی می‌تواند به‌مثابه الگوی استعاری، نسبت میان قوانین طبیعی و پویایی‌های معرفتی و اجتماعی را بازنمایی کند: جهان، زبان و تجربه انسانی تحت تأثیر دگرگونی‌های کوچک، دستخوش تغییرات گسترده می‌شوند و هیچ مرکز قطعی یا پیش‌بینی‌پذیری نهایی برای معنا وجود ندارد. از این منظر، پست‌مدرنیسم نه نفی عقل و استدلال، بلکه تأکید ظریف بر محدودیت‌ها، پیچیدگی‌ها و چندگانگی نظام‌های دانشی و زبانی است؛ جهانی که در آن معنا و فهم، محصول تعامل میان متن‌ها، شرایط آغازین و بازی‌های زبانی است و هیچ خرده‌روایت یا متن تنها نمی‌تواند حقیقت مطلق را نمایندگی کند.

یکی از پیامدهای مهم فلسفه اجتماعی ژان-فرانسوا لیوتار آن است که پذیرش هر چشم‌انداز، در نهایت، نوعی انتخاب موقعیتی و نسبی است؛ گزینشی که نه بر اساس معیارهای مطلق عقلانی و نه با ارزیابی عینی قابلیت توجیه کامل دارد، بلکه در پرتو افق دید و شرایط تاریخی، فرهنگی و اجتماعی هر فرد معنا می‌یابد. دلایل فرهنگی

و تاریخی می‌توانند روند انتخاب یک چشم‌انداز مشخص را توضیح دهند، اما این توضیحات فاقد نیروی توجیه عقلی نهایی‌اند و نمی‌توانند ارزش‌های مطلق تولید کنند، زیرا در نگرش لیوتار، همه چشم‌اندازها واجد مشروعیت و اعتبارند و هیچ‌یک بر دیگری برتری ندارد.

این دیدگاه هرگز به معنای تایید روابط نابرابر نیست؛ در طول تاریخ، تضادهای اجتماعی، به‌ویژه میان نیروهای نامتوازن، امر معمول و تجربه‌شده بوده است؛ نیروهای قوی‌تر همواره بر نیروهای ضعیف‌تر چیره شده و آنها را تحت سلطه خود قرار داده‌اند. با این حال، فلسفه لیوتار نشان می‌دهد که داوری درباره عدالت این روابط در هر چشم‌انداز متفاوت است و هیچ قضاوتی نمی‌تواند به‌طور مطلق مشروعیت داشته باشد؛ آنچه از دید نیروی قوی مشروع و موجه جلوه می‌کند، از منظر قربانیان و گروه‌های ضعیف رفتار ستمگرانه و غیرقابل پذیرش است. برای نمونه، رفتار نازی‌ها با یهودیان و گروه‌های مخالف نازی‌ها از دید بسیاری از نازی‌ها توجیه پذیر بود در حالیکه از دید قربانیان و مخالفان حزب نازی این رفتار جنایتکارانه به شمار می‌آمد. از این منظر، فلسفه لیوتار یادآور می‌شود که قضاوت اخلاقی و ارزیابی عدالت، همواره در پرتو چشم‌اندازهای متکثر و متفاوت شکل می‌گیرد و هیچ چارچوب اخلاقی واحدی قادر نیست تمامی دیدگاه‌ها را به‌طور یکسان سنجش کند. این نگرش، با تأکید بر نسبیت ارزش‌ها و مشروعیت دیدگاه‌ها، ما را به فهم ژرف‌تر از پیچیدگی‌های زندگی اجتماعی و تنوع تجربیات انسانی می‌رساند و لزوم توجه به صداها و افق‌های متفاوت را آشکار می‌سازد.

نتیجه‌گیری

رابطه میان پست‌مدرنیسم و بینامتنیت را می‌توان رابطه‌ای مفهومی و کارکردی دانست. پست‌مدرنیسم، به‌عنوان پارادایم شکاک نسبت به کلیت و اصالت، به‌طور طبیعی به مفهومی روی آورده است که ماهیت متن را شبکه‌ای، چندصدایی و بازتولیدشده از مواد پیشین تعریف می‌کند. در این چارچوب، بینامتنیت نه تنها یک ابزار تحلیلی بلکه استراتژی محوری است که این نگرش فلسفی را در عمل پیاده‌سازی می‌کند. این مفهوم، با تکیه بر نظریات ژولیا کریستوا و بسط آن توسط رولان بارت، توانست آخرین سنگر مدرنیسم یعنی «اصالت مؤلف» و «یگانگی اثر» را زیر سؤال ببرد و نشان دهد که متن همواره در ارتباط و تعامل با متون پیشین معنا می‌یابد.

از منظر بینامتنیت، متن محلی برای برخورد و گفت‌وگوی تمام متون دیگر است و معنا فرایند پویاست که با حضور خواننده‌ای فعال و آگاه شکل می‌گیرد، خواننده‌ای که در شبکه پیچیده فرهنگی مشارکت دارد. تحلیل اندیشه لیوتار از این زاویه نشان می‌دهد که معنا در جهان پست‌مدرن نتیجه تعامل و گفت‌وگو میان گفتمان‌های متعدد است و هیچ نظام معنایی‌ای قادر به سلطه یا فراگیری مطلق نیست. «فروپاشی فرا روایت‌ها» به‌هیچ‌وجه پایان معنا را اعلام نمی‌کند، بلکه زمینه پیدایش شبکه‌ای نو از روایت‌ها و زبان‌ها را فراهم می‌آورد که خرده‌های موضعی جایگزین عقلانیت کلی می‌شوند.

در این دیدگاه، دانش و اخلاق نیز از این ساختار تأثیر می‌پذیرند: هر موقعیت زبانی قواعد و شرایط خاص خود را دارد و عدالت، معنا و معرفت، امور موضعی و بینامتنی‌اند. بنابراین میان فلسفه لیوتار و نظریه بینامتنیت پیوند بنیادین برقرار است که می‌تواند در مطالعات فلسفی، زبان‌شناختی و نقد ادبی به‌عنوان چارچوب تحلیلی مورد استفاده قرار گیرد. شایان ذکر است که برخی تفسیرهای رایج از لیوتار در زمینه علوم پست‌مدرن و نظریه بحران، که به‌طور غیرانتقادی از او نقل می‌شوند، اغلب نادرست یا کم‌قاعده‌اند. به‌عنوان نمونه، استفاده از تئوری آشفتگی به‌عنوان استعاره‌ای برای مخالفت با مکانیک نیوتنی و نسبت دادن خطی بودن به مکانیک نیوتن و غیرخطی بودن به مکانیک کوانتوم، تفسیرهای سطحی و نادرست‌اند که با دیدگاه لیوتار همخوانی ندارند.

نقش بینامتنیت در چارچوب اندیشه لیوتار را می‌توان در سه محور اصلی خلاصه کرد:

بنیان معرفت: دانش مدرن به‌طور بنیادین از طریق «اثبات» و استناد به فرا روایت‌ها شکل می‌گرفت؛ در حالی که دانش پست‌مدرن از طریق «گفت‌وگو» و «مذاکره» میان متنی ساخته می‌شود.

ساختار روایت: خرده‌روایت‌ها به‌جای ایجاد هرم معنایی سلسله‌مراتبی، شبکه‌ای متقاطع و هم‌سطح شکل می‌دهند که تعامل و پیچیدگی متون را بازتاب می‌دهد.

مسئله قدرت: بینامتنیت صحنه‌ای است که در آن بازی‌های زبانی با هم تقابل دارند و قدرت همواره تلاش می‌کند قواعد یک بازی را بر دیگری تحمیل کند، ولی فروپاشی فرا روایت‌ها این تحمیل را دشوار و مشروط می‌سازد.

- پالمر، جوی آ. (۱۳۹۱). پنجاه اندیشمند نوین علوم تربیتی (از پیاژه تا عصر حاضر) (ترجمه جمعی از مترجمان). تهران: انتشارات سمت.
- پیرچراغ، محمدرضا، فقیهی‌زاده، عبدالهادی. (۱۳۹۵). کاربست بینامتنیت در فهم امثال نهج البلاغه. فصلنامه مطالعات فهم حدیث، ۳(۵۱)، ۹۳-۱۱۹.
- حافظی، مرتضی، منشادی، مرتضی، جزایی، محدثه. (۱۳۹۹). واکاوی چالش‌ها و کاربردهای روش بینامتنیت: فرود از نردبان انتزاع؛ سقوط در ورطه تقلیل‌گرایی. فصلنامه روش‌شناسی علوم انسانی، ۲۶(۱۰۴)، ۱-۱۵.
- حقیقی، شاهرخ. (۱۳۹۳). گذار از مدرنیته. تهران: نشر آگه.
- ضمیران، محمد. (۱۳۸۰). اندیشه‌های فلسفی در پایان هزاره دوم. تهران: انتشارات هرمس.
- فانی، حجت‌اله. (۱۳۸۳). دلالت‌های تربیتی دیدگاه پست‌مدرنیستی لیوتار و نقد آن. فصلنامه نوآوری‌های آموزشی، ۳(۹).
- قره‌باغی، علی‌اصغر. (۱۳۸۰). تبارشناسی پست‌مدرنیسم. تهران: دفتر پژوهش‌های فرهنگی.
- کهون، لارنس. (۱۳۸۱). متن‌هایی برگزیده از مدرنیسم تا پست‌مدرنیسم (ترجمه عبدالکریم رشیدیان). تهران: نشر نی.
- محمدپور، احمد. (۱۳۸۷). ژان فرانسوا لیوتار و پیدایش علوم اجتماعی پست‌مدرن: خاستگاه نظری و مبانی پارادایمیک. مجله علوم اجتماعی دانشگاه فردوسی مشهد، ۵(۱)، ۳۹-۸۲.
- نامور مطلق، بهمن. (۱۳۸۶). ترامتنیت: مطالعه روابط یک متن با دیگر متن‌ها. پژوهشنامه علوم انسانی، ۵۶، ۸۳-۹۸.
- ضمیران، محمد. (۱۳۸۰). اندیشه‌های فلسفی در پایان هزاره دوم. تهران: انتشارات هرمس.
- Bennington, Geoffrey. (1988). *Lyotard: Writing the event*. Manchester: Manchester University Press.
- Crome, Kevin. (2020). *Disputing critique: Lyotard's Kantian differend*. In Silviu Baiasu & Andrea Vanzo (Eds.), *Kant and the continental tradition: Sensibility, nature, and religion* (pp. 223-237). New York: Routledge.
- Eagleton, Terry. (2010). *The meaning of life: A very short introduction*. Oxford: Oxford University Press.
- Hutcheon, Linda. (1988). *A poetics of postmodernism: History, theory, fiction*. London: Routledge.
- Kristeva, Julia. (1980). *Word, dialogue, and novel*. In *Desire in language: A semiotic approach to literature and art* (pp. 64-91). New York: Columbia University Press.
- Lyotard, Jean-François. (1984). *The postmodern condition: A report on knowledge* (Geoffrey Bennington & Brian Massumi, Trans.; Fredric Jameson, Foreword). Minneapolis: University of Minnesota Press.
- Lyotard, Jean-François, & Thé baud, Jean-Loup. (1985). *Just gaming* (William Godzich, Trans.; Afterword by Stephen Weber). Minneapolis: University of Minnesota Press.
- Lyotard, Jean-François. (1988). *The different: Phrases in dispute* (Gé rard Van Den Abbeele, Trans.). Minneapolis: University of Minnesota Press.
- Lyotard, Jean-François. (1991). *The inhuman: Reflections on time* (Geoffrey Bennington & Rachel Bowlby, Trans.). Cambridge: Polity Press.

خوانش انتقادی از بازتولید متون قدرت در افغانستان

جاوید راحل^۱

چکیده

این مقاله به بررسی نقش بینامتنیت در شکل‌گیری و بازتولید گفتمان‌های سیاسی در افغانستان می‌پردازد. چارچوب نظری پژوهش بر اساس دیدگاه‌های ژولیا کریستوا و رولان بارت در باب «چندصدایی متن» شکل گرفته و نشان می‌دهد که هیچ گفتمان سیاسی در افغانستان در خلأ ظهور نیافته است؛ بلکه همواره در تلاقی با متون، روایت‌ها و حافظه‌های تاریخی پیشین ساخته و بازتولید شده است. یافته‌ها نشان می‌دهد که گروه‌های افراط‌گرا با ارجاع مداوم به متون سنتی، گفتمان خود را جنبه‌ای قدسی بخشیده و از آن برای بسیج و مشروعیت‌بخشی به قدرت خود بهره‌برداری ابزاری می‌کنند. در مقابل، روندهای دموکراتیک بر متونی چون قانون اساسی، اسناد بین‌المللی و گفتمان حقوق بشر تکیه دارند. این دو رویکرد، نمایانگر دو نوع بینامتنیت متضاد هستند: یکی مبتنی بر بازگشت به سنت و حافظه تاریخی، و دیگری مبتنی بر تجدد، حقوق مدرن و نظم قانونی. مقایسه این دو گفتمان نشان می‌دهد که اختلاف در شیوه بازخوانی متون نه تنها امکان گفتگوی مؤثر را محدود کرده، بلکه شکاف‌های سیاسی و اجتماعی را تعمیق بخشیده است. این مقاله همچنین هشدار می‌دهد که تداوم بازتولید تک‌صدایی، خطر انسداد سیاسی و فرهنگی را افزایش می‌دهد، در حالی که پذیرش چندصدایی متون می‌تواند افق تازه‌ای برای گفتگو، مدارا و همزیستی در افغانستان گشاید.

واژه‌های کلیدی: بینامتنیت، نشانه‌شناسی، تحلیل گفتمان، سنت، تجدد، ساختارشنکی، پسامدرنیسم

مقدمه

بینامتنیت^۲ یکی از مفاهیم کلیدی در نظریه‌های ادبی و زبان‌شناسی معاصر است: هیچ متن، گفتار یا تصویر در خلأ تولید نمی‌شود؛ هر اثر معنای خود را در شبکه‌ای پیچیده از ارجاعات، بازخوانی‌ها و گفتگوها با متون پیشین و هم‌زمان می‌یابد. متن، همچون تار و پودی است که از رشته‌های متعدد - از نقل‌قول‌ها و اشارات گرفته تا استعاره‌ها و روایت‌های فرهنگی - بافته شده است. در این نگاه، «هر متنی وارث همه متون پیش از خود است و تجربه متن‌ها در واقع تجربه تمام جهان نشانه‌ای انسان است» (پریز و محبی، ۱۴۰۲: ۳). به همین دلیل، ژولیا کریستوا، میخائیل باختین، ژرار ژنت و دیگران بر ماهیت میان‌متنی زبان تأکید کرده‌اند: زبان همواره در گفتگو با "دیگری" شکل می‌گیرد و هیچ سخنی بیرون از تاریخ و فرهنگ تولید نمی‌شود.

این چشم‌انداز هنگامی که به عرصه سیاست کشانده می‌شود، اهمیتی مضاعف می‌یابد. سیاست‌مداران و کنش‌گران سیاسی، خواه آگاهانه و خواه ناخودآگاه، برای تقویت پیام‌های خود از ابزارهای میان‌متنی بهره می‌گیرند: یادآوری یک واقعه تاریخی، نقل یک سخنرانی نمادین یا بازخوانی متون مقدس می‌تواند پیام سیاسی را نه تنها پر قدرت‌تر، بلکه ماندگارتر و اقناعی‌تر سازد. بدین‌سان، بینامتنیت در گفتمان سیاسی تنها شگرد بلاغی نیست، بلکه مکانیزم بنیادین برای بازتولید مشروعیت، تثبیت نظم معنایی قدرت و تحمیل خوانش خاص از واقعیت سیاسی به شمار می‌آید.

در افغانستان، اهمیت این مسئله به‌گونه‌ای خاص برجسته است. تاریخ سیاسی این سرزمین آکنده از روایت‌هایی است که از رهگذر حافظه جمعی، اسطوره‌ها، چهره‌های قهرمانانه و متون دینی و تاریخی بازتولید شده‌اند. گفتمان‌های رقیب - از جریان‌های سنت‌محور تا جریان‌های مدرن‌گرا - برای تثبیت مشروعیت خویش ناگزیر از بازخوانی این متون‌اند. جریان‌های سنت‌محور بیشتر با اتکا به بینامتنیت دینی و ارجاع به متون مقدس و رخداد‌های تاریخی گذشته سخن می‌گویند، در حالی که گفتمان‌های مدرن‌گرا بر متونی چون قانون اساسی، اعلامیه‌های حقوق بشر و گفتمان حقوق شهروندی تکیه دارند. با وجود این تمایزها، وجه مشترک هر دو جریان در آن است که برای نهادینه کردن قرائت خاصی از قدرت و مشروعیت، ناگزیر به بهره‌گیری از متون پیشین و حافظه تاریخی‌اند.

در بستر افغانستان، مسئله مشروعیت تاریخی همواره بر دو رکن رقیب استوار بوده است: از یک سو، رکن سنت‌محور که مشروعیت خویش را از «ارجاع به متون دینی و میراث تاریخی» می‌گیرد؛ و از سوی دیگر، رکن مدرن‌محور که بنیان خود را بر «حقوق شهروندی، قانون اساسی و نظم حقوقی معاصر» استوار می‌سازد. هر دو قطب، معنا را از رهگذر میان‌متنی تولید می‌کنند: یکی با احضار آموزه‌ها، روایات و حافظه سنتی، و دیگری با استناد به مواد قانونی، اسناد بین‌المللی و مفاهیم حقوق عمومی. این دو الگو، دو «دستور زبان مشروعیت» پدید می‌آورند که در سطوح واژگانی، استعاری و روایی به‌روشنی قابل ردیابی‌اند.

با این حال، متون قدرت تنها در قالب اسناد رسمی شکل نمی‌گیرند؛ بلکه در خطبه‌های جمعه، بیانیه‌ها و فرامین، سخنرانی‌های مقامات، گزارش‌های خبری و حتی در پست‌های شبکه‌های اجتماعی نیز به‌گرددش درمی‌آیند. در هر یک از این عرصه‌ها، ارجاعات دینی یا حقوقی به‌گونه‌ای متفاوت «قاب‌بندی» می‌شوند: خطبه و فتوا در مقام ابزار تقدیس و تثبیت تصمیم سیاسی، و سند حقوقی در مقام سازوکار عقلانی‌سازی و نهادینه‌کردن آن. بررسی این کانال‌ها نشان می‌دهد که چگونه یک مضمون واحد - برای نمونه «نظم عموم» یا «تعلیم و تربیه» - در دو دستگاه میان‌متنی ناهمگون بازتولید می‌شود.

تداوم این ارجاعات نه‌تنها سیاست روز را معناگذاری می‌کند، بلکه حافظه جمعی را نیز لایه‌به‌لایه بازسازی می‌نماید: بازخوانی «گذشته» یا «روایت آینده‌محور» به‌گونه مستقیم بر تلقی جامعه از قانون، موقعیت زن، آموزش و حدود مشارکت سیاسی اثر می‌گذارد. از این منظر، تحلیل میان‌متنی متون قدرت در افغانستان تنها یک تمرین زبانی نیست، بلکه روشی است برای فهم چگونگی تثبیت یا بازتعریف مرزهای هویت، قدرت و مشروعیت.

با وجود این اهمیت بنیادین، پژوهش‌های نظام‌مند درباره سازوکارهای میان‌متنی در متون قدرت افغانستان اندک‌اند. بیشتر مطالعات یا به حوزه ادبیات محدود بوده‌اند یا با نگاه کلی به گفتمان سیاسی بسنده کرده‌اند و کمتر نشان داده‌اند که چگونه متون قدرت، از رهگذر احضار، بازتولید یا حتی تحریف متون پیشین، روایت‌های خاصی از واقعیت سیاسی می‌آفرینند. به تعبیر ضرب‌المثل عامیانه: «کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من»؛ در پژوهش نیز چنین است، زیرا پژوهشگر باید خود به میدان بیاید، منابع را بکاود و خوانش نو عرضه کند.

بر این اساس، پرسش محوری این پژوهش آن است که: متون قدرت در افغانستان چگونه با بهره‌گیری از راهبردهای میان‌متنی مشروعیت سیاسی را بازتولید می‌کنند و این فرایند چه تفاوت‌هایی میان گفتمان‌های سنت‌محور و مدرن‌محور دارد؟.

پرسش‌های پژوهش

۱. متون قدرت در افغانستان از چه الگوهای میان‌متنی (دینی، تاریخی، فرهنگی و ملی) بهره می‌گیرند؟
۲. این راهبردهای میان‌متنی چه تمایزهایی میان گفتمان سنت‌محور و گفتمان مدرن‌محور پدید می‌آورند؟
۳. این تمایزها چه تأثیری بر حافظه جمعی و روایت‌های هویتی جامعه افغانستان بر جای می‌گذارند؟

فرضیه‌های پژوهش

گفتمان سنت‌محور بیش‌تر بر سازوکارهای میان‌متنی دینی-فرهنگی تکیه دارد و مشروعیت خود را از پیوند با متون قدسی، سنت‌های دینی و حافظه تاریخی جامعه کسب می‌کند. گفتمان مدرن‌محور بیش‌تر بر ظرفیت‌های میان‌متنی حقوقی-ملی استوار است و مشروعیت خویش را از ارجاع به قانون اساسی، تجربه‌های سیاسی معاصر، گفتمان حقوق بشر و مفهوم شهروندی اخذ می‌نماید. هر دو گفتمان با احضار و بازخوانی متون گذشته در پی تثبیت مشروعیت اند؛ اما تفاوت در منابع و مراجع ارجاعی آنان، دو روایت متقابل از مشروعیت را بازتولید کرده و زمینه‌ساز شکاف‌های هویتی و سیاسی در جامعه افغانستان می‌شود.

۱. مفاهیم اساسی و چارچوب نظری

۱/۱. مفاهیم اساسی

همواره در هر واژه ردی از واژه‌های دیگر و در هر متن پژواکی از متن‌های دیگر حضور دارد. بر این اساس، مفهوم «بینامتنیت» ایجاب می‌کند که «متن‌ها را نه به‌مثابه نظام‌هایی قائم‌به‌ذات و مستقل، بلکه به عنوان متن‌هایی که ردپاهای متون دیگری در آن حضور دارند، این ردپای دیگری می‌تواند تاریخی یا معاصر باشد» (رشیدی و عظیمی‌فرد، ۱۴۰۲: ۲۰۰). بدین سان، «بینامتنیت» مفهوم بنیادین و میان‌رشته‌ای است که در ادبیات، فلسفه، علوم انسانی و حتی سیاست فرهنگی جایگاه برجسته یافته است. مخاطبان با افق انتظارات خاص خود به متون نزدیک می‌شوند و همین افق انتظارات است که آن‌ها را به متن پیوند می‌دهد و سبب می‌شود تا «معنا نه تنها در سطح متن، بلکه در پیوندی میان متن، مخاطب و شرایط ایدئولوژیک تولید آن شکل گیرد» (محمدزاده و دیگران، ۱۳۹۶: ۱۴۰).

از این منظر، تعامل باورها و پیش‌فرض‌ها با متون دیگر، هر متن را به عرصه گفتمانی بدل می‌کند که در آن مخاطب با تقابل یا هم‌سخنی اندیشه‌ها مواجه می‌شود. چنین فضایی را می‌توان نوعی «تعالی میان‌متنی» دانست؛ فضایی که متن را از سطح گزاره‌ای صرف فراتر برده و به «بافته‌ای از نقل قول‌ها» (اسفندیار و قافله‌باشی، ۱۴۰۲: ۲۷۱) و «شبکه‌ای از نشانه‌ها» تبدیل می‌کند.

۱/۱/۱. تعریف بینامتنیت

هر متن از لحظه شکل‌گیری در قلمرو قدرت گفتارها و متون پیشین قرار می‌گیرد. بنابراین، خوانش هر متن در گرو کشف روابط آن با متون دیگر است. از این منظر، «هر متن خود یک بینامتن است که در آن، متون دیگر حضور دارند و در عین حال، آن متن نیز در ساخت متون دیگر مؤثر واقع می‌شود» (محمدزاده و دیگران، ۱۳۹۶: ۱۴۲).

«بینامتنیت» شاخه‌ای از نشانه‌شناسی است که به «بررسی چگونگی شکل‌گیری معنا و فرایند معناپردازی در متن می‌پردازد» (احسانی و دیگران، ۱۳۹۸: ۱۴۷). این اصطلاح به «حضور مؤثر یک متن در متن‌های دیگر» (مهدوی‌زاده و دیگران، ۱۳۹۷: ۲۰۰) اشاره دارد. فرایند میان‌متنی، ادبیات را پویاتر و زاینده‌تر می‌سازد و حرکت رو به پیش آن را تضمین می‌کند. رولان بارت نیز هر متن را بذات میان‌متنی می‌داند و همین ویژگی را سرچشمه پویایی متن معرفی می‌کند.

برای تحلیل می‌توان گونه‌ها و سطوح مختلف میان‌متنی را بازشناخت. این گونه‌ها بر اساس میزان آگاهی مؤلف و شیوه حضور متن پیشین در متن حاضر قابل تفکیک اند:

۱. بینامتنیت صریح و اعلام شده: در این حالت، «متن پیشین حضور آشکار در متن جدید دارد، مانند نقل قول مستقیم در گیومه» (احسانی و دیگران، ۱۳۹۸: ۱۴۷). چنین پیوندی می‌تواند «در درون یک سنت فرهنگی مشترک شکل گیرد (پیوند درون فرهنگی) یا میان سنت‌های متفاوت برقرار شود (پیوند بینا فرهنگی)» (صبغی، ۱۳۹۱: ۶۲).
۲. بینامتنیت آشکار و عمدی: این نوع زمانی رخ می‌دهد که مؤلف آگاهانه بخشی از متن گذشته یا معاصر را در متن خود وارد می‌کند. در بلاغت این آرایه را «تضمین» نامیده اند. شکل دیگری از این دست، «بینامتنیت

پنهان‌تعمدی» است که در آن «مؤلف عامدانه پیوند اثر خویش با متن پیشین را پنهان می‌سازد» (صباغی، ۱۳۹۱: ۶۵). این پنهان‌سازی گاهی می‌تواند «انگیزه‌هایی غیرادبی، همچون سرقت ادبی، داشته باشد» (احسانی و دیگران، ۱۳۹۸: ۱۴۷).

۳. بینامتنیت ضمنی: در این سطح، پیوند متن حاضر با متون پیشین نه به‌طور کامل آشکار است و نه به‌صورت آگاهانه پنهان می‌شود. نویسنده یا هنرمند، «ناخودآگاه و بر اساس ذخیره فرهنگی و ذهنی خویش به متون دیگر رجوع کرده و آن‌ها را بازآفرینی می‌کند» (صباغی، ۱۳۹۱: ۶۶). این نوع پیوند اغلب «در قالب اشارات، تداعی‌ها و بازتاب‌های ناخودآگاه شکل می‌گیرد» (احسانی و دیگران، ۱۳۹۸: ۱۴۷).

۱.۱.۲. ۱. منظرهای بینامتنیت

منظرهای بینامتنیت^۱ را می‌توان چشم‌اندازها یا حوزه‌هایی دانست که در آن‌ها معنا، روایت و ایده‌ها از رهگذر پیوند، ارجاع، گفتگو و تأثیر متقابل میان متن‌ها شکل می‌گیرند. «منظر» در اینجا به جایگاهی اشاره دارد که امکان مشاهده، تفسیر یا تجربه این پیوندها را فراهم می‌آورد؛ به بیان دیگر، زاویه‌هایی هستند که روابط بینامتن از آن طریق آشکار و قابل مطالعه می‌شود. برخی از مهم‌ترین این منظرها عبارت‌اند از:

۱. منظر تاریخی-فرهنگی: بررسی نسبت متن با سنت‌ها، رخداد‌های تاریخی و گفتمان‌های فرهنگی معاصر یا گذشته.
 ۲. منظر ژانری (گونه‌شناختی): مطالعه هم‌نشینی و بازی میان گونه‌های ادبی یا هنری؛ برای نمونه، آمیختن شعر با نثر، یا بهره‌گیری از ساختارهای حماسی در متن مدرن.
 ۳. منظر روایی-مضمونی: بازآفرینی یا دگرگونی موتیف‌ها، شخصیت‌ها و روایت‌های پیشین در قالب تازه.
 ۴. منظر سبکی-زبانی: تقلید، بازخوانی انتقادی یا دگرگون‌سازی سبک نویسندگان و شاعران گذشته و معاصر.
 ۵. منظر ایدئولوژیک-انتقادی: برقراری دیالوگ انتقادی با متون یا گفتمان‌های گذشته به‌منظور بازتعریف معنا یا به چالش کشیدن آن‌ها.
- این منظرها نشان می‌دهند که متن همواره در بستر شبکه‌ای از ارتباط‌ها معنا می‌یابد و هیچ متن را نمی‌توان بیرون از مناسبات بینامتنیت درک کرد.

۱.۱.۳. ۱. تحلیل گفتمان

اصطلاح «تحلیل گفتمان» نخستین بار در سال ۱۹۵۵ در مقاله‌ای از زبان‌شناس انگلیسی، زلیک هریس^۲، به کار رفت. هریس در آن مقاله رویکرد صورت‌گرایانه به جمله ارائه داد و «تحلیل گفتمان را در چارچوب ساختارگرایانه تعریف کرد» (کلانتری و دیگران، ۱۳۸۸: ۱۱) با این همه، به تدریج تحلیل گفتمان به شاخه‌ای مستقل در زبان‌شناسی و علوم انسانی بدل شد که موضوع آن مطالعه پیوستگی‌های معنایی فراتر از سطح جمله است.

- اهداف اصلی تحلیل گفتمان را می‌توان چنین برشمرد:
- الف) آشکار ساختن نسبت میان نویسنده (یا تولیدکننده متن) و خواننده (یا مخاطب)؛
 - ب) تبیین فرایند پیچیده «تولید گفتمان» و سازوکارهای پنهان آن؛
 - ج) نشان دادن تأثیر بافت زبانی و بافت موقعیتی-اعم از اجتماعی، فرهنگی، سیاسی، تاریخی و شناختی-بر شکل‌گیری گفتمان؛
 - د) تحلیل شرایط خاص تولیدکننده گفتمان و موقعیت اجتماعی-معرفتی او؛
 - ه) تأکید بر ناپایداری معنا: معنایی که همواره در حال تغییر است و هیچ‌گاه به گونه کامل تثبیت نمی‌شود؛
 - و) آشکار ساختن پیوند ناگسستنی میان متن و ایدئولوژی؛ از این منظر، هیچ متن یا گفتاری را نمی‌توان بی‌طرف و فارغ از جهت‌گیری دانست؛
 - ز) ارائه ابزاری نظری و روشی تازه برای مطالعه متون در حوزه‌های گوناگون همچون رسانه، فرهنگ، علوم، سیاست و اجتماع (کلانتری و دیگران، ۱۳۸۸: ۱۴).

1. *Perspectives of Intertextuality*

2. *Zellig Harris (1909 – 1992)*

به این ترتیب، تحلیل گفتمان تنها فنی زبان شناختی نیست، بلکه رهیافتی میان رشته‌ای است که نشان می‌دهد زبان همواره در بستر روابط قدرت، ایدئولوژی و ساختارهای فرهنگی معنا پیدا می‌کند.

۱.۱.۴. پسا مدرنیسم و بینامتنیت

اندیشمندان پسامدرن، به‌طور برجسته نقش سنتی نویسنده، متن و خواننده را مورد بازاندیشی قرار می‌دهند. آنان از یک سو اهمیت نویسنده را کاهش می‌دهند و از سوی دیگر بر واقعیت متن و نقش خواننده تأکید بیشتری می‌گذارند. این رویکرد نشان می‌دهد که متن و خواننده در نوعی رقابت تفسیری قرار دارند تا به کانون معنایی دست یابند. هنگامی که پسامدرن‌ها جایگاه نویسنده را - به‌عنوان خالق متن - تهی می‌سازند، متن و خواننده آن خلأ را پر می‌کنند. چنان‌که گفته شده است: «تولید خواننده باید هم‌ارز مرگ نویسنده باشد» (روسناو، ۱۳۸۰: ۵۵). در این چارچوب، مؤلفان و خوانندگان با جدا کردن بینامتن‌ها از مرزهای نشانه‌ای و انتقال آن به قلمرو تازه، امکان خوانش‌های متکثر را فراهم می‌آورند. ادبیات پسامدرن از بینامتنیت نه تنها به‌عنوان ابزار تأویل، بلکه برای برجسته ساختن دیگر ویژگی‌های خود همچون «عدم قطعیت، گسست بازنمایی، عنصر وجودشناختی، و چرخه‌های بی‌پایان معنا بهره می‌برد» (زمانی و تسلیمی، ۱۳۹۷: ۱۱).

پل ریکور، یکی از متفکران برجسته پسامدرن، بر این باور است که ادبیات مقام زبان را هم به‌عنوان نوشتار و هم به‌مثابه امر تجسم‌یافته در قالب ژانرهای ادبی مشخص می‌سازد. در ادبیات، مسئله نوشتن با مسئله آفرینش هنری درهم‌تنیده است. همین نکته درباره فهم متن نیز صادق است؛ زیرا فهم همواره بافت نوشته را با قواعد خلاق آفرینش ادبی درمی‌آمیزد. به تعبیر ریکور، «متن به معنای سخنی است که هم نوشته می‌شود و نیز ساخته و پرداخته می‌گردد» (ریکور در نیچه و دیگران، ۱۳۹۷: ۱۹۹). بر این اساس، می‌توان گفت که «پسامدرنیسم ماهیت متن محور دارد: همه چیز متن است؛ از تجربه‌های زیسته، جنگ، انقلاب، رقابت سیاسی و انتخابات، تا مناسبات اجتماعی، خرید روزمره، جست‌وجوی کار و حتی سخنرانی که به‌صورت یک متن شفاهی قابل قرائت است» (روسناو، ۱۳۸۰: ۵۵).

فقدان موقعیت مشترک میان نویسنده و خواننده - که حاصل فاصله‌های زمانی و مکانی است - سبب می‌شود متن استقلال مانا بیابد و از اکنون نویسنده جدا گردد. بدین ترتیب «متن به روی گستره نامعین از خوانندگان بالقوه در آینده گشوده می‌شود. تمامی این تحولات در سرشت زمان‌مند زبان و در ویژگی ارجاعی متن منعکس می‌گردد» (ریکور در نیچه و دیگران، ۱۳۹۷: ۲۰۱).

از منظر روش‌شناختی، بینامتنیت در فضای پسامدرن با ابزارهایی چون «نقیضه و ساختار شکنی» (زمانی و تسلیمی، ۱۳۹۷: ۲۳)، تمام ظرفیت خود را برای نقد و به چالش کشیدن داده‌های نظری و تجربی مدعی بازنمایی واقعیت‌های اجتماعی به کار می‌گیرد.

۲.۱. مبنای نظری: باختین، کریستوا، بارت و ژنت

۲.۱.۱. باختین: گفتگومندی و چندصدایی

میکائیل باختین از اندیشمندانی است که هم‌زمان با طرح مباحث مخاطب‌محور، به محوریت متن نیز توجه داشت. تأکید او بر گفتار موجب شد مطالعات متن تنها در حوزه زبان‌شناسی محدود نماند و روابط فراتر از زبان نیز بررسی شود. در کتاب پرسش‌های بوطیقای داستایوفسکی (۱۹۶۳)، وی نظریه «منطق گفتگو» را مطرح کرد و نوشت: «معنا در مکالمه پدید می‌آید و هر سخن، خواه عمدی و خواه غیرعمدی، با سخنان پیشین و پسین که موضوع مشترکی دارند، وارد گفتگو می‌شود» (پریز و محبی، ۱۴۰۲: ۲).

از نظر باختین، رمان بیش از هر ژانر دیگری واجد خصلت بینامتنی است. او جامعه و تاریخ را نیز همچون متن می‌فهمید؛ از این رو، «متن نه تنها با دیگر متن‌ها بلکه با بستر اجتماعی و تاریخی خود در ارتباط است» (مهدوی‌زاده و همکاران، ۱۳۹۷: ۲۰۰). وی محورهای این ارتباط را در دو سطح توضیح می‌دهد:

۱. محور افقی: ارتباط نویسنده با خواننده

۲. محور عمودی: ارتباط متن با متن‌های دیگر و بافت اجتماعی - تاریخی پس از او، اندیشمندانی همچون ژولیا کریستوا، پل ریکور و رولان بارت، با گسترش این نظریه نشان دادند که هرچه متن هنری‌تر باشد، سلطه صدای مؤلف کمتر و امکان چندصدایی بیشتر است.

۲.۱.۲. ژولیا کریستوا: بینامتنیت و موزاییک نقل قول‌ها

ژولیا کریستوا، نظریه‌پرداز بلغاری‌الصل، مفهوم بینامتنیت را بنیان نهاد. او معتقد بود هر متن بر شالوده متن‌های پیشین ساخته می‌شود. برخلاف دیدگاه‌هایی که متن را بازتاب ذهنیت مؤلف می‌دانستند، «کریستوا متن را نظام باز و در پیوند مستمر با دیگر متن‌ها تلقی می‌کرد» (بیرجندی و همکاران، ۱۴۰۱: ۴۶). از منظر او، بینامتنیت «گذر از یک نظام نشانه‌ای به نظامی دیگر» است و متن را می‌توان به موزاییکی از نقل قول‌ها تشبیه کرد که در آن گفتمان‌ها و شیوه‌های سخن گفتن در قالب ساختارهای فرهنگی بازتولید می‌شوند (پریز و محبی، ۱۴۰۲: ۲). بدین سان، متن فردی از متن فرهنگی قابل تفکیک نیست و معنا تنها در تعامل با دیگر متن‌ها پدیدار می‌شود.

کریستوا سه نوع رابطه بینامتنی را توضیح می‌دهد:

۱. نفی کلی: متن غایب با معنای تازه‌ای به کار گرفته می‌شود.
 ۲. نفی موازی: معنای متن غایب حفظ می‌گردد.
 ۳. نفی جزئی: تنها بخشی از متن غایب دگرگون می‌شود (کاهه، ۱۴۰۰: ۲۳۸).
- در این چشم‌انداز، «مؤلف منبع یگانه معنا نیست و هر خواننده برای درک متن ناگزیر از رجوع به دیگر متن‌هاست» (یزدان‌پناه و همکاران، ۱۳۹۶: ۱۴۱). کریستوا تأکید دارد که متن باید هم با نویسنده و خواننده در گفتگو باشد و هم با متن‌های پیشین و معاصر پیوند برقرار کند. این فرایند متن را از انحصار مؤلف رها می‌سازد و آن را واجد معناهای متکثر می‌کند.

۲.۱.۳. رولان بارت: مرگ مؤلف و تکرر خواننده

رولان بارت با طرح نظریه «مرگ مؤلف» استدلال کرد که «متن، درون‌متنی و متشکل از تجارب و گفتارهای مراکز فرهنگی گوناگون است» (پریز و محبی، ۱۴۰۲: ۲). او متن را به بافته‌ای تشبیه می‌کرد که تار و پود آن از نقل قول‌ها و ارجاعات بی‌شمار فراهم آمده است. از دید بارت، مرگ مؤلف به معنای کاهش نقش فرد نویسنده و برجسته‌سازی جایگاه خواننده است؛ بدین معنا که «خواننده قادر است لایه‌های پنهان متن را آشکار کند و قرائت‌های گوناگون از آن به دست دهد» (زمانی و تسلیمی، ۱۳۹۷: ۱۱). در همین راستا مایکل ریفاتر نیز نشان داد که خوانش بینامتنی سطحی زیرین از معنا را آشکار می‌کند و بدین سان مبنایی برای بینامتنیت خوانشی فراهم می‌سازد.

۲.۱.۴. ژرار ژنت: ترامتنیت و پنج‌گانه او

ژرار ژنت با گسترش مباحث بینامتنیت کریستوا، اصطلاح «ترامتنیت» را برای تحلیل جامع روابط میان متون معرفی کرد (محمدزاده و همکاران، ۱۳۹۶: ۱۴۲). او با رویکرد ساختارگرایانه - و تا حدی پاسا ساختارگرایانه - کوشید این روابط را نظام‌مند سازد. ترامتنیت از نظر ژنت در پنج شاخه قابل تفکیک است:

۱. بینامتنیت: «حضور هم‌زمان دو یا چند متن، یا حضور بالفعل یک متن در متن دیگر» (حیدری و دارابی، ۱۳۹۲: ۵۸).
۲. پیرامتنیت: «عناصر آستانه‌ای متن همچون عنوان‌ها، پی‌نوشت‌ها و برون‌متن‌های مرتبط» (حیدری و دارابی، ۱۳۹۲: ۵۹).
۳. ورامتنیت: «نسبت تفسیری یک متن با متن دیگر، حتی بدون ذکر صریح نام آن» (حیدری و دارابی، ۱۳۹۲: ۵۹).

۴. سرمتنیت: «پیوند اثر با ژانرهای ادبی، قراردادهای روایی یا انتظارات خوانندگان» (حیدری و دارابی، ۱۳۹۲: ۵۹).
۵. زیرمتنیت: «ارتباط یک متن با متون پیشین، بدون آنکه تنها بازتفسیر آن‌ها باشد» (حیدری و دارابی، ۱۳۹۲: ۵۹).
- این نظام پنج‌گانه امکان می‌دهد روابط متنی در گستره‌ای وسیع‌تر از صرف ارجاعات آشکار تحلیل شوند و اثر متقابل متون در فرآیند تولید معنا برجسته گردد.

۲.۱.۵. ساختارگرایی، پساساختارگرایی و پسامدرنیسم

در نگاه ساختارگرایی و پساساختارگرایی، «هیچ متنی به‌طور مستقل وجود ندارد؛ همه متون در شبکه‌ای از روابط دوجانبه بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند» (حیدری و دارابی، ۱۳۹۲: ۵۸). متفکران پسامدرن نیز این ایده را بسط داده و بر این نکته تأکید کردند که «فهم متن فراتر از انتقال پیام است؛ متون پسامدرن از رهگذر بازنویسی، نقیضه و ترکیب عناصر گذشته، معانی چندلایه و متکثر می‌آفرینند» (زمانی و تسلیمی، ۱۳۹۷: ۹).

ویژگی‌های کلیدی این دیدگاه‌ها عبارت‌اند از:

متن از نویسنده مستقل است و به تعبیر استعاری «زندگی خود را ادامه می‌دهد» (روسائو، ۱۳۸۰: ۵۵).

معنا در تعامل مداوم میان متن و خواننده شکل می‌گیرد.

بینامتنیت، نقیضه، تقلید و ترکیب از سازوکارهای بنیادین متون پسامدرن‌اند.

۳. منظرهای بینامتنیت در سیاست افغانستان

بینامتنیت در عرصه سیاست افغانستان نه یک مقوله نظری، بلکه ابزار عملی برای تولید معنا، مشروعیت بخشی و رقابت گفتمانی است. در کشوری که همواره میان سنت و مدرنیته، دین و سکولاریسم، قومیت و ملیت در کشاکش بوده است، هر متن سیاسی - از خطبه‌های مذهبی تا سخنرانی‌های رهبران سیاسی سکولار و بیانیه‌های جامعه جهانی - در پیوند با متون پیشین فهم می‌شود. این منظرها لایه‌های متنوعی دارند که در ادامه بررسی می‌گردند.

۳.۱. منظر تاریخی - فرهنگ

در زبان روزمره، واژه «فرهنگ» بیشتر به فرآورده‌های متعالی ذهن همچون هنر، ادبیات، موسیقی و نقاشی اطلاق می‌شود. اما در معنای جامعه‌شناختی، «فرهنگ مجموعه‌ای گسترده‌تر از فعالیت‌ها و نهادها را دربر می‌گیرد» (گیدنز، ۱۳۸۲: ۵۶).

بر مبنای این تعریف، فرهنگ سیاسی افغانستان را می‌توان فرهنگ چندپاره و متضاد دانست. این چندپارگی ریشه در دوگانگی میان فرهنگ بومی (محلی) و فرهنگ وارداتی (غیربومی) دارد. افغانستان مسیر طبیعی تکامل فرهنگی را نپیموده، بلکه با فرایندی پرفراز و فرود و غیرخطی مواجه بوده است.

این وضعیت در میان نخبگان سیاسی نیز بازتاب یافته است: از یک‌سو بخشی از نخبگان فرهنگی پذیرای جامعه دموکراتیک‌اند، و از سوی دیگر نخبگان سنتی با مدارای فرهنگی بیگانگی نشان می‌دهند. با این حال، بینامتنیت فرهنگی در مقام نیروی میانجی، نوعی تعامل میان این دو قطب متضاد ایجاد کرده است. تا زمانی که شکاف‌های فرهنگی ژرف‌تر نشوند، این تعامل - هر چند پرتنش - همچنان ادامه خواهد یافت.

افغانستان از نظر فرهنگی بسیار مختلط است، در این میان فرهنگ قبیله‌ای همچون مانع توسعه عمل کرده است، «فرهنگ قبیله‌ای را می‌توان فرهنگی به‌شدت سنتی دانست که بر پایه آداب و رسوم تثبیت‌شده شکل گرفته و این قواعد نه‌تنها مناسبات خانوادگی، بلکه روابط فراتر از دایره قبیله را نیز تنظیم و کنترل می‌کنند» (مارسدن، ۱۳۸۸: ۲۷)، در واقع «سنت‌ها یا عنعنات ریشه در اخلاق اجتماعی و شیوه‌ای زیست افغان‌ها دارد و در طول هزاران سال شکل یافته است» (رسولی، ۱۳۸۶: ۱۱۳) به گونه‌ای که در منابع تاریخی افغانستان چنانچه مرسوم بوده که تا اکنون تغییرات آنچنانی بوجود نیامده است و حضور گفتمان فرهنگ سنتی در متن اجتماعی فرهنگی این کشور با قدرت وجود دارد.

مردم افغانستان در عرصه فرهنگ ملی به دو مشکل عمده مواجه است: نخست این که افغانستان به خُرده فرهنگ‌های مواجه بوده که در بین اقوام و قبیله‌ها موجود است. فرهنگ کلان تعریف شده تا هنوز بوجود نیامده

است. دوم «در عصر جهانی شدن بحران هویت فرهنگی بیشتر از پیش بوجود می‌آید و در گرداب کشورهای جهان سومی گیر آمده است» (مشرقی، ۱۳۸۹: ۴۶) فرهنگ که در آن روحیه غالب شخص‌گرایی بوده و نسبت خانوادگی و رویکرد آن درست بر مخالف شخصیت‌گرایی و شایسته‌سالاری قرار دارد.

عواقب طرز تلقی از نوعیت قوم‌مداری که در بینامتنیت فرهنگ سنتی وجود دارد از روابط اجتماعی و سیاسی در کشور افغانستان باعث شده است که در حوزه عمومی و ملی به جای تأکید بر لیاقت، شایستگی و ویژگی‌های شخصی افراد به علایق و وابستگی‌های قومی او توجه و تأکید گردد و این امر نه تنها مانع کارآمدی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی کشور شده و آن را از حرکت به سوی توسعه و آینده درخشان باز داشته است، بلکه تنش‌های قومی و مذهبی را تشدید کرده، مانع از شکل‌گیری هویت ملی شده است. در سایه همین گونه تفکر است که «حکومت نه به مثابه کارگزار کل ملت، بلکه به عنوان عامل و دست‌نشانده قوم پیروز در منازعات قومی تلقی می‌گردد» (صالحی، ۱۳۸۱: ۲۳-۲۴)

سیاست افغانستان همواره در پیوند تنگاتنگ با تاریخ و فرهنگ شکل گرفته است. هیچ‌گفتمان سیاسی از «خلاً» آغاز نمی‌شود؛ همان‌گونه که ژولیا کریستوا می‌گوید: «هر متنی درون شبکه‌ای از متون دیگر قرار دارد و معنای خود را از طریق ارجاع به آن‌ها می‌یابد» (Kristeva, 1880: 66). در همین راستا، خطابه‌های رهبران و اسناد رسمی سیاسی در افغانستان، به‌گونه‌ای مداوم از منابع تاریخی و فرهنگی برای مشروعیت‌بخشی استفاده کرده‌اند. این امر نشان می‌دهد که تاریخ و فرهنگ تنها پس‌زمینه‌ای منفعل نیستند، بلکه به‌مثابه عناصر پویا و سازنده در متن سیاست حضور دارند. همان‌گونه که گیدنز تصریح می‌کند: «اختلافات فرهنگی میان انسان‌ها با انواع گوناگون جامعه ارتباط دارند» (گیدنز، ۱۳۸۲: ۵۶). بر همین اساس، اجتماعات بشری خاستگاه و پرورشگاه کنش‌های فرهنگی‌اند و از رهگذر آن، شیوه‌های متنوع تعامل و بازتولید معنا در عرصه سیاست شکل می‌گیرد.

گروه‌هایی که فاقد پشتوانه‌های گسترده اجتماعی و گفتمان‌های عقلانی‌اند، تلاش می‌کنند مشروعیت خود را بر میراث تاریخی پرتنش و بر نظام‌های ارزشی قبیله‌ای و دینی بنیان نهند. با ارجاع مکرر به سنت‌های مذهبی و تجربیات گذشته، این گروه‌ها می‌کوشند پیوندی میان وضعیت کنونی و گذشته‌ای «ایده‌آل» که در چشم‌انداز خود بازسازی کرده‌اند برقرار سازند. در نقطه مقابل، گفتمان جمهوری پس از سال‌های آغاز سده بیست‌ویکم بیشتر بر تجربه مشروطه‌خواهی، فرایدهای تجددگرایانه و مفاهیم مدرن ملی‌گرایی مدنی تکیه می‌کند.

این تفاوت‌های گفتمانی مصداق روشنی است از آنچه میخائیل باختین «گفتگویی بودن متن‌ها» می‌نامد: «هیچ سخنی وجود ندارد که به‌تنهایی معنا داشته باشد؛ هر کلام همواره در واکنش به سخنان پیشین و در انتظار پاسخ‌های آینده شکل می‌گیرد و معنا می‌یابد» (Bakhtin, 1981: 279). از منظر فلسفی، این موقعیت نشان می‌دهد که معنا و مشروعیت سیاسی نه در خلاً، بلکه در بستر تعامل مستمر میان روایت‌ها، حافظه تاریخی و ارزش‌های فرهنگی تولید می‌شود و هر متن سیاسی بخشی از شبکه‌ای پیچیده از کنش‌های فرهنگی و اجتماعی است.

این دو قرائت متضاد از تاریخ، به‌مثابه دو «بینامتنیت» متفاوت عمل کردند: یکی تاریخ را در خدمت بازتولید هویت دینی-سنتی و انحصاری قرار می‌دهد، و دیگری در تلاش است از همان تاریخ، هویت مدرن‌تر و همگرا با ارزش‌های جهانی بیرون بکشد. اما همان‌گونه که نظریه بینامتنیت نشان می‌دهد، بازخوانی تاریخ همواره با انتخاب و حذف همراه است. بنابراین، در افغانستان بازتفسیر متون تاریخی نه به گفتگوی بین‌فرهنگی و همگرایی، بلکه به شکاف‌های عمیق‌تر سیاسی و اجتماعی انجامید.

۳.۲. منظرهای بینامتنیت در سیاست افغانستان: تحلیل تاریخی، فرهنگ و دین - اخلاق

جامعه افغانستان، جامعه‌ای سنتی و در حال گذار است، که هویت جمعی آن بیشتر بر پایه اشتراکات خونی و قبیلوی شکل گرفته است. در چنین بستری، «بحران هویت و تکه‌تکه شدن هویت جمعی از ویژگی‌های رایج جوامع سنتی است و هویت ملی اغلب به هویت‌های خرد قومی و قبیلوی فروکاسته می‌شود» (سجادی، ۱۳۹۱: ۶۰). آسیب‌های فرهنگی ناشی از مواجهه با گفتمان‌ها و اندیشه‌های بیگانه، رسوب اندوخته‌های محدود ایدئولوژیک و دینی و تحجر ذهنی، از عوامل اصلی «از خودبیگانگی و بحران هویت در جامعه محسوب می‌شوند» (خاوری، ۱۳۹۱: ۲۱۶).

منظر تاریخی - فرهنگی سیاست افغانستان نمونه‌ای روشن از بازتولید بینامتنی است. هر جریان سیاسی با تکیه بر متون و خاطرات تاریخی، تلاش می‌کند معنای خاصی از «هویت جمعی» را تثبیت کند. تاریخ نه یک روایت بسته و قطعی، بلکه متن باز است که در میدان سیاست بارها بازخوانی و بازتفسیر می‌شود. از این منظر، گذشته در قامت «متن» به حال و آینده پیوند می‌خورد و به ابزاری برای مشروعیت سیاسی تبدیل می‌شود.

در حوزه دینی - اخلاقی نیز، بینامتنیت در کشاکش میان گفتمان‌های سنت و تجدد عمل می‌کند. منابع دینی و اخلاقی، اعم از قرائت‌های فقهی، تصوف و مکاتب سیاسی - اجتماعی، به‌طور مکرر بازخوانی و بازتفسیر می‌شوند و هر جریان سیاسی با بهره‌گیری از این منابع، مشروعیت خود را بازسازی می‌کند. «نظریه بینامتنیت نشان می‌دهد که معنای متون هیچ‌گاه ثابت نیست و همواره در چارچوب گفتمان‌های اجتماعی و سیاسی بازتفسیر می‌شود» (زمانی و تسلیمی، ۱۳۹۷: ۱۱؛ مهدوی‌زاده و همکاران، ۱۳۹۷: ۲۰۰).

همچنین، ناسیونالیسم قومی و محرومیت‌های تاریخی در میان اقوام مختلف، بازتولید روابط قدرت و سلسله‌مراتب اجتماعی را تسهیل کرده و به بازنمایی‌های متفاوت از هویت جمعی و مشروعیت سیاسی دامن زده است. هویت جمعی، مشروعیت و قدرت سیاسی، نه در خلأ، بلکه در بستر شبکه‌ای پیچیده از متون، سنت‌ها و تجربه تاریخی تولید و بازتولید می‌شود.

در مجموع، سیاست افغانستان نمونه‌ای بارز از چندصدایی متن و بینامتنیت عملی است؛ جایی که منابع مشترک تاریخی، دینی و فرهنگی به شیوه‌های متنوع بازتفسیر می‌شوند و مشروعیت سیاسی بیش از هر چیز به قدرت تفسیر و بازخوانی متون وابسته است. تفاوت در قرائت‌ها و شیوه‌های بازتولید این متون، نه تنها موجب تقابل سیاسی و اجتماعی می‌شود، بلکه نشان می‌دهد که هیچ معنا و مشروعیت ثابتی وجود ندارد و همه چیز در جریان مستمر تعامل متن‌ها و گفتمان‌ها شکل می‌گیرد.

۳.۳. منظر حقوقی - نهادی

پس از ۲۰۰۱، عرصه حقوقی و نهادی یکی از مهم‌ترین میادین تقابل گفتمانی در افغانستان بود. قانون اساسی ۱۳۸۲، به‌عنوان متن مرجع جمهوری، نقطه ثقل این تقابل محسوب می‌شد. این سند، که در لویه‌جرگه تصویب شد، کوشید میان آموزه‌های اسلامی و ارزش‌های دموکراتیک پلی برقرار کند و الگوی نوین از مشروعیت ترکیبی ارائه دهد. ماده دوم قانون تصریح می‌کند: «دین مقدس اسلام دین دولت جمهوری اسلامی افغانستان است و پیروان دیگر ادیان در حدود احکام قانون در اجرای مراسم دینی آزاد می‌باشند» (قانون اساسی، ۱۳۸۲). این ماده بازتابی از تلاش برای تلفیق هویت دینی و حقوق اقلیت‌ها و بازتولید مشروعیت توأمان دینی و حقوقی است.

همچنین، ماده هفتم دولت را مکلف می‌کرد تا «منشور ملل متحد، معاهدات بین‌المللی و اعلامیه جهانی حقوق بشر» را رعایت کند (قانون اساسی، ۱۳۸۲). این تصریح نمایانگر پیوند بینامتنی جمهوری با متون حقوقی جهانی در سیاست افغانستان بود. جمهوری با تکیه بر این متون، مشروعیت خود را نه تنها بر سنت داخلی، بلکه در پرتو نظم جهانی حقوق بشر تعریف کرد و نشان داد که حکومت می‌تواند با ارجاع همزمان به متون دینی و جهانی مشروعیت خود را تقویت کند.

با این حال، محدودیت‌های ساختاری جمهوری روشن بود. فقدان نهادهای مستحکم، ناکارآمدی و فساد گسترده کارگزاران، و ضعف در پیاده‌سازی قواعد حقوقی، توانایی جمهوری در بازتولید مشروعیت پایدار را محدود می‌کرد. این واقعیت نشان می‌دهد که حتی موفقیت نظری یک متن مدرن و قانونی، بدون بستر نهادی و مدیران توانمند، به دشواری قابلیت تحمیل دارد.

در مقابل، گروه‌های فاقد عقلانیت گفتمانی، تنها شریعت و سنت فقهی را مرجع نهایی مشروعیت می‌شمردند و متون مدرن حقوقی و قانون اساسی را مردود می‌دانستند. این وضعیت بازتولید تضاد بینامتنیت حقوقی و دینی را نشان می‌دهد؛ هر گفتمان با بازخوانی متون پیشین مشروعیت خود را بازتولید می‌کند و هیچ متن واحدی نمی‌تواند مشروعیت همگانی ایجاد کند.

۳.۴. منظر رسانه‌ای - اجتماعی

در دو دهه اخیر، رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی به یکی از مهم‌ترین عرصه‌های بازتولید بینامتنیت در افغانستان بدل شده‌اند. جمهوری افغانستان، با وجود دسترسی به این ظرفیت‌ها، نتوانست از آنها به‌طور مؤثر برای تثبیت

مشروعیت عقلانی، تقویت مردم‌سالاری، حقوق شهروندی و هویت ملی بهره‌گیرد. ضعف‌های ساختاری و فساد گسترده کارگزاران دولتی این ناکامی را قطعی ساخت و مانع از آن شد که رسانه‌ها نقش واقعی خود را در تولید آگاهی جمعی و ترویج ارزش‌های مدرن ایفا کنند.

رسانه‌ها در این بستر، نه تنها ابزار اطلاع‌رسانی، بلکه میدان کشاکش متون رقیب اند؛ هر پیام رسانه‌ای با ارجاع به متون پیشین معنا می‌یابد و همواره در معرض بازتفسیر مخاطبان قرار می‌گیرد. در دوران جمهوری، این عرصه رسانه‌ای به سکوی رقابت‌های ایدئولوژیک بدل شد؛ به گونه‌ای که شکاف‌های اجتماعی و سیاسی تشدید گردید و بازنمایی‌های چندصدایی گفتمان سنت و تجدد، در نهایت، مقهور تک‌صدایی برآمده از سنت‌زدگی شد.

۵.۳. منظر ایدئولوژیک - سیاسی

در سطح ایدئولوژیک، هر جریان سیاسی متون را برای تثبیت اهداف خاص خود به کار می‌گیرد. جریان‌های سنت‌گرا با بازخوانی متناسب با پیش‌فرض‌ها و منافع خود از آموزه‌های دینی و تاریخی، مشروعیت خویش را در چارچوب شریعت و سنت با قرائت ویژه خود تثبیت می‌کنند و هویت سیاسی‌شان را بر اساس همان قرائت خاص از میراث فرهنگی و دینی بازتولید می‌کنند. در مقابل، گفتمان شهروندی با اتکا به متون مدرن و جهانی - شامل اسناد بین‌المللی و آموزه‌های حقوق بشر - تلاش می‌کند هویت سیاسی‌ای بسازد که با ارزش‌های جهانی همخوانی داشته باشد و مشروعیت خود را در چارچوب عقلانیت حقوقی، نهادین و فراتر از اقتدار سنتی تعریف کند.

این جدال ایدئولوژیک نمونه‌ای بارز از مواجهه بینامتنیت‌های رقیب است: هر دو جریان ممکن است از متون مشابه بهره بگیرند، اما بازخوانی و بازتفسیر آن‌ها با اهداف متفاوت، نتایج متضاد در مشروعیت سیاسی و اجتماعی ایجاد می‌کند. به این ترتیب، ایدئولوژی و سیاست در افغانستان همواره در چارچوب بازتفسیر و بازتولید متون عمل کرده‌اند؛ هیچ معنا یا مشروعیت ثابت، قطعی و یگانه‌ای وجود ندارد، و هر گفتمان معنای خود را از خلال کشاکش و گفتگو با متون پیشین و در تعامل با مخاطبان و شرایط اجتماعی-تاریخی می‌سازد.

با وجود این، جمهوری نشان داد که امکان بازتولید مشروعیت فراتر از اقتدار سنتی وجود دارد و می‌توان با تکیه بر عقلانیت حقوقی و نهادین، مسیر مدرن‌گرایی سیاسی را آغاز کرد؛ اما ضعف‌های ساختاری، فقدان نهادهای کارآمد و فساد گسترده کارگزاران، تحقق حکمرانی خوب و عقلانیت سیاسی مدرن را محدود ساخت و مانع شد که این تلاش‌ها به تثبیت کامل مشروعیت عقلانی و ترویج هویت سیاسی فراگیر و متعادل منجر شوند. در نتیجه، پروژه مدرن‌گرایی در بستر جمهوری، هر چند امکان نظری بازتولید مشروعیت را نشان داد، اما در عرصه واقعیت با محدودیت‌های ساختاری و نهادی مواجه شد و بازتولید هویت سیاسی در افغانستان همواره در نوسان میان سنت و عقلانیت مدرن باقی ماند.

۴. بحث و تحلیل

تحلیل گفتمان‌های سنت‌گرا و جمهوری در افغانستان نشان می‌دهد که بینامتنیت نه تنها ابزاری برای بازتولید معنا، بلکه یکی از سازوکارهای کلیدی مشروعیت‌بخشی در سیاست این کشور بوده است. هر دو جریان، اعم از سنت‌گرا و مدرن، به منابع مشترک تاریخی، دینی، حقوقی و رسانه‌ای رجوع کرده‌اند، اما تفاوت در قرائت و تأکید بر سنت یا تجدد، بازتولید گفتمان‌های تک‌صدایی یا چندصدایی را شکل داده و مسیر شکل‌گیری هویت سیاسی و اجتماعی را تعیین کرده است.

منظر تاریخی و فرهنگی: جریان‌های سنت‌گرا با مبنا قرار دادن پیشفهم‌های ویژه‌شان بازخوانی تجربه رخدادهای تاریخی و احیا و تأکید بر سنت‌های قبیله‌ای-دینی، هویت مذهبی و سنتی ایجاد کرده‌اند. در مقابل، طرفداران جمهوری نیز پس از ۲۰۰۱ با ارجاع به تجربه مشروطه‌خواهی، ملی‌گرایی مدنی و آموزه‌های مدرن، در پی ایجاد هویت همگرا و مبتنی بر مدرنیسم بوده است. این دورویکرد متضاد، مصداق روشن از کشاکش بینامتنی است؛ جایی که گذشته تاریخی نه یک متن بسته، بلکه محملی برای بازتفسیرهای متنوع و رقابتی در عرصه سیاست است.

منظر دینی و اخلاقی: متون دینی و آموزه‌های اخلاقی به‌مثابه منابع اصلی بینامتنیت، بستر مشروعیت سیاسی را شکل داده‌اند. جریان سنت‌گرا با توجه به منافع‌شان استناد به منابع سنتی را ابزار قرار داده، مشروعیت خود

را تحت عنوان "تکلیف شرعی" تثبیت کرده است؛ در حالی که گفتمان جمهوری تلاش کرد آموزه‌های اسلامی را با ارزش‌های دموکراسی و حقوق بشر تلفیق کند. تفاوت در قرائت و بازتفسیر متون مقدس، شکاف‌های سیاسی و اجتماعی را نه تنها بازتولید کرده بلکه نشان می‌دهد معنای متون هرگز ثابت نیست و همواره در چارچوب گفتمان‌ها و شرایط تاریخی متحول می‌شود.

منظر حقوقی و نهادی: قانون اساسی، معاهدات بین‌المللی و اسناد حقوق بشر منابع مشروعیت جمهوری بوده اند، در حالی که جریان سنت‌گرا این متون را تحمیلی و غیرشرعی تلقی کرده و شریعت را تنها مرجع مشروعیت دانسته است. این تقابل، نمونه‌ای از کشاکش بینامتنی میان سنت و قواعد مدرن و تعیین‌کننده ساختار قدرت و مشروعیت در افغانستان است.

منظر رسانه‌ای و اجتماعی: رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی به عرصه اصلی بازتولید بینامتنیت تبدیل شده اند. جمهوری با وجود ظرفیت رسانه‌های آزاد، نتوانست از آن‌ها به نحو مؤثر برای تثبیت مشروعیت عقلانی، مردم‌سالاری و اعتماد اجتماعی بهره گیرد؛ ضعف‌های ساختاری و فساد گسترده کارگزاران مانع از آن شد که رسانه‌ها به ابزار تولید آگاهی جمعی و ترویج ارزش‌های مدرن بدل شوند. جریان سنت‌گرا در عین حال با بهره‌گیری از خطابه‌های سنتی و شبکه‌های اجتماعی، روایت خود را بازتولید و مشروعیت خود را تقویت کرد. این بستر رسانه‌ای، نمود نقش کلیدی ارتباطات در شکل‌دهی به حافظه جمعی و بازتولید گفتمان‌های سیاسی است.

در مجموع، تفاوت در قرائت و بازتفسیر متون، پیامدهای عمیقی برای ساختار قدرت، مشروعیت سیاسی و حافظه جمعی داشته است. بازتولید گفتمان‌های تک‌صدایی موجب انسداد گفتگو و تعمیق شکاف‌های اجتماعی شد، در حالی که پذیرش چندصدایی و انعطاف‌پذیری گفتمانی می‌تواند زمینه گفتگو، همگرایی فرهنگی و بازتولید مشروعیت عقلانی را فراهم آورد.

نتیجه‌گیری

جمع‌بندی یافته‌ها: بررسی نشان داد که بینامتنیت در افغانستان نه تنها ابزار بلاغی، بلکه یکی از سازوکارهای بنیادین در فرایند مشروعیت‌بخشی سیاسی بوده است. هر دو جریان - سنت‌گرا و جمهوری - به متون مشترک تاریخی، دینی، حقوقی و رسانه‌ای ارجاع داده اند، اما تفاوت در قرائت و شیوه بازتفسیر، به شکل‌گیری گفتمان‌های رقیب و بازتولید شکاف‌های سیاسی و اجتماعی انجامیده است. بدین‌سان، دین، فرهنگ و قانون را نمی‌توان حاملان معنا یا مشروعیت ثابت دانست؛ بلکه این حوزه‌ها همواره در بستر تاریخ و در چارچوب گفتمان‌ها بازتولید می‌شوند و معنای آن‌ها تابعی از کشاکش‌های سیاسی و اجتماعی است.

پیشنهاد مسیرهای پژوهش آتی: پژوهش‌های آینده می‌توانند بر نقش رسانه‌های دیجیتال و شبکه‌های اجتماعی در بازتولید بینامتنیت متمرکز شوند، اثرات آن‌ها بر حافظه جمعی و برساخت هویت سیاسی را بررسی کنند و ظرفیت‌های آن را برای شکل‌گیری گفتگوی میان‌فرهنگی تحلیل نمایند. همچنین، واکاوی راهکارهای نظری و عملی برای ایجاد تعادل میان سنت و تجدد در گفتمان سیاسی افغانستان می‌تواند به درک عمیق‌تر از امکان‌های نوین مشروعیت‌بخشی کمک کند و افق‌های تازه‌ای برای بازاندیشی درباره سیاست و هویت در بستر بحران‌های جهانی بگشاید.

منابع

الف) فارسی

- احسانی، نازنین، و همکاران. (۱۳۹۸). میزان تأثیرپذیری مولوی از تفسیر کمبریج در استفاده از داستان‌های حضرت عیسی بر اساس نظریه بینامتنیت. پژوهشنامه اورمزد، (۳۷)، تابستان.
- اسفندیار، یوسف، و قافله‌باشی، سید اسماعیل. (۱۴۰۲). الگوی گفتگومندی و بینامتنیت در متن منطق الطیر عطار. نشریه علمی سبک‌شناسی نظم و نثر فارسی (بهار ادب)، ۱۶(۸۵)، خرداد.
- بیرجندی، شیوا، و همکاران. (۱۴۰۱). بررسی بازتاب عقل و عشق در رباب‌نامه سلطان ولد و طلسم حیرت بیدل دهلوی بر پایه بینامتنیت. مطالعات شبه قاره، ۱۴(۴۳).
- پاینده، حسین. (۱۳۸۵). مرگ مؤلف در نظریه‌های ادبی جدید. نامه فرهنگستان، ۳۲. تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. [نشریه علمی-پژوهشی، وزارت علوم].
- پریز، قادر، و محبی، ابوالفضل. (۱۴۰۲). خوانشی از قصیده منطق الطیر خاقانی بر پایه نظریه بینامتنیت. پژوهشنامه متون ادبی دوره عراقی، ۴(۱)، بهار.
- جویباری، رقیه قادری، و محمودی، فتنه. (۱۴۰۱). تأثیرات بافت فرهنگی در آثار هایینال‌الخاص با رویکرد بینامتنیت کریستوا. فصلنامه هنرهای کاربردی، ۲(۱)، بهار.
- حیدری، فاطمه، و دارابی، بیتا. (۱۳۹۲). بینامتنیت در مشرق بنفشه، اثر شهریار. فصلنامه جستارهای زبانی، ۴(۱۴)، تابستان.
- خاوری، شفیع‌الله کارورز. (۱۳۹۱). چرا پس‌مانده‌ایم؟ پژوهشی بر انگیزه‌های عقب‌ماندگی در کشور در گستره جامعه، اقتصاد و سیاست. کابل: انتشارات سعید.
- رسولی، یاسین. (۱۳۸۶). پاسخ سنت به سکولاریسم در افغانستان. تهران: انتشارات عرفان.
- رشیدی، صادق، و عظیمی‌فرد، فاطمه. (۱۴۰۲). از اقتباس تا بینامتنیت: بررسی مفهوم اقتباس از چشم‌انداز نظریه بینامتنیت و چند اصطلاح کلیدی. دو فصلنامه پژوهش‌های بین‌رشته‌ای ادبی، ۵(۱۰)، پاییز و زمستان.
- روسنائو، پائولین مری. (۱۳۸۰). پست‌مدرنیسم و علوم اجتماعی (ترجمه حسین کاظم‌زاده). تهران: نشر آینه.
- زمانی، فاطمه، و تسلیمی، علی. (۱۳۸۸). تحلیل پیوند بینامتنیت با روایت پست‌مدرنی رمان سوگ مغان. فصلنامه متن‌پژوهی ادبی، ۲۲(۷۸)، زمستان.
- سلطان‌پور، عباس، و همکاران. (۱۳۹۹). بررسی بینامتنیت قرآن در مقالات حمیدی. ماهنامه تخصصی سبک‌شناسی نظم و نثر فارسی (بهار ادب)، ۱۳(۵۷)، بهمن.
- صالحی، محمدجواد. (۱۳۸۱). ریشه‌های فرهنگی بحران همگرایی در افغانستان. فصلنامه مطالعات خاورمیانه، ۹(۱)، بهار.
- صباغی، علی. (۱۳۹۱). بررسی تطبیقی محورهای سه‌گانه بینامتنیت ژنت و بخش‌هایی از نظریه بلاغت اسلامی. فصلنامه پژوهش‌های ادبی، ۹(۳۸)، زمستان.
- فهیمی، عبدالرحمن. (۱۳۹۲). درنگی بر مبحث هویت ملی در افغانستان پسا طالبان. کابل: دفتر نشر روزنامه افغانستان.
- قانون اساسی جمهوری اسلامی افغانستان. (۱۳۸۲). کابل: وزارت عدلیه.
- کاهه، علیرضا. (۱۴۰۰). تحلیل واژگانی و ساختاری مجموعه داستانی "المعذبون فی الارض" اثر طه حسین با رویکرد بینامتنیت. پژوهشنامه نقد ادب عربی، ۲۳(۲۳).
- کلانتری، صمد، و همکاران. (۱۳۸۸). تحلیل گفتمان با تأکید بر گفتمان انتقادی به‌عنوان روش تحقیق کیفی. فصلنامه پژوهش جامعه‌شناسی، ۴(۴)، پاییز.

- گیدنز، آنتونی. (۱۳۸۲). جامعه‌شناسی (ترجمه منوچهر صبوری). تهران: نشر نی.
- مارسدن، پیتر. (۱۳۸۸). طالبان: جنگ، مذهب و نظام جدید در افغانستان (ترجمه کاظم فیروزمند). تهران: نشر مرکز.
- محمدزاده، فرشته، و همکاران. (۱۳۹۶). تحلیل چگونگی بازتاب گونه‌های بینامتنی با شاهنامه در تاریخ‌نوشته‌های سلسله‌ای بر مبنای بینامتنیت ژرار ژنت. پژوهشنامه ادب حماسی، ۱۳(۲۳)، بهار و تابستان.
- مشرقی، دیدار علی. (۱۳۸۹). بحران هویت ملی در افغانستان: راهکارها و راه‌حل‌ها. کابل: انتشارات سعید.
- مهدوی‌زاده، مژگان، و همکاران. (۱۳۹۷). مطالعه فرایند بینا فرهنگی در مجنون‌السا بر مبنای رویکرد بینامتنیت. دو فصلنامه پژوهش ادبیات معاصر جهان، ۲۳(۱)، بهار و تابستان.
- نیچه، و همکاران. (۱۳۹۷). هرمنوتیک مدرن: گزینه جستارها (مترجمان: بابک احمدی و دیگران). تهران: نشر مرکز.
- یزدان‌پناه، مریم، و همکاران. (۱۳۹۶). بررسی آثار نقاشی هنری آبان‌دندان‌ات تاگور و پیش‌متن‌های آثار با توجه به نظریه پیش‌متنیت ژرار ژنت. فصلنامه مطالعات شبه قاره، ۹(۳۱)، تابستان.

ب) انگلیسی

- Kristeva, J. (1980). *Desire in language: A semiotic approach to literature and art* (L. S. Roudiez, Ed.; T. Gora, A. Jardine, & L. S. Roudiez, Trans.). New York, NY: Columbia University Press.
- Bakhtin, M. (1981). *The dialogic imagination: Four essays* (M. Holquist, Ed.; C. Emerson & M. Holquist, Trans.). Austin, TX: University of Texas Press.

- مقاله باید در محیط Microsoft Word XP با قلم "IR Nazanin" (اندازه ۱۳)، در قطع A4 و با حجم تقریبی ۵۵۰۰ تا ۷۰۰۰ کلمه تنظیم شود.
 - چکیده به زبان فارسی و انگلیسی (هر یک حداکثر ۲۵۰ کلمه) همراه با مقاله، و نیز واژگان کلیدی (حداکثر ۷ واژه) ضمیمه گردد.
 - ارجاع‌ها باید به شیوه درون‌متنی (APA) تنظیم شوند، به گونه مثال:
 - برای منابع فارسی: (یثربی، ۱۳۹۶: ۱۱۰)
 - برای منابع غیرفارسی: (Sandel, 2003: 115)
 - در صورت استفاده از چند اثر یک نویسنده در یک سال، از حروف "الف"، "ب"، "ب" یا "a"، "b" ... برای تمایز استفاده شود.
 - ارجاع درون‌متنی باید در خود متن مقاله آورده شود و از به‌کارگیری عباراتی مانند "همان"، "پیشین"، "همان‌جا" پرهیز گردد.
 - زیرنویس‌ها فقط برای توضیح اصطلاحات یا ارائه نکات فرعی استفاده شود. به هیچ‌وجه از زیرنویس برای ارجاع‌دهی استفاده نگردد.
 - واژگان یا اسامی خاص لاتین در پانویس درج شده و معادل فارسی آن‌ها در متن بیابند.
 - نقل قول‌های کمتر از ۴۰ واژه در میان علامت "..." و درون متن آورده می‌شوند؛ اما اگر بیش از ۴۰ واژه باشند، بدون گیومه و با تورفتگی، به صورت جداگانه در متن درج می‌گردند.
 - فهرست منابع در پایان مقاله، ابتدا منابع فارسی و سپس منابع لاتین، به ترتیب الفبای نام خانوادگی نویسنده تنظیم گردد. به گونه مثال:
 - کتاب: پوپر، کارل (۱۳۸۴). اسطوره چارچوب: در دفاع از علم و عقلانیت، ترجمه علی پایا، تهران: نشر مرکز.
- Rawls, John (1972). A Theory of Justice, Oxford: Oxford University Press.
- مقاله: نام خانوادگی، نام نویسنده. "عنوان مقاله"، نام نشریه، شماره نشریه، سال / دوره، محل نشر: نام ناشر.
 - مقاله الکترونیکی: نام خانوادگی، نام نویسنده، (سال نشر). "عنوان مقاله"، نام نشریه الکترونیکی، [آدرس اینترنتی].
 - مقالات ارسال شده نباید پیش‌تر در نشریات فارسی‌زبان داخلی یا خارجی منتشر شده باشند.
 - پذیرش نهایی مقاله و چاپ آن، منوط به تأیید هیئت تحریر و مشاوران علمی نبراس است.
 - نبراس در ویرایش علمی و ساختاری مقاله‌ها مطابق استانداردهای خود آزاد است.
 - نبراس ترجیح می‌دهد مقاله‌هایی را منتشر کند که حاصل پژوهش علمی در زمینه‌های علوم انسانی، مطالعات فرهنگی و فلسفه باشند.
 - از نویسندگان محترم انتظار می‌رود که به‌همراه مقاله، سمت علمی یا آموزشی، نشانی دقیق محل کار، و نشانی پست الکترونیکی خود را نیز درج نمایند.

- نبراس مسیر خود را بر پایه رویکردهای معاصر و معیارهای علمی در حوزه علوم انسانی، فلسفه و مطالعات فرهنگی پی می‌گیرد.
- نبراس در پی معرفی آخرین دستاوردهای نظریه‌پردازان معاصر و ترویج نگاه انتقادی و مستقل در عرصه علوم انسانی است.
- نبراس از وابستگی‌های نهادی و سیاسی دوری جسته، و از نویسندگان اندیشمند و خوانندگان فرهیخته خود برای حفظ پیوندهای معنوی، اخلاقی و علمی قدردانی می‌کند.
- نبراس با وفاداری به حقیقت، به گسترش مرزهای دانش، تقویت ارزش‌های اخلاقی و ترویج معیارهای حقوق بشری پایبند است و خود را بخشی از جریان روشنفکری متعهد می‌داند.

چهارمین دور کنفرانس بین‌المللی کمبریج درباره افغانستان: بازاندیشه در آینده حکمرانی

بخش خبری نبراس

Cambridge Afghanistan Series IV (CAS-IV)
Panel One: Inaugural Presentation of the Composite Comprehensive Roadmap (CCR)

Moderator	Panellist	Panellist	Panellist	Panellist	Panellist
Professor Zuzanna Olszewska	David Loyn	Professor Sayed Hussain Eshraq	Mr Ahmad Ali Shariati	Ambassador Nasir Ahmad Andisha	Professor M. Nazif Shahrani

Venue: Jesus College, University of Cambridge
 Date: 19th & 20th September 2025
 Time: 09:00am - 18:00 [UK Time]

#MosaicMassoud2025

همچون عدالت ساختاری، شیوه‌های مبارزه برای تغییر، درون‌زایی تحولات، نوع نظام سیاسی و انسجام سرزمینی نیز در پیل‌های تخصصی به بحث گذاشته شد.

در نشست افتتاحیه، استاد سید حسین اشراق به صورت آنلاین سخنرانی کرد. وی با اشاره به بحران‌های ساختاری سیاست و فروپاشی نهادی در افغانستان تأکید نمود که نهادهای مدرن در تاریخ معاصر این کشور بیشتر در چارچوب بازی‌های ژئوپولیتیک شکل گرفته و هیچ‌گاه با فرهنگ سیاسی جامعه هم‌افق نشده‌اند. او افزود که این گسست تاریخی، استبداد و خشونت ساختاری را بازتولید کرده و افغانستان را امروز به آستانه فروپاشی کامل کشانده است.

استاد اشراق بر ضرورت بازاندیشی درباره آینده افغانستان بر پایه ترکیب ظرفیت‌های علمی، سیاسی و مدنی تأکید ورزید و «نقشه راه جامع ترکیبی» را سند زنده دانست که می‌تواند زمینه شکل‌گیری گفتمان تغییر پارادایمی در عرصه سیاست

چهارمین دور کنفرانس بین‌المللی «سلسله کمبریج درباره افغانستان» به ابتکار بنیاد جهانی موزائیک و با مدیریت آقای زلمی نشاط، از چهره‌های علمی و فرهنگی افغانستان، در دانشگاه کمبریج برگزار شد. این نشست علمی-فرهنگی طی دو روز، ۱۹ و ۲۰ سپتامبر ۲۰۲۵، با حضور استادان دانشگاه‌ها، سیاست‌گذاران، فعالان حقوق بشر و حقوق زنان، و نمایندگان نهادهای مدنی برگزار گردید.

محور اصلی کنفرانس «بازاندیشی در آینده حکمرانی افغانستان: فراگیری و نمایندگی» بود که با رونمایی از «نقشه راه گذار افغانستان به نظام مشروع، مردم‌سالار و پایدار» همراه شد. این سند، پس از بررسی بیش از بیست نقشه راه و طرح راهبردی توسط کارگروه تخصصی تدوین گردیده و بر اصولی چون آزادی و عدالت، حقوق بشر، تنوع فرهنگی، برابری جنسیتی، مردم‌سالاری و گفتگوی فراگیر مبتنی بر اعتدال و ارزش‌های توسعه استوار است. هم‌زمان، موضوعات مهم و تفاوت‌برانگیزی



19th & 20th
September 2025

CAS-IV The Cambridge Afghanistan Series IV
Governance Pathways in Afghanistan:
Re-imagining the Future of the State in
Afghanistan: Inclusivity and Representation

One week to go ...



CMC GOVERNANCE PATHWAYS IN AFGHANISTAN
MOSAIC GLOBAL FOUNDATION

Venue: Jesus College,
University of Cambridge

و حکمرانی را فراهم کند. وی خاطر نشان ساخت که تفاوت دیدگاه‌ها نباید تهدید تلقی شود، بلکه باید به مثابه فرصتی برای تعمیق گفتگوهای انتقادی و دستیابی به سازش عقلانی درک گردد. به باور او، آینده‌ای مشترک تنها از رهگذر گفتگوهای چندجانبه، احترام متقابل و به رسمیت شناختن «دیگری» امکان پذیر است.

او همچنین ابراز امیدواری کرد که این کنفرانس بتواند سنت تمدنی مایعنی «داد و و داد» را با دستاوردهای علمی معاصر پیوند دهد و بدیل نظری و عملی برای بازسازی حکمرانی در افغانستان عرضه کند.

این نشست علمی در پایان با تأکید بر ضرورت تولید ادبیات نوین سیاسی و فراهم سازی زمینه‌های پژوهشی روشمند درباره تحولات افغانستان، به کار خود ادامه داد.

حضور افغانستان در جشنواره بین المللی «ردپاهای خاطره» در برلین

پل سرخ میدیا
۵. میزان ۱۴۰۴



مورد تقدیر قرار گرفت.

رحیمی در گفتگویی با رسانه «پل سرخ» چنین اظهار داشت: «این موفقیت کوچک را به عنوان یک افغانستانی در آلمان نه برای خودم، بلکه برای سرزمینم می‌دانم؛ چرا که هنر می‌تواند مرزها را درنوردد و راهی برای گفتگو و یادآوری تاریخ باشد». بنیاد «یاد، مسئولیت و آینده» که نهاد فدرالی در آلمان است، طی دو دهه گذشته ده‌ها پروژه بین‌المللی را در عرصه حقوق بشر، مبارزه با نژادپرستی و حفظ خاطره قربانیان جنگ‌ها و نظام‌های سرکوبگر حمایت کرده است. جشنواره «ردپاهای خاطره» یکی از نمونه‌های برجسته این فعالیت‌هاست و در سال‌های اخیر به محفلی برای همگرایی هنرمندان، نویسندگان، عکاسان و فعالان فرهنگی از سراسر جهان تبدیل شده است. رحیمی در بخش دیگری از سخنان خود به

جشنواره بین‌المللی عکس و داستان «ردپاهای خاطره»^۱ از تاریخ ۲۵ تا ۲۷ سپتامبر ۲۰۲۵ در شهر برلین با حضور نمایندگان ۱۸ کشور جهان برگزار شد. این رویداد فرهنگی - هنری به ابتکار بنیاد «یاد، مسئولیت و آینده»^۲ و با همکاری وزارت امور خارجه آلمان سامان یافت. هدف اصلی جشنواره بازخوانی انتقادی تاریخ، یادآوری جنایات نازیسم و نژادپرستی، پاسداشت قربانیان اردوگاه‌های کار اجباری و ایجاد گفتگو میان نسل‌ها و فرهنگ‌های گوناگون بود.

در این جشنواره، صدها اثر هنری از کشورهای مختلف جهان به دبیرخانه ارسال شد. هیئت داوران پس از چند مرحله بررسی و داوری دقیق، ده اثر را به عنوان برترین‌ها برگزیدند. سید رامین رحیمی، شاعر و نویسنده جوان افغانستانی مقیم آلمان، یکی از این ده فینالیست نهایی بود که در مراسم پایانی

1. *Traces of Memory*

2. *Stiftung Erinnerung, Verantwortung und Zukunft (EVZ)*

نشان‌دهنده آن است که چگونه صدای یک شاعر جوان افغانستانی می‌تواند در کنار هنرمندان دیگر ملت‌ها در عرصه‌های بین‌المللی طنین‌انداز شود.

اهمیت این حضور

حضور سید رامین رحیمی در جشنواره «یاد، مسئولیت و آینده» فراتر از یک موفقیت فردی است؛ زیرا نماد جایگاه تازه‌ای است که هنرمندان مهاجر و پناهنده می‌توانند در گفتگوهای جهانی پیدا کنند. هنر او پیوندی میان خاطرات تلخ جنگ و سرکوب در افغانستان و یادآوری فجایع تاریخی اروپا برقرار می‌کند. در واقع، همان‌گونه که بنیاد «یاد، مسئولیت و آینده» بر بازخوانی گذشته برای ساخت آینده‌ای انسانی‌تر تأکید دارد، آثار رحیمی نیز یادآور این نکته است که هنر می‌تواند به پلی برای فهم مشترک، احترام متقابل و بازسازی هویت‌های ازهم‌گسیخته تبدیل شود.

با توجه به بحران‌های سیاسی، انسانی و فرهنگی سال‌های اخیر افغانستان، حضور یک هنرمند افغانستانی در چنین رویدادی نشان می‌دهد که روایت‌های شهروندان این کشور می‌توانند بخشی جدایی‌ناپذیر از گفتمان جهانی درباره حافظه، عدالت و حقوق بشر باشند.

تجربیات چند ماه اخیرش در آلمان اشاره کرد و گفت: «پیش از این جشنواره، در برنامه‌های ویژه‌ای چون نشست‌های تخصصی و بازدید از نهادهایی مانند وزارت امور خارجه، وزارت دفاع، وزارت دارایی، دفتر مطبوعاتی و اطلاع‌رسانی فدرال و پارلمان اروپا شرکت داشتم. این برنامه‌ها فرصتی برای تعامل مستقیم با کارشناسان حوزه‌های تاریخ، حافظه و حقوق بشر فراهم کرد و تجربه‌ای ارزشمند و مستقل در مسیر فعالیت‌های بین‌المللی آینده‌ام بود».

زندگی و فعالیت‌های رحیمه

سید رامین رحیمی متولد سال ۱۹۹۷ میلادی (۲۸ ساله) است. او در افغانستان در عرصه‌های ادبیات، حقوق و روزنامه‌نگاری فعالیت داشت. رحیمی پیش‌تر به عنوان وکیل مدافع، مشاور حقوقی و خبرنگار حقوقی کار می‌کرد. با سقوط جمهوریت افغانستان و فرار رئیس‌جمهور پیشین، او به همراه مادر و برادرش در سال ۲۰۲۲ از طریق برنامه‌های تخلیه به آلمان منتقل شد و از آن زمان در شهر بوتسن زندگی می‌کند.

رحیمی افزون بر سرودن شعر، در زمینه‌های فرهنگی و اجتماعی نیز فعال است. آثار او بازتابی از تجربه‌های زیسته مهاجرت، رنج‌های مردم افغانستان و امید به آینده‌ای مبتنی بر گفتگوی میان‌فرهنگی است. حضور او در جشنواره «ردپاهای خاطره»

همایش بزرگداشت از مولانا در استانبول برگزار شد

خبر از خانه مولانا
۸ میزان / مهر



به نیاز زمانه برای بازگشت به حکمت‌های فراموش شده دانست.

لیلی غزل، با تمرکز بر جنبه‌های عرفانی و انسان‌شناسانه اندیشه مولانا، گوشه‌هایی از زندگی او را بازگو کرد و نشان داد که چگونه تجربه‌های شخصی او به زبانی جهانی بدل شد.

عبدالله رویین اندیشه‌های مولانا را راهی برای تحقق «زیست باهمی» انسان‌ها خواند؛ زیستی که در آن تکثر و تفاوت نه تهدید، بلکه امکان همدلی و گفت‌وگوست.

بردیا معین نیز بر اهمیت پاسداری از میراث فکری مولانا تأکید نمود و خاطر نشان ساخت که جامعه بشری برای پذیرش کثرت‌گرایی و به رسمیت شناختن تنوع، بیش از هر زمان نیازمند بازاندیشی در اندیشه‌های اوست.

آقای غیثی در سخنان خود بر جنبه‌های متافیزیکی و فلسفی آثار مولانا مکتب کرد و نشان

به گزارش «خانه مولانا»، به مناسبت هشت صد و هجدهمین سالروز تولد مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، همایشی در استانبول برگزار شد. این گردهمایی نه تنها یادمان فرهنگی، بلکه مجالی برای تأمل در میراث فکری و معنوی او بود؛ میراثی که در پرتو بحران‌های جهانی امروز، بیش از پیش معنا و ضرورت می‌یابد.

در این نشست، شماری از شاعران، نویسندگان، فرهنگیان و شهروندان افغانستانی مقیم ترکیه گرد آمدند تا از زوایای گوناگون به بازخوانی اندیشه‌های مولانا بپردازند. سخنرانان با تأکید بر جهانی بودن افکار او، یادآور شدند که مولانا از بلخ برخاست، اما آثارش به فراتر از مرزهای جغرافیایی و فرهنگی راه یافت و امروز نیز می‌تواند به مثابه افقی برای همزیستی و گفت‌وگوی میان فرهنگی تلقی شود.

تمیم عظیمی بر ضرورت تداوم چنین نشست‌هایی در شرایط پرچالش کنونی تأکید کرد و آن را پاسخی

داد که چگونه اندیشه‌اش او می‌تواند همچنان الهام‌بخش فلسفه و معنویت معاصر باشد.

در بخش پایانی، آقای رحمانی با دکلمه‌شعری از مولانا و ظهور مظهر با خوانش فرازهایی از مثنوی معنوی، حال و هوای نشست را به کلام او پیوند زدند.

این برنامه به ابتکار «انجمن فرهنگی سخن» و با همکاری «انجمن رفاه و همبستگی» برگزار شد.

شایان یادآوری است که هشتم میزان/مهر، سالروز تولد مولانا، همه‌ساله در نقاط گوناگون جهان گرامی داشته می‌شود؛ نه تنها به عنوان بزرگداشت یک شاعر و عارف، بلکه به مثابه فرصتی برای بازاندیشی در افق‌هایی که او برای همزیستی، گفت‌وگوی میان‌فرهنگی و بازسازی معنای انسان در جهان بحران‌زده امروز گشوده است.

زبان، گفتمان و پلورالیسم / سید حسین اشراق

و بازی تفاوت‌هاست. در این جستار، با نقد ساختارگرایی و دوگانگی‌های فلسفی قدرت‌محور، بر پیوند زبان با زندگی روزمره، برهم‌زدن سلسله‌مراتب مفهومی و پذیرش موقعیت‌مندی و چندآوایی زبان تأکید می‌شود.

در مقاله «دموکراسی، قرائت یا روایت؟»، دموکراسی نه به‌مثابه الگوی از پیش تعیین‌شده، بلکه به‌مثابه روایت گشوده و متکثر فهم می‌شود؛ روایتی که در بسترهای فرهنگی گوناگون، اشکال خاص خود را طلب می‌کند. این مقاله با تکیه بر سنت‌های فکری غیرغربی، از امکان روایت‌های بومی دموکراسی سخن می‌گوید و در برابر یکنواختی مدرنیته، بر امکان تکثیر روایت‌ها، تفکیک حوزه‌ها و نقد قدرت در پرتو جهانی‌شدن تأکید می‌ورزد.

مقاله «پلورالیسم چگونه توجیه می‌شود؟» بر آن است تا کثرت‌گرایی را نه تنها به‌مثابه واقعیت اجتماعی، بلکه به‌عنوان افق فلسفی برای گشودگی معنا تبیین کند. با ارجاع به نظریه عدالت جان راولز و تأمل درباره مسئله ترجمه‌ناپذیری نزد کواین، نویسنده از ذات تعاملی معنا و نفی قطعیت در تفسیر دفاع می‌کند. تجربه‌های متکثر ادراکی و نگاه جان هیک به پلورالیسم دینی نیز بر امکان همزیستی تأویلات گوناگون از حقیقت دلالت دارند.

در مقاله «نظریه انتقادی و گفتمان فلسفی هابرماس»، گفت‌وگوی عقلانی به‌مثابه بنیانی برای بازسازی مدرنیته طرح می‌شود. این نوشتار با تمرکز بر مفهوم عقلانیت ارتباطی، افق‌های نوین اندیشه انتقادی مکتب فرانکفورت را کاویده و نشان می‌دهد که چگونه می‌توان از خردابزاری عبور کرد و به خرد‌رهایی‌بخش اندیشید.

مقاله «پدیدارشناسی نظریه گفتمان» با ریشه‌یابی در ساختارگرایی و عبور از آن به سوی پس‌ساختارگرایی، گفتمان را به‌مثابه میدان نزاع قدرت و امکان معنا بازمی‌خواند. با تأکید بر مفاهیمی چون هژمونی، نفی مطلق‌گرایی و سیالیت معنا، این جستار بر تنش‌های بازنمایی و گشودگی هرمنوتیکی در ساحت‌های اجتماعی و فلسفی تمرکز دارد.

مقاله «جستاری در باب مشروعیت» کوششی است برای بازاندیشی در مفهوم مشروعیت به‌مثابه بنیاد و معیار اعمال قدرت در گستره‌های فلسفی، حقوقی و جامعه‌شناختی، و در این مسیر، پارادایم‌های کلاسیک مانند سلطه و سنت را

کتاب جستارهایی در باب زبان، گفتمان و پلورالیسم مجموعه‌ای از تأملات نظری و تحلیلی استاد سید حسین اشراق است که در بسترهای متنوع فکری و انتقادی شکل گرفته‌اند. اگرچه مقالات در مناسبت‌ها و زمینه‌های گوناگون نگارش یافته‌اند، در مجموع از پیوند درونی و ساختاری برخوردارند که انسجام مفهومی و رویکردی کتاب را رقم می‌زند. این انسجام، محصول روح مشترکی است که سراسر اثر را فرا گرفته است؛ روحی که نه تنها دلالت بر انسجام معناشناختی دارد، بلکه نشانگر پیوند هرمنوتیکی میان مقالات است؛ پیوندی که از مسیر گفت‌وگو، تأویل و تفسیر متقابل عبور می‌کند و خواننده را به فراتر رفتن از سطح ظاهری متن و ورود به لایه‌های ژرف مفهومی و بینامتنی دعوت می‌نماید. این روح مشترک را می‌توان نواندیشی انتقادی دانست؛ نواندیشی‌ای که در تقاطع بازخوانی نظریه‌های نوین علوم انسانی با تأمل انتقادی درباره پرسش‌های بنیادین زبان و گفتمان شکل گرفته است. از این رو، محتوای کتاب نه تنها بازتاب اندیشه‌های منفرد، بلکه تجلی فرآیند دیالکتیکی و تفسیرمحورند که در افق کثرت‌گرایی فرهنگی و فلسفی معنا می‌یابند. این رویکرد، پاسخ هرمنوتیکی به چالش‌های تفسیری، جابه‌جایی معانی و دگرگونی فهم در بستر گفتمان‌های متکثر و چندآواست.

مقاله «مرزگذاری با کدام فلسفه زبانی؟» تلاشی است برای بازاندیشی در مبانی فلسفه زبان، با عبور از قرائت‌های پوزیتیویستی و ذهن‌گرایانه‌ای که زبان را تنها واسطه انتقال معنا تلقی می‌کنند. این مقاله، با اتکا به دستاوردهای معاصر علوم انسانی، زبان را نه ابزار صرف، بلکه افق وجودی و امکان‌مندی بنیادی برای بودن در جهان درک می‌کند. در این افق، زبان محل شکل‌گیری تجربه، تأویل و معناست؛ جایی که شاعرانگی و بلاغت، نه زوائد ثانویه، بلکه ابعاد اصیل هستی‌شناختی‌اند. این مقاله مخاطب را به سمت درک هرمنوتیکی از زبان سوق می‌دهد؛ زبانی که نه تنها پلی میان ذهن‌ها، بلکه خود جهان است.

مقاله «زبان، وسیله فهم یا واسطه افشاپذیری هستی؟» با عبور از نگرش‌های انتزاعی و ایستا نسبت به زبان، آن را در افق‌های بینافهمی و تاریخی بررسی می‌کند؛ جایی که زبان نه ابزار خنثی، بلکه کنشگاهی برای ظهور هستی

تا عقلانیت مدرن مورد بازخوانی و پرسش قرار می‌دهد؛ مقاله نشان می‌دهد که مشروعیت پدیده‌ای تفسیری و پویا است که در نسبت با توافق اجتماعی، اخلاقیات سیاسی و ساختارهای قدرت بازتعریف می‌شود و به‌ویژه در لحظات بحران، بازسازی نظم و بازتوزیع قدرت، ضرورت فهم آن به‌عنوان فرآیندی همواره جاری و چندلایه آشکار می‌گردد. در گفتار «گادامر و پیامدهای نظری آن در حوزه فرهنگی ما»، با فاصله‌گیری از ریاضی‌گرایی فرگه، حرکت تأویلی فلسفه از منطق صوری به هستی‌شناسی زبان پیگیری می‌شود. این نوشتار با ترسیم پیوندهای فکری میان ویتگنشتاین، هایدگر و گادامر نشان می‌دهد که زبان نه ابزار بازنمایی، بلکه افق ظهور حقیقت است. نزاع‌های گادامر با هابرماس و دریدا و بازتاب اندیشه‌های او در خوانش‌های شبستری و ابوزید، گویای پویایی زنده‌ای است که هرمنوتیک را از متن‌های کلاسیک به افق‌های فرهنگی بومی پیوند می‌دهد.

با آنکه این گفتار متمرکز بر فلسفه غربی از منظر هرمنوتیک است، تأکید بر اندیشه‌های گادامر افق گفت‌وگوی بینامتنی با سنت‌های تفسیری جهان اسلام را نیز می‌گشاید و نشان می‌دهد که هرمنوتیک پروژه‌ای تنها اروپایی نیست، بلکه ظرفیتی برای بومی‌سازی و هم‌نشینی با سنت‌های غیرغربی دارد.

در مقاله «قرارداد اجتماعی: واگذاری یا کارگزاری؟»، مفهوم رضایت در سیر تاریخی اندیشه سیاسی، از افق‌های باستانی تا اندیشه‌های مدرن بازخوانی می‌شود. مقاله با تحلیل صورت‌بندی هابس از واگذاری قدرت آغاز می‌کند و سپس به بررسی نظریات لاک و گذار به جامعه مدنی مبتنی بر حق پاسخ‌خواهی می‌پردازد. نتایج تحلیل نشان می‌دهد که فرمانروایی تنها زمانی معنادار و پایدار است که بر اساس کارگزاری مشروع شکل گیرد؛ یعنی مشروعیت و ثبات قدرت تابعی از توافق آگاهانه و رضایت جامعه در واگذاری اختیار، به‌گونه آزاد و مبتنی بر اصول مشروعیت حقوقی و اخلاقی است و نمی‌تواند بر سلطه یا تحمیل قدرت استوار باشد. در این میان، عدالت نه تنها یکی از اهداف حکومت، بلکه بنیانی برای امکان مشروعیت است. تأویل نوین جان رالز از قرارداد اجتماعی افق اخلاقی تازه‌ای می‌گشاید که در آن، خواست عمومی و عدالت معیارهایی بنیادین برای تفسیر متقابل کنش‌ها و نهادهای سیاسی در جامعه محسوب می‌شوند؛ به‌گونه‌ای که نهادها و شهروندان همدیگر را در پرتو اصول عدالت و مشروعیت می‌فهمند و پاسخ می‌دهند. این مجموعه مقالات، با تکیه بر ریشه‌های فلسفی و

تبارشناسی مفاهیم در علوم انسانی و نظریه‌های انتقادی اجتماعی، کوششی برای گشودن افق‌های نو به‌منظور تأمل در باب زبان، گفتمان، دموکراسی و پلورالیزم است. نگرش نویسنده در این مقالات نه تنها توصیفی یا تبیینی، بلکه هرمنوتیکی و برساخت‌گرایانه است؛ بدان معنا که مفاهیم نه به‌منزله امور ایستا، بلکه به‌مثابه میدان‌های معنا ساز در نسبت با تاریخ، قدرت و تجربه زیسته درک می‌شوند. این نوشتارها، با دعوت به خوانش بینامتنی و گشودگی به دیگری، برای مخاطبانی که در عرصه‌های فلسفه، علوم اجتماعی و مطالعات میان‌فرهنگی دغدغه‌مند هستند، می‌توانند نه تنها منبعی روشنگر، بلکه بستری برای بازاندیشی درباره پرسش‌های بنیادین انسان معاصر فراهم آورند.

در مجموع، کتاب جستارهایی در باب زبان، گفتمان و پلورالیزم نه تنها گردآوری مقالات مستقل، بلکه پروژه‌ای نظری و هرمنوتیکی است که بر پیوند مفهومی میان زبان، قدرت، هویت و فرهنگ تأکید می‌کند. هر مقاله در این مجموعه، ضمن بررسی انتقادی سنت‌های فلسفی و نظریه‌های اجتماعی، خواننده را به مشارکت فعال در فرآیند تفسیر و فهم متقابل دعوت می‌کند. این رویکرد، خواننده را از موقعیت منفعل به کنشگری معرفت‌ساز ارتقا می‌دهد و امکان فهم پویای گفتمان‌ها و تجربه‌های اجتماعی را فراهم می‌سازد.

از منظر فلسفی، انسجام درونی کتاب نشان می‌دهد که زبان و گفتمان نه تنها ابزار انتقال معنا، بلکه افق‌های هستی‌شناختی و اخلاقی برای فهم جهان و خود هستند. این نکته، ضمن اتصال به سنت‌های هرمنوتیک اروپایی، ظرفیت گشودگی به سنت‌های تفسیری غیرغربی را نیز باز می‌کند و امکان گفتگوی میان‌فرهنگی و چندصدایی را در سطح نظری و عملی فراهم می‌آورد.

به بیان دیگر، مجموعه حاضر، از طریق تمرکز بر بازخوانی انتقادی و تأویل محور مفاهیم بنیادین علوم انسانی، نشان می‌دهد که مفاهیم، نهادها و کنش‌های اجتماعی همیشه در نسبت با تاریخ، فرهنگ و شبکه‌های قدرت معنا می‌یابند. این بازخوانی، خواننده را به درک پویایی معنا، پذیرش پیچیدگی‌های فرهنگی و ضرورت تفسیر متقابل در جامعه انسانی سوق می‌دهد.

در نهایت، کتاب جستارهایی در باب زبان، گفتمان و پلورالیزم، نه تنها ابزاری برای مطالعه و پژوهش، بلکه فضایی برای تأمل فلسفی، بازاندیشی اجتماعی و تجربه هرمنوتیکی معنا است؛ فضایی که خواننده را به مشارکت فعال در گفتگوی

متقابل و فهم عمیق جهان دعوت می‌کند و ظرفیت گشایش افق‌های نوین معرفتی و اخلاقی را در مواجهه با چالش‌های انسان معاصر فراهم می‌سازد.

شناسنامه کتاب:

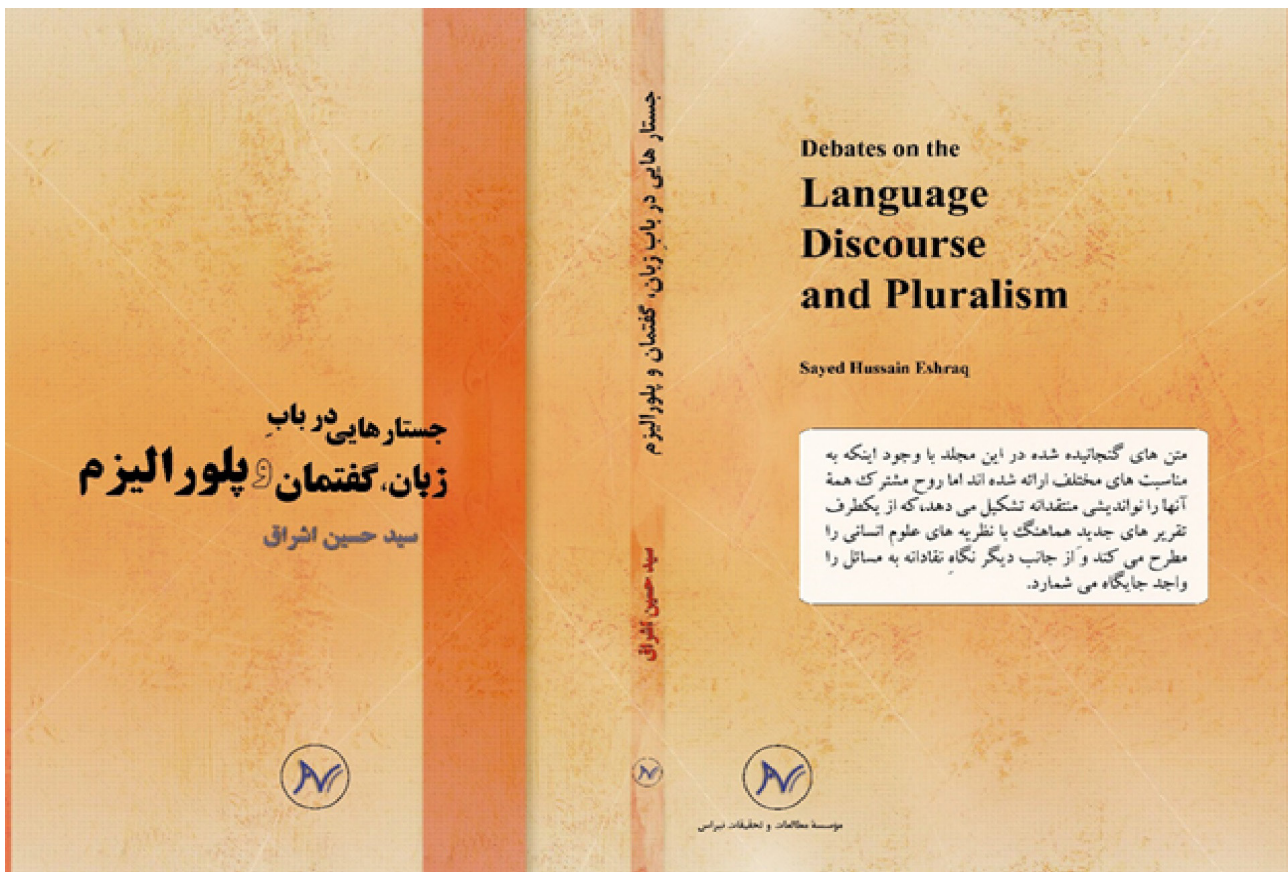
نام کتاب: جستارهایی در باب زبان، گفتمان و پلورالیزم

نام نویسنده: استاد سید حسین اشراق

سال انتشار: ۱۳۹۴

ناشر: مؤسسه مطالعات و تحقیقات نبراس

محل نشر: کابل، افغانستان



جهانی‌شدن و فرهنگ / یان ندرن پیترسه

پارادایم آمیختگی فرهنگی: پیترسه در برابر دو دیدگاه پیشین، جهانی‌شدن را عرصه‌ای برای درهم‌تنیدگی و آمیزش فرهنگی می‌داند. به باور او، فرهنگ‌ها هیچ‌گاه در حالت خلوص و جدایی وجود نداشته‌اند، بلکه همواره در وضعیت تبادل، اقتباس و ترکیب شکل گرفته‌اند. از این منظر، جهانی‌شدن نه تهدیدی برای تنوع فرهنگی، بلکه فرایندی است که امکان‌های تازه‌ای برای آفرینش هویت‌های نوین و چندلایه فراهم می‌کند.

ساختار کتاب در هفت فصل تنظیم شده است: فصل نخست به مناقشات نظری درباره جهانی‌شدن می‌پردازد. فصل دوم با تمرکز بر ادغام اجتماعی و مهاجرت، جهانی‌شدن را به‌مثابه جریان تاریخی تحلیل می‌کند. فصل سوم سه پارادایم همگون‌سازی، تفاوت‌گرایی و آمیختگی فرهنگی را شرح می‌دهد. فصل چهارم نظریه ترکیب‌گرایی را بسط می‌دهد و جهانی‌شدن را به‌منزله فرایند تولید هویت‌های نوین می‌کاود. فصل پنجم مفهوم «دورگه‌گرایی» را وارد بحث می‌کند و به نقد جوهرگرایی فرهنگی می‌پردازد. فصل ششم بر «درهم‌تنیدگی شرق و غرب» تمرکز دارد و نشان می‌دهد که اسلام و غرب در بستر تعامل تاریخی همواره در حال بازتعریف بوده‌اند. فصل هفتم با عنوان «جهان آمیخته» جمع‌بندی مباحث کتاب است و چشم‌اندازی از جهانی معاصر ارائه می‌دهد که در آن مرزهای فرهنگی همواره در حال جابه‌جایی‌اند.

از نوآوری‌های قابل توجه کتاب، تأکید بر بینامتنیت فرهنگی است. پیترسه فرهنگ‌ها را همانند متونی می‌بیند که در فرایند گفتگوی دائمی با یکدیگر معنا می‌یابند. بدین‌سان، هیچ فرهنگی به‌طور کامل خودبسنده یا ناب نیست، بلکه همواره عناصر خود را از پیوند با سنت‌ها و زمینه‌های دیگر اخذ می‌کند. نمونه‌های تاریخی که نویسنده مطرح می‌کند - از تأثیر هنر و معماری اسلامی بر رنسانس اروپا، تا حضور عناصر آفریقایی در موسیقی بلوز آمریکایی، و بهره‌گیری بتهوون از طبل‌های عثمانی

کتاب جهانی‌شدن و فرهنگ¹، ترجمه فارسی اثر پروفیسور یان ندرن پیترسه²، پژوهشگر هالندی در حوزه‌های جهانی‌شدن، مطالعات توسعه و انسان‌شناسی فرهنگی، که توسط دکتر گلاب‌شاه امانی در کابل ترجمه شده است، از جمله پژوهش‌های جامع و انتقادی درباره نسبت جهانی‌شدن و فرهنگ به شمار می‌آید. پیترسه در این اثر، با اتکا بر رویکرد میان‌رشته‌ای و در پرتو چشم‌انداز انتقادی، جهانی‌شدن را نه پدیده‌ای تک‌ساحتی بلکه فرایندی چندلایه و تاریخی معرفی می‌کند که پیامدهای آن تنها به عرصه‌های اقتصاد و سیاست محدود نمی‌گردد، بلکه با هویت‌ها، ارزش‌ها، زبان‌ها و الگوهای زیست فرهنگی نیز پیوندی عمیق دارد.

پرسش محوری جهانی‌شدن و فرهنگ: آمیختگی جهانی، پیرامون این مسئله سامان می‌یابد که جهانی‌شدن چگونه فرهنگ‌ها را به یکدیگر نزدیک یا از هم دور می‌سازد و آیا این روند سرانجام به همگون‌سازی و سلطه یک فرهنگ جهانی واحد می‌انجامد یا امکان‌های تازه‌ای برای تفاوت‌گرایی، ترکیب‌گرایی و پیدایش هویت‌های چندلایه فراهم می‌آورد. برای واکاوی این پرسش، نویسنده سه پارادایم اساسی را طرح و تحلیل می‌کند:

پارادایم همگون‌سازی فرهنگی: جهانی‌شدن را به‌مثابه فرایند سلطه و یکدست‌سازی تفسیر می‌کند. این نگرش در مفهوم «مک‌دونالیزاسیون» (به روایت جرج ریتزر) تجسم یافته و نشان می‌دهد که ارزش‌های کارایی، پیش‌بینی‌پذیری و کنترل سرمایه‌داری غربی در حال تسری به سراسر جهان‌اند.

پارادایم تفاوت‌گرایی فرهنگی: در این چشم‌انداز، جهانی‌شدن نه وحدت‌زا بلکه گسست‌آفرین تلقی می‌شود. نظریه «برخورد تمدن‌های» ساموئل هانتینگتون نمونه شاخص این برداشت است که بر تضاد دائمی میان تمدن‌ها و خطر تقابل بنیادین میان شرق و غرب تأکید می‌کند.

1. *Globalization and Culture: Global Mélange* (2003)

2. *Jan Nederveen Pieterse* (1946)

شناسنامه کتاب:

نام کتاب: جهانی شدن و فرهنگ

نویسنده: یان ندرن پیترسه

مترجم: دکتر گلاب شاه امانی

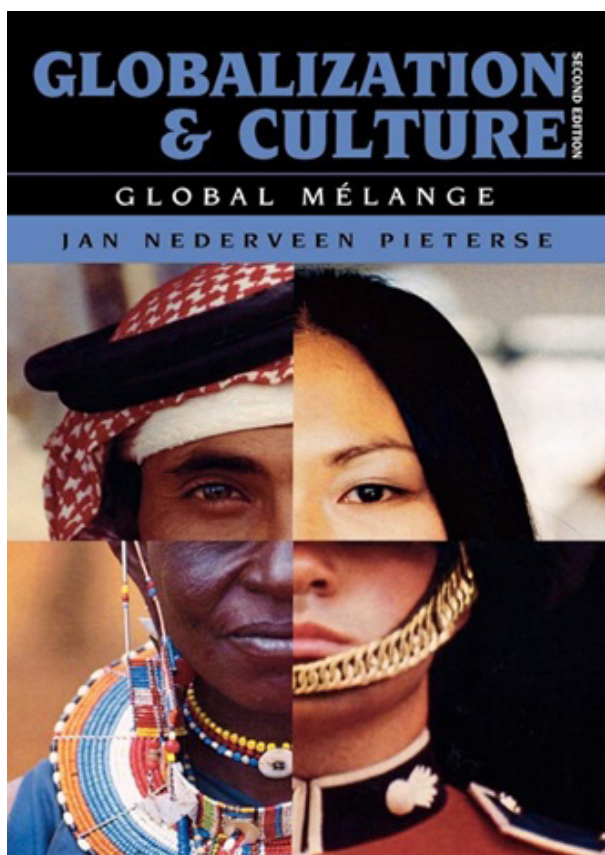
محل نشر: کابل، افغانستان

ناشر: انتشارات دانشگاه کابل

سال نشر: ۱۴۰۴

توضیح: این ترجمه بر اساس ویرایش ۲۰۰۹ نسخه

انگلیسی (نخستین انتشار: ۲۰۰۳) انجام شده است.



در سمفونی نهم - نشان می‌دهد که تاریخ فرهنگ جهانی همواره بر مبنای وام‌گیری، اقتباس، ترکیب و بازتفسیر ساخته شده است. این چشم‌انداز بینامتنی، جهانی شدن را نه عرصه سلطه یک‌سویه یا گسست، بلکه شبکه‌ای از روابط متقاطع و چندصدایی ترسیم می‌کند.

اهمیت کتاب در آن است که از ساده‌سازی‌های دوگانه‌انگارانه فاصله می‌گیرد. از این منظر، جهانی شدن نه پروژه‌ای نولیبرالی و سلطه‌گر و نه فرایند رهایی‌بخش و وحدت‌آفرین است؛ بلکه واقعیت چندلایه، دینامیک و تعاملی است که در شبکه‌ای از روابط متقاطع و گفتگوی میان‌متنی فرهنگ‌ها آشکار می‌شود و به‌طور هم‌زمان حامل گسست و پیوند، مقاومت و ادغام، تفاوت و همگرایی است.

این اثر از منظر نظری و کاربردی اهمیت ویژه‌ای دارد: از یک سو، برای پژوهشگران و دانشجویان جامعه‌شناسی، مطالعات فرهنگی، فلسفه میان‌فرهنگی و روابط بین‌الملل منبع معتبر به شمار می‌رود؛ و از سوی دیگر، برای جوامعی چون افغانستان و دیگر کشورهای در حال توسعه که در کشاکش سنت و مدرنیته‌اند، افق تازه‌ای برای بازاندیشی در سیاست‌گذاری‌های فرهنگی و آموزشی فراهم می‌آورد.

در نهایت، «جهانی شدن و فرهنگ» کتابی است که با تلفیق تحلیل‌های تاریخی، نظریه‌های اجتماعی و تأملات فلسفی، تصویری انتقادی و بینامتنی از جهان معاصر ارائه می‌کند؛ جهانی که در آن مرزهای فرهنگی نه ثابت و یکپارچه، بلکه همواره در حال بازتعریف، جابه‌جایی و آفرینش معناها می‌نویسند.

سال‌های پرتلاطم / کریستیان ریدر

شفاهی استوار است. روایت‌های زهما در این اثر تنها بازگویی خاطرات نیستند، بلکه بازتاب پیچیده از تحولات فرهنگی، اجتماعی و فلسفی در تاریخ افغانستان اند. این خاطره‌ها در قالب دیالوگ انتقادی میان فرد و ساختار، سنت و مدرنیته، اخلاق و سیاست شکل می‌گیرند و حافظه تاریخی را در برابر فراموشی حفظ می‌کنند. توجه به لایه‌های گوناگون روایت، «بینامتنی» بودن متن را تعمیق می‌بخشد و آن را به محملی برای فهم چندوجهی تاریخ و فرهنگ بدل می‌کند.

شخصیت استاد علی‌محمد زهما در این کتاب فراتر از نقش شاهد تاریخی است. او دانش‌پژوه متعهدی است که با فعالیت در حوزه‌های ادبیات، فلسفه، جامعه‌شناسی و تاریخ، خود را در موقعیت میان‌رشته‌ای قرار داده و صدای نسلی را به گوش می‌رساند که در میان تضادهای سنت و مدرنیته، فرهنگ و خشونت، انحطاط و توسعه، تلاش برای عدالت و روشنگری داشته است. تأملات پروفیسور زهما نه تنها بر مسائل تاریخی و اجتماعی متمرکز است، بلکه نقد فلسفی بر موانع بنیادین پیش‌روی دموکراسی، آموزش و عدالت اجتماعی در افغانستان ارائه می‌دهد. این تأملات به شکل گفتگوی دوسویه، متن را به شبکه‌ای از مباحث فلسفی، اجتماعی و سیاسی متصل می‌کند و بر جنبه «بینامتنی» آن می‌افزاید. کتاب افزون بر روایت زندگی فکری پروفیسور زهما، تصویر چندلایه‌ای از نابرابری‌ها، بحران‌های اجتماعی، وضعیت روشنفکری، و تجربه تبعید و مهاجرت ارائه می‌کند. از منظر روش‌شناسی، پروفیسور ریدر با ترکیب روایت‌شناسی، تاریخ فرهنگی، فلسفه توسعه و تحلیل گفتمان‌های سلطه، فضای پیچیده‌ای را شکل می‌دهد که فرد و ساختار، حافظه و قدرت، سنت و مدرنیته را در چارچوب انتقادی به گفتگو می‌نشانند. این تلفیق رشته‌ها نمونه‌ها بارز از کار میان‌رشته‌ای و بینامتنی است که خواننده را به درک عمیق‌تر از تحولات افغانستان و جایگاه آن در جهان معاصر رهنمون می‌سازد. در لایه‌های دیگر متن، کتاب به معرفی آثار تألیفی و ترجمه‌ای پروفیسور زهما می‌پردازد که نقش مهمی در انتقال دانش و حفظ حافظه فرهنگی افغانستان ایفا کرده‌اند. این جنبه‌ها به‌عنوان بخش‌هایی از شبکه بینامتنی اثر، نشان

کتاب «سال‌های پرتلاطم: علی‌محمد زهما و خاطرات افغانستان» اثر برجسته در حوزه تاریخ شفاهی، تحلیل فرهنگی و اندیشه‌پژوهی درباره افغانستان معاصر است که توسط پروفیسور دکتر کریستیان ریدر^۱، استاد بازنشسته فلسفه هنر و علوم فرهنگی دانشگاه هنرهای کاربردی وین، نگاشته شده است. این اثر نخستین بار در سال ۱۳۹۷ خورشیدی به زبان آلمانی منتشر و سپس در ۱۴۰۲ خورشیدی به فارسی ترجمه شده است.

کتاب فراتر از یک زندگی‌نامه کلاسیک است؛ روایت میان‌رشته‌ای که در بستر تحولات پیچیده فکری، اجتماعی و سیاسی افغانستان رخ می‌دهد و از خلال بازتاب‌های زیسته یکی از چهره‌های شاخص دانشگاهی آن کشور، زنده‌یاد علی‌محمد زهما، ارائه می‌شود.

نکته کلیدی در این اثر، تأکید بر ماهیت «بینامتنی» آن است؛ یعنی متن تنها روایت یک زندگی شخصی نیست، بلکه گفتگوی چندلایه میان روایت‌ها، متون فکری و تاریخی را به نمایش می‌گذارد. این هم‌نشینی متون و اندیشه‌ها فضای گفتگوی زنده‌ای ایجاد می‌کند که خواننده را در جریان‌های فکری افغانستان و تعامل آن‌ها با سنت‌های جهانی علوم اجتماعی و فلسفه قرار می‌دهد. از این منظر، کتاب می‌تواند به‌مثابه پلی میان منابع شفاهی، تحلیل‌های فلسفی و تاریخ فرهنگی تلقی شود که هرکدام در تکمیل دیگری نقش ایفا می‌کنند.

دیدار پروفیسور ریدر با پروفیسور زهما در سال ۱۳۶۴ خورشیدی نقطه آغاز همکاری و گفتگوی این دو دانشمند بود؛ گفتگویی که سال‌ها ادامه یافت و در آن دو سوی روایت‌های فردی و تحلیل‌های میان‌رشته‌ای شکل گرفت. این گفتگوی ارزشمند در تبادل نظر درباره ساختارهای اجتماعی و فرهنگ سیاسی افغانستان و نیز سفری به کابل در سال ۱۳۸۲ نمود یافت؛ سفری که زمینه بررسی چالش‌های فرهنگی، گسست‌های فکری و تأمل در وضعیت پسا طالبانی افغانستان شد. در این فرایند، متون و گفتارهای دو استاد به هم تنیده شده و فضای «بینامتن» غنی‌ای پدید آورد که اساس و شالوده اصلی کتاب است.

روش‌شناسی کتاب بر پایه روایت‌شناسی کیفی و تاریخ

1. *Noch Jahre der Unruhe ... Ali M. Zahma und Afghanistan*

2. *Prof. Dr. Christin Reder (1944)*

درباره نویسنده

پروفسور کریستیان ریدر، استاد بازنشسته دانشگاه هنرهای کاربردی وین و بنیان‌گذار مرکز انتقال دانش و هنر در آن دانشگاه، پژوهشگر میان‌رشته‌ای با تمرکز بر انتقال فرهنگی، فلسفه سیاسی، عدالت اجتماعی، حقوق بشر، توسعه و مطالعات هنر معاصر است. او با رویکرد انسان‌شناسانه و رسانه‌ای به تجربه تفاوت‌های فرهنگی می‌پردازد و سال‌ها در پروژه‌های مرتبط با افغانستان و همکاری با نهادهای بین‌المللی فعالیت کرده است. پژوهش‌های ریدر در مرز فلسفه سیاسی، روایت‌شناسی و روش‌شناسی علوم انسانی قرار دارد و رابطه هنر، فرهنگ و سیاست از دیگر زمینه‌های مطالعات اوست.

رویکرد تحلیلی اثر

پروفسور ریدر در این کتاب با استفاده از رویکرد کیفی و روش تاریخ شفاهی، گفتگوهای عمیق خود با پروفسور زهما را به‌عنوان منابع اصلی تحلیل تاریخی به کار می‌گیرد. او با تلفیق علوم اجتماعی، تاریخ فرهنگی، فلسفه توسعه و هرمنوتیک روایت، تجربه‌های زیسته را در چارچوب

می‌دهند چگونه اندیشه و تجربه فردی با سنت‌های فکری گسترده‌تر پیوند خورده و به جریان مستمر تبادل فرهنگی تبدیل شده است.

در کنار روایت زندگی پروفسور زهما، کتاب تحلیل‌های عمیقی درباره نظام‌های سیاسی افغانستان، پیدایش و فرسایش ساختارهای آموزشی، تنش‌های قومی، و موانع تاریخی توسعه ارائه می‌دهد. پروفسور زهما در گفتگوهای خود، فئودالیسم، زندگی قبیله‌ای و افراط‌گرایی مذهبی را از اساسی‌ترین عوامل بازدارنده شکل‌گیری دموکراسی و عدالت اجتماعی در افغانستان می‌داند. این اثر با زبان تحلیلی، رویدادهایی را بررسی می‌کند که در بسیاری از گزارش‌ها و سفرنامه‌های غربی کمتر ثبت شده اند.

آثار و ترجمه‌های پروفسور زهما عبارت‌اند از: «طنین» (مجموعه شعر)، «تاریخ افغانستان در یک نگاه»، «تاریخ ادبیات افغانستان»، «اساسات علم اجتماع»، «بررسی اجتماعی و جیوپولیتیک خراسان» (هرات)، «تپش‌ها و زنج‌ها» (مجموعه مقالات فلسفی، تاریخی و اجتماعی)، و ترجمه‌هایی مانند «تاریخ روابط سیاسی افغانستان (آدمک)»، «تاریخ تاریخ‌نگاری در اسلام» (فرانتس روزنتال)، و «تاریخ سیاسی و اجتماعی آسیای مرکزی تا سده دوازدهم» (بارتولد).

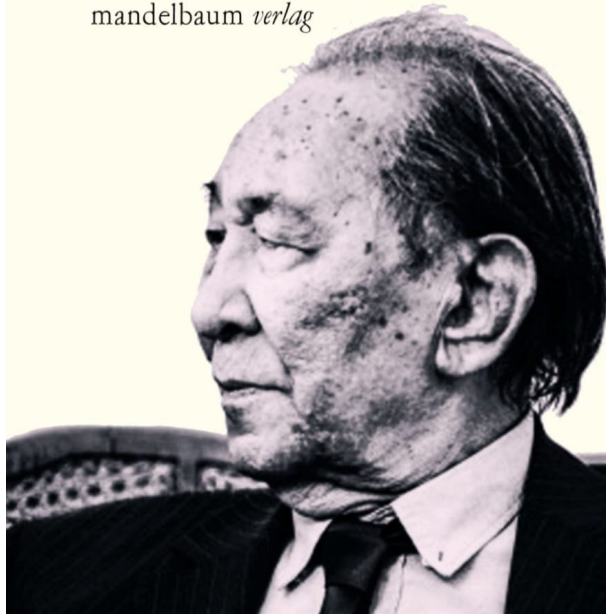
درباره شخصیت محوری کتاب

علی محمد زهما (متولد ۱۳۰۷ خورشیدی، قندهار)، از استادان برجسته دانشگاه کابل به‌شمار می‌رفت. وی پس از فراغت از دانشکده ادبیات دانشگاه کابل و ادامه تحصیل در انگلستان، فعالیت علمی و آموزشی خود را در نهادهایی چون دانشگاه کابل، وزارت معارف، آکادمی علوم و نیز دانشگاه بیکنینگ در چین پی گرفت و سهم شایسته در توسعه معرفت ادبی و فرهنگی برجای نهاد. او نه تنها ادیب برجسته و پژوهشگر تاریخ، بلکه صاحب‌نظر در عرصه‌های مطالعات فلسفی و علوم انسانی و دانشمند اخلاق‌مدار و عدالت‌جوی اجتماعی بود که اندیشه اش بر خودآگاهی تاریخی، نقد ساختار قدرت و ضرورت روشنگری فرهنگی استوار بود. زندگی او در تقاطع زمانی قرار دارد که افغانستان شاهد بحران‌های بی‌شمار و امیدهای نوین بود؛ از این رو روایت او و تحلیل‌های پروفسور ریدر فراتر از تاریخ شخصی، بیانگر جستجوی عمیق برای فهم رابطه فرد و جامعه و همچنین امکان‌های مقاومت فرهنگی در برابر فراموشی است. وی در سال ۱۳۹۷ خورشیدی در وین درگذشت.

Christian Reder

NOCH JAHRE DER UNRUHE ...

Ali M. Zahma und Afghanistan
mandelbaum verlag



شناسنامه کتاب:

عنوان: سال‌های پرتلاطم: علی محمد زهما و خاطرات
افغانستان

نویسنده: پروفسور دکتر کریستیان ریدر

زبان اصلی: آلمانی

ناشر آلمانی: انتشارات مندلباوم - اتریش

سال نشر: ۱۳۹۷ خورشیدی

ترجمه فارسی: گروه مترجمان

ناشر فارسی: مؤسسه پژوهشی بایسنغر (هرات، ۱۴۰۲)

خورشیدی)

ساختارهای اجتماعی و گفتمان‌های مسلط به صورت نقادانه بررسی می‌کند. این رویکرد انتقادی، کتاب را به منبع مهم برای بازخوانی مفاهیمی چون قدرت، ایدئولوژی و حافظه تاریخی در افغانستان تبدیل کرده است.

کتاب «سال‌های پرتلاطم» با بهره‌گیری از روش گفتگو محور، مطالعه میان‌رشته‌ای روایت‌ها و تحلیل نقادانه گفتمان‌های قدرت، اثر برجسته در حوزه تحول اجتماعی، جامعه‌شناسی تاریخی و عدالت اجتماعی به شمار می‌آید. این اثر نمونه‌ای درخشان از هم‌نشینی تأمل فلسفی با تعهد به حافظه تاریخی در بستر بحران‌های منطقه‌ای و جهانی است و جایگاهی شایسته در ادبیات اندیشه‌ورزی معاصر افغانستان یافته است.

Editorial Statement by the Editor-in-Chief

In an era where essentialism, absolutism, and hierarchical constructions within the realms of concepts, texts, and identities have become mechanisms for consolidating ideology and reproducing systemic violence, *Nebras* seeks, through a critical and dialogical approach, to open horizons for innovative interpretations and to foreground the experiences of the marginalized. Simultaneously, in a period when words are gradually losing their semantic equilibrium and being drawn into arenas of discursive contention, reconsidering the nature of text, identity, culture, and truth emerges not merely as an academic exercise, but as an ethical and ontological imperative.

At the heart of numerous intellectual, social, and political crises lies the sedimented assumption that cultures and texts possess pure and immutable essences, as if truth existed outside of context, relationality, and history. Yet this very assumption underpins forms of symbolic and structural violence—violence that, through the erasure of the “Other,” the homogenization of meaning, and the foreclosure of dialogue, culminates in epistemic closure and social stagnation. Such a posture denies the openness of meaning to interpretation and precludes the possibility of mutual understanding. Indeed, meaning must be understood as a historical and discursive construct, forged within the reciprocal interactions of subjects, texts, and contexts. It is not derived from a transcendent center, but emerges from the intricate interweaving of human relations, linguistic mechanisms, and intertextual networks.

The concept of intertextuality, which emerged in the 1960s from the reflections of Julia Kristeva, inspired by Mikhail Bakhtin’s notion of dialogism, signaled a profound epistemological shift in the understanding of text. Under this framework, the text can no longer be conceived as an autonomous, self-sufficient, and closed entity. Rather, it functions as a node of voices, repetitions, hidden references, and semiotic ruptures, with meaning arising not from the text’s intrinsic essence, but from its relations with other texts and socio-linguistic structures. This understanding, further developed by thinkers such as Roland Barthes, Michel Foucault, and Jacques Derrida, opened new philosophical horizons for analyzing text, power, and subjectivity.

Within post-structuralism, the text becomes a site of discursive contestation—a field of shifting signs, forces, and meanings. This perspective carries a political dimension, as every text both embodies and shapes relations of power. Reading a text thus becomes tantamount to reading the world—a world perpetually engaged in redefinition, negotiation, and dialogue.

Beyond the literary sphere, similar dynamics are observable within the social sciences, albeit articulated through distinct conceptual vocabularies with a shared epistemic foundation. Pierre Bourdieu, in his theory of fields, emphasizes the structural and relational nature of social action, demonstrating that no meaning or discourse can be comprehended outside the power-laden dynamics of social fields and symbolic capital. The subject, in this view, is a product of the field’s internal relations rather than a free-standing, detached agent. Similarly, Foucault, through his genealogical and archaeological analyses of discourse, shows that every utterance is governed by rules that determine its conditions of emergence or exclusion within networks of power and knowledge. Foucault conceives history not as a linear sequence of events, but as a polyphonic, intertext-

tual text in which forces and voices continuously interrogate one another in perpetual tension.

In cultural studies, Stuart Hall, moving beyond essentialist conceptions, understands identity as an open and evolving text—a process constituted within discourse and made meaningful through encounters with the “Other.” One can no longer speak of the “self” without invoking the “Other.” Identity is no longer definable in terms of purity; it must instead be reinterpreted in the context of historical transformations, cultural intersections, and diverse codings.

From this vantage point, the contemporary world—shaped by interconnected migratory, media, environmental, and technological structures—demands a reconsideration of categories such as center and periphery, self and other, local and global. Afghanistan, in this framework, is not merely an object of cultural inquiry, but itself a multilayered, dynamic, and contested text. Within it, voices, languages, historical memories, and diverse horizons form complex patterns of coexistence. From the Silk Road to contemporary migratory trajectories, Afghanistan has consistently served as a crossroads of cultural encounter and entanglement. It cannot be reduced to narrow ethnic, religious, or linguistic frameworks; it must be understood as a potential locus for intercultural dialogue, polyphonic historical understanding, and plural coexistence.

In this context, the urgency of intercultural philosophy is felt more keenly than ever. This philosophy emphasizes not only the historical interweaving of cultures but also openness to the Other, multilayered interpretations of meaning, and the dynamism of identity as an ethical, epistemic, and political process. By bridging critical theory, philosophical anthropology, and cultural studies, intercultural philosophy offers pathways for rethinking the relationships among self and world, knowledge and power, and history and hope. Accordingly, the present issue of *Nebras*, adopting an interdisciplinary approach and drawing upon literary criticism, philosophy, sociology, and cultural studies, undertakes a re-examination of the concept of intertextuality. This inquiry is not limited to the analysis of textual or linguistic structures; it seeks to open broader horizons for understanding human relations, enabling dialogue, and exploring the transformative potential of thought in a crisis-ridden world.

The call to listen to silenced voices, to acknowledge differences and ruptures, and to cultivate dialogue rooted in coexistence, openness, and mutual respect animates this issue of *Nebras*. It is an effort to lay new foundations for thinking and living in a world that, more than ever, depends upon philosophy, poetry, and dialogue.

Intertextuality and the Critique of the Centrality of Meaning in Text Theory

By Sayed Hussain Eshraq¹

Abstract

The concept of intertextuality emerged in the late 1960s as a foundational keyword in literary and cultural studies. Its premise rests on the assumption that a text never possesses an autonomous or independent meaning; rather, meaning is generated in the process of linkage and interaction among texts. This perspective, rooted in structuralist traditions and transformed within the trajectory of post-structuralism, draws on the theories of Roland Barthes, Julia Kristeva, and Gérard Genette. It extends beyond the boundaries of the singular work to analyze a network of reciprocal references, reinterpretations, and cultural-historical transformations. At the philosophical level, intertextuality manifests the concrete displacement of meaning's centrality and fixity. The text is not regarded as a self-sufficient entity but is always situated in a decentered relation to other texts, continually reproducing meaning through these multiple interrelations. This radical shift challenges the traditional authority of the author and reconfigures the reader as an active agent in the process of meaning-making. Meaning, therefore, becomes a dynamic and open-ended process that reflects the mutable nature of language and culture. In the field of linguistic discourse analysis, intertextuality functions as a constitutive feature that traverses textual boundaries, directing attention beyond surface forms toward deeper semantic structures and historical contexts. This approach underscores the idea that every discourse, as part of a network of related texts, plays a decisive role in the representation of knowledge and the production of power. The present study, employing content analysis and critical review of sources, examines intertextuality not merely as a literary phenomenon but as a theoretical and philosophical framework for a fundamental re-examination of textual meaning in the contemporary world and for a critique of the centrality of meaning.

Keywords: Intertextuality, Structuralism, Post-Structuralism, Dialogism, Critique of the Centrality of Meaning, Polyphony, Text Theory, Fusion of Horizons

We and the Humble World of Intertextuality

Dr. Sayed Hassan Akhlaq¹

Abstract

This essay, *We and the Humble World of Intertextuality*, offers a critical and philosophical inquiry into one of the foundational concepts in literary theory, philosophy of language, and cultural studies, highlighting its pivotal role in the production, mediation, and interpretation of meaning. By tracing the linguistic and philosophical genealogy of intertextuality in the work of Julia Kristeva (1986), Mikhail Bakhtin (1981), and Ferdinand de Saussure (1916), it is argued that meaning is never intrinsic to a singular text but emerges within the complex, dialogical, and relational networks among texts. In this sense, the text ceases to be a self-sufficient entity with fixed or ultimate meaning; rather, its significance is always contingent upon its interactions with other texts, as well as the broader cultural, social, and historical matrices in which it is embedded. Accordingly, textual understanding is transformed from the quest for a pre-existing meaning into the exploration of intertextual relations and semiotic structures. The essay further explicates the ten defining characteristics of texts from an intertextual perspective, emphasizing that the reader is not a passive consumer but an active co-creator of meaning, as each act of reading generates a new interpretation within an infinite network of interrelated texts. The notion of the “humility of intertextuality” underscores that meaning should not be conceived as possession, mastery, or domination, but as a continuous, dialogical journey: an ongoing negotiation between texts and human agents, wherein meaning is provisional, relational, and perpetually evolving. This conceptualization situates intertextuality at the intersection of linguistic, cultural, and philosophical discourse, offering a framework in which the production of meaning is simultaneously emergent, communal, and contingent. By foregrounding the dialogical and humble character of intertextual engagement, this essay invites reconsideration of the ethics, epistemology, and ontology of textual interpretation, presenting reading as a dynamic, participatory, and philosophical practice.

Keywords: intertextuality, meaning, text, language, structuralism, poststructuralism, semiotics, dialogical hermeneutics

The Crisis of Intellectuality in Afghanistan within the Horizon of Intertextuality: From the Ideological Deadlock toward the Necessity of Dialogue

Dr. Sayed Nooroddin Alavi¹

Abstract

This article, entitled “The Crisis of Intellectuality in Afghanistan within the Horizon of Intertextuality,” re-examines the crisis of intellectual identity in Afghanistan through the lens of modern critical discourse and theories of intertextuality. It employs fundamental concepts such as polyphony and dialogism in Bakhtin’s thought, the production of meaning through difference and rupture in the thought of Julia Kristeva, the discursive order and power in the philosophy of Michel Foucault, deconstruction and the infinite play of meaning in Jacques Derrida, the representation of the Orient in Edward Said, and parody and postmodern re-reading in the analysis of Linda Hutcheon, as analytical tools to illuminate the predicament of intellectuality in Afghanistan. The article argues that intellectuality in Afghanistan has persistently existed at the intersection of discourses- those of power, tradition, ideology, and modernity - and, instead of evolving into a self-reflective and critical subject, has often been absorbed within external or closed discursive structures throughout different historical periods. The crisis of intellectuality in Afghanistan is not merely the outcome of historical underdevelopment, but originates, more profoundly, from an intertextual and epistemic closure: the inability to create a genuine dialogue between tradition and modernity, East and West, faith and reason. In conclusion, the article suggests that by opening the horizon of intertextuality and fostering dialogue among diverse intellectual heritages - from Zoroaster and Buddha to Rumi and Nietzsche - it becomes possible to lay the foundation for a self-conscious and emancipatory intellectual culture. Such an intellectual endeavor derives its meaning not from imitation, but from creative interpretation and a profound dialogue among texts, histories, and traditions.

Keywords: intertextuality, intellectuality in Afghanistan, identity crisis, discourse and power, critical reading, postmodern reinterpretation, emancipatory thought

Intertextuality as a Key to Literary Writing¹

Prof. Violaine Houdart-Merot²

Translated to Persian by Makarim Dariosh³

Abstract

This study examines intertextuality as a pivotal key to literary writing and the creative process, demonstrating how direct engagement with intertextual phenomena provides a rich foundation for both literary production and pedagogical practice. Drawing on extensive experience in university writing workshops and exercises in rewriting, the author positions intertextuality not merely as superficial imitation or reproduction of prior texts, but as a generative, dynamic process that situates both writer and reader in active dialogue with existing literary works. The study emphasizes that practices such as rewriting, pastiche, translation, and genre reconfiguration serve as effective strategies for understanding the complex mechanics of literary writing, enhancing personal expression, and cultivating interpretive sensitivity. Such approaches transform the reader from a passive consumer into an active co-creator of textual meaning, facilitating the discovery of subtexts, creative re-readings of literary history, and the transformation of genres. Creative writing informed by intertextuality, beyond enriching the individual writer's experience, holds significant pedagogical potential in schools and universities, particularly in literary composition and textual analysis. By fostering collaborative and peer-based interactions, these practices encourage students to apprehend linguistic structures, recognize recurring textual motifs, and produce innovative works. Ultimately, intertextuality, conceived as a creative and open-ended process rather than a mere relationship between texts, enables freedom in writing, genre reinvention, and renewal of literary history—an ongoing process encompassing interpretation, imitation, transformation, and transgression, with profound implications for both literary scholarship and education.

Keywords: intertextuality, literary writing, rewriting, pastiche, genre reconfiguration, creative reading, literature pedagogy

1. *Nebras* expresses its profound gratitude to Professor Violaine Houdart-Merot for kindly consenting, following prior correspondence, to the publication of this work in the journal (*L'intertextualité comme clé d'écriture littéraire*, 2006, Éditions Armand Colin).

2. Researcher and Professor, University of Cergy-Pontoise, Paris.

E-mail: violaine.Houdart-Merot@u-cergy.fr

3. Persian translation of the text by Makarim Dariosh, Philosophy Student at the University of Paris 1 Pantheon-Sorbonne.
E-mail: makarimdariosh@gmail.com

Intertextuality and the Dialectic of International Law and International Relations: A Philosophical Inquiry into the Dialogue of Texts

Sayed Borhan Altafe¹

Abstract

This study undertakes a philosophical and hermeneutic exploration of the intricate relationship between international law and international relations, approached through the lens of intertextuality. The central question concerns how intertextual frameworks can not only facilitate textual analysis but foster a genuine dialogue between the discursive formations of these two intertwined domains. The hypothesis posits that the interaction of texts, mediated through intertextual mechanisms, generates a dynamic, multilayered understanding of international norms, surpassing the epistemic limitations inherent in mono-disciplinary analyses. Methodologically, this research follows a descriptive-analytical approach, based on extensive library inquiry encompassing books, scholarly articles, and dissertations. Its theoretical foundation rests on constructivist assumptions, emphasizing the socially, politically, and discursively constructed nature of norms, institutions, and diplomatic practices. Findings suggest that dialogical engagement between the texts of international law and international relations, interpreted through intertextuality, is both feasible and intellectually essential for cultivating nuanced insights into global normative structures. Once intertextual linkages are established, textual interactions unfold across multiple dimensions: diplomacy, the interplay of structure and agency, the constitution and contestation of norms, globalization, and the relational networks connecting states with international organizations. In this intertextual field, the lexicon and conceptual apparatus of both disciplines converge, creating a shared discursive space in which legal, political, and ethical considerations co-articulate and illuminate one another. Within this dialogical framework, key concepts—justice, sovereignty, responsibility, and security—undergo continuous reinterpretation and relational rearticulation. Intertextuality functions simultaneously as a methodological tool and a philosophical lens, revealing overlapping, sometimes discordant, yet generative meanings that mono-disciplinary frameworks often obscure. Consequently, this dialogical

1. Doctoral student in International Relations, University of Guilan – Iran

E- mail: borhan.altafy@gmail.com

engagement fosters a richer, more reflexive, and philosophically attuned understanding of international norms, inviting scholars to reconsider the intersections of law, politics, and ethics within a shared interpretive horizon.

Keywords: intertextuality, international law, international relations, constructivism, diplomacy, norms, globalization

Intertextuality: The Fluidity of Meaning and the Decentering of the Text

Atya Razavi¹

Abstract

The theory of intertextuality, emerging in the mid-twentieth century through the work of Julia Kristeva and inspired by the thought of Mikhail Bakhtin, gradually established itself as a concept of considerable theoretical significance within literary studies and cultural theory. Situated within the intellectual framework of post-structuralism, Kristeva reconceived the text not as a self-contained, autonomous entity, but as a dynamic, relational network of references, quotations, and transformative textual interactions. She famously described the text as a “mosaic of quotations”, a notion further elaborated through Roland Barthes’ pronouncement of the “death of the author” and Michel Foucault’s analyses of citation-driven writing, particularly in the works of Flaubert. These interventions progressively challenged traditional hierarchies of textual authority, opening pathways for the reconsideration of identity, cultural agency, and the processes of meaning-making. This study adopts a genealogical approach to examine the epistemological, philosophical, and historical conditions that enabled the emergence of intertextuality, demonstrating how modern and postmodern transformations—including the decentering of meaning, the decline of authorial authority, and the activation of the reader—provided the context for this theoretical development. Within this framework, the notions of originality and creativity are re-evaluated. What was once understood as the manifestation of singular, independent genius is now conceptualized as an ongoing process of recombination, rearticulation, and renewal within the intertextual field—a text emerging from the intricate interplay of cultural and historical forces rather than from an isolated individual mind. The text, in this conception, is not merely a product of an authorial intellect but a living symbol of continuous connectivity, resonance, and interrelation among texts, traditions, and cultural practices. By emphasizing the text’s openness toward other texts and cultural contexts, intertextuality offers a vision of the perpetual circulation of meaning and the relational fabric of literary experience. This perspective is particularly resonant with the digital and globalized conditions of contemporary life, providing a renewed lens for understanding intercultural communication, collaborative interpretation, and the continuous re-creation of meaning.

Keywords: intertextuality, death of the author, fluidity of meaning, conceptual genealogy, originality, textual recomposition

Intertextuality and the Collapse of Meta-Narratives: A Critical Reading of Lyotard's Thought in Postmodern Discourse

Fahimeh Nasiri¹

Abstract

This article employs a descriptive-analytical approach to revisit the concept of intertextuality in light of Jean-François Lyotard's thought and postmodern discourse. The study primarily examines the relationship between the collapse of meta-narratives and the formation of meaning within a network of diverse texts and discourses. From Lyotard's perspective, knowledge, meaning, and modern epistemic, normative, ethical, aesthetic, and political structures no longer rely on grand narratives. Instead, they emerge through localized language games, minor narratives, and interactions among heterogeneous discourses. Findings indicate that the philosophical foundation of intertextuality in the postmodern condition is rooted in three key dimensions of Lyotard's thought: dialogue, exemplars, and narrative. Within this framework, meaning is the product of ongoing interaction among minor narratives, translations, and reinterpretations across a network of languages. This critical reading underscores the significance of dialogue and play in the process of meaning-making, interpreting the collapse of meta-narratives not as an endpoint of meaning, but as the inception of multiplicity and the opening of new horizons of knowledge.

Keywords: intertextuality, postmodernism, Lyotard, meta-narratives, pluralism, language game

1 . Assistant Professor, Department of Educational Sciences and Counseling, Payame Noor University, Tehran, Iran
ORCID: 0000-0002-5142-4378 E- Mail: F_nasiri@pnu.ac.ir

A Critical Reading of the Reproduction of Power Texts in Afghanistan

Javid Rahal¹

Abstract

This article explores the central role of intertextuality in shaping and reproducing political discourses in Afghanistan. Drawing on Julia Kristeva and Roland Barthes' concept of the "polyphony of texts," it demonstrates that no political discourse in Afghanistan emerges in isolation; rather, all discourses are continuously constructed and reproduced through interaction with preceding texts, historical narratives, collective memories, and socio-political events. Political discourse thus functions not only as a carrier of meaning but also as a product of a complex network of historical, cultural, and textual references. The findings indicate that extremist groups, through repeated and strategic references to traditional and historical texts, sacralize their discourse and instrumentalize it to mobilize followers and legitimize authority. This practice distorts the original meaning of texts, transforms historical memory into a tool of power, and undermines the potential for rational and critical dialogue, deepening social and political fractures. In contrast, democratic and reformist processes rely on texts such as the constitution, international agreements, and human rights frameworks, which provide a legal and normative foundation while enabling multi-dimensional interpretation and critical dialogue. These contrasting approaches illustrate two forms of intertextuality: one rooted in tradition and historical memory - often interpreted through particular interests - and the other grounded in modernity, rights, and legal order. Comparative analysis shows that divergent readings of texts restrict meaningful dialogue and exacerbate political, social, and cultural divides. The ongoing reproduction of monologic and exclusionary discourses heightens the risk of political and cultural stagnation, confining society within a cycle of sanctified and unilateral legitimation. Conversely, embracing textual polyphony, openness to intertextuality, and engagement with multiple historical narratives can foster dialogue, tolerance, and coexistence in Afghanistan. Such an approach respects historical memory and cultural heritage while promoting adaptability to contemporary challenges, modern principles, and human rights, laying the groundwork for social, political, and cultural reconstruction.

Keywords: intertextuality, discourse analysis, polyphony, extremism, historical memory, tradition, modernity, political legitimacy

Table of Contents

Articles

Intertextuality and the Critique of the Centrality of Meaning in Text Theory
Sayed Hussain Eshraq

We and the Humble World of Intertextuality
Dr. Sayed Hassan Akhlaq

The Crisis of Intellectuality in Afghanistan within the Horizon of Intertextuality
Dr. Sayed Nooroddin Alavi

Intertextuality as a Key to Literary Writing
Prof. Violaine Houdart-Merot

Intertextuality and the Dialectic of International Law and International Relations: A Philosophical Inquiry into the Dialogue of Texts
Sayed Borhan Altafe

Intertextuality: The Fluidity of Meaning and the Decentering of the Text
Atya Razavi

Intertextuality and the Collapse of Meta-Narratives: A Critical Reading of Lyotard's Thought in Postmodern Discourse
Dr Fahimeh Nasiri

A Critical Reading of the Reproduction of Power Texts in Afghanistan
Javid Rahal

Reports

The Fourth International Cambridge Conference on Afghanistan: Rethinking the Future of Governance

Afghanistan's Presence at the International Festival "Traces of Memory" in Berlin

A Conference in Commemoration of Mawlana (Rūmī) Held in Istanbul

Book Introductions

Debates on Language, Discourse, and Pluralism
By Sayed Hussain Eshraq

Years of Turbulence...: Ali M. Zahma and Afghanistan
By Christian Reder

Globalization and Culture: Global Mélange
By Jan Nederveen Pieterse

Editorial Board: Listed in alphabetical order

- PhD Student Sayed Borhan Altafi
- Dr. Afsoon Eshraq
- Engineer Sayed Soroush Eshraq
- Makarim Dariosh, Philosophy Student
- PhD Student Javid Rahel

Scientific Advisors: Listed in alphabetical order

- Dr. Sayed Hassan Akhlaq
- Dr. Golab Shah Amani
- Dr. Tafsirah Hashemi
- Dr. Sayed Ali Hussaini
- Dr. Sayed Ali Iqbal
- Dr. Sayed Abdul Hussain Mousavi
- Dr Sayed Abdul Samad Mushtaq

Legal Advisor: Masoumeh Godarzi

Technical Collaborators: Said Ahmad Rezavi / Nadia Fakhri

Layout and Cover Design: Basir Ahmad Amiri

Notice:

- Nebras is committed to promoting a culture of academic critique and research through comprehensive efforts.
- Nebras welcomes scholarly and research articles from experts in cultural, legal, political, historical, peace, human rights, and development fields.
- The opinions and views expressed in the articles do not necessarily reflect the perspective of Nebras.
- Nebras reserves the right to summarize and edit accepted articles.
- Nebras utilizes the scientific and critical insights of scholars to improve its processes.

Special Issue:
*Perspectives of
Intertextuality*

NEBRAS

Academic Research Quarterly

Issue: 11, Autumn 2025



Owner: Nebras Scientific-Research Organization

Founder and Responsible Director: Sayed Hussain Eshraq

Editor-in-Chief: Engineer Atya Razavi

Executive Director: Javid Hashemi

Website: www.nebras.eu

E-Mail: info@nebras.eu

All rights reserved for Nebras. Nebras Academic Research Quarterly

NEBRAS



Academic Research Quarterly
2025 Autumn – 11 Issue

Special Issue: Perspectives of Intertextuality

Table of contents

Intertextuality and the Critique of the Centrality of Meaning in Text Theory

Sayed Hussain Eshraq

We and the Humble World of Intertextuality

Dr. Sayed Hassan Akhlaq

The Crisis of Intellectuality in Afghanistan within the Horizon of Intertextuality

Dr. Sayed Nooroddin Alavi

Intertextuality as a Key to Literary Writing

Prof. Violaine Houdart-Merot

Intertextuality and the Dialectic of International Law and International Relations: A Philosophical Inquiry into the Dialogue of Texts

Sayed Borhan Altafe

Intertextuality: The Fluidity of Meaning and the Decentering of the Text

Atya Razavi

Intertextuality and the Collapse of Meta-Narratives: A Critical Reading of Lyotard's Thought in Postmodern Discourse

Fahimeh Nasiri

A Critical Reading of the Reproduction of Power Texts in Afghanistan

Javid Rahal

Reports

The Fourth International Cambridge Conference on Afghanistan: Rethinking the Future of Governance

**Afghanistan's Presence at the International Festival "Traces of Memory" in Berlin
A Conference in Commemoration of Mawlana (Rūmī) Held in Istanbul**

Book Introductions

Debates on Language, Discourse, and Pluralism / By Sayed Hussain Eshraq

Years of Turbulence...: Ali M. Zahma and Afghanistan / By Christian Reder

Globalization and Culture: Global Mélange / By Jan Nederveen Pieterse